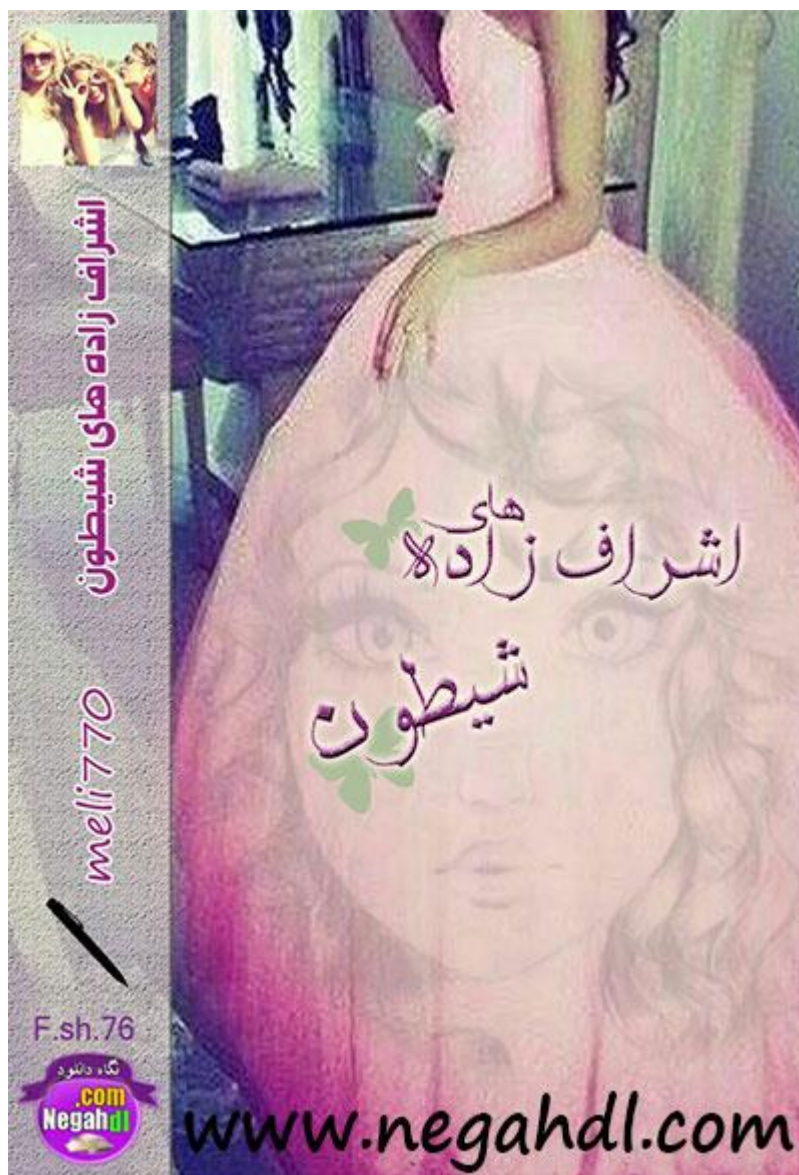


رمان اشراف زاده های شیطون | meli770 کاربر انجمن نگاه دانلود



این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام رمان: اشراف زاده های شیطون

نام نویسنده:

meli770

ژانر: عاشقانه, اجتماعی, هیجانی

دنگ.. دنگ..

ساعت گیج زمان در شب عمر

می زند پی در پی زنگ.

زهر این فکر که این دم گذر است

می شود نقش به دیوار رگ هستی من...

لحظه ها می گذرد

آنچه بگذشت ، نمی آید باز

قصه ای هست که هرگز دیگر

نتواند شد آغاز

سهراب سپهری

شخصیت های اصلی:

آتروان: صورت دیگری از اترایان, نگهبان آتش, پیشوای دین زرتشتی

آتروان: صورت دیگری از اترایان, نگهبان آتش, پیشوای دین زرتشتی

راتین: رادترین, بسیار جوانمرد, هم چنین اسم یکی از سرداران اردشیر دوم پادشاه

ساسانی

آزرم: شرم و حیا, ملایمت, مهربانی, رها و ارسته, از شخصیت های شاهنامه, نام دختر

خسرو پرویز پادشاه ساسانی

درفشان: درخشان و روشن

شب آرا: آراینده شب

فصل اول:

آتروان: 18 ساله, از خانواده اشرفی, به موقش شرو شیطون, پدرم بزرگ ترین فرزند خانواده, یک خواهر دارم 8 ساله.

آترون: 18 ساله, بردادر اتروان برعکس اتروان مثلا خخخ.

راتین: 18 ساله از خانواده اشرفی, مادرم فرزند سومه چشم به اتران (جمع اتروان اترون) نیوفته اروم, و دو تا خواهر دارم یکی از خودم بزرگتر 28 ساله یکی دیگه 15 ساله.

ازرم: 18 ساله از خانواده اشرفی: پدرم فرزند دوم خانواده, یک بردادر دارم ایران نیست از خودم بزرگتره 29 سالشه.

درفشان: 18 ساله از خانواده اشرفی, شیطونم خخخخ یه برادر بزرگ تراز خودم دارم که در حال حاضر ایران تشریف ندارن پدرم فرزند چهارم.

شب آرا: 18 ساله از خانواده اشرفی, همیشه گفت اروم یه خواهر از خودم بزرگتر دارم 20 ساله, مادرم فرزند اخر یعنی پنجمین فرزند.

فصل دوم:

آتروان:

س_____ا_____ک_____ت چند بار باید یه حرفی رو بزنم؟؟

چند بار باید یه حرف روبه شما 6 تا زد؟؟؟؟ مثلا 18 سال تونه کی میخواین بزرگ شین؟؟ تا یک هفته دیگه باید مستقل باشین

اینطوری میخوایین مستقل زندگی کنید؟

مثلا شماها از خانواده اشرف هستین اونم نه هر خاندانی , خاندانی که بی ربط به خاندان سلتنطی نیست

چند بار باید قوانین رو به شماها یاد داد؟؟

قانون اول:هیچ کدوم از شماها حق رانندگی ندارین چون درشعن یک اشرف زاده اصیل نیست

قانون دوم:اگرم میخواستین رانندگی کنین باسرعت مجاز ,نه باسرعت غیرمجاز نه باصدای موزیک بلند

قانون سوم:این طرز لباس پوشیدن نیست

واییییی خدا! مخم ترکید چقدر این زر زد(حرف زد)ببخشید!!! ولی واقعا برامون مخ نداشت حالا یه بار ه*و*س*کردیم بریم

دوردور با صدای موزیک بلند بعدم مگه لباس پوشیدنمون چشه؟؟حالاخوبه میگن تا یک هفته دیگه باید مستقل زندگی کنیم

انقدر گیرمیدن.

اتروان,

این صدای یکی از معلم های آموزش ما بود که داشت من رو مخاطبش قرار میداد البته بعدازیه قرن قانون قانون کردن هوففف

اتروان:بله آقای شاملو

شاملو:قانون پنجم,این طرز ایستادن نیست

اتروان:مگه چطور ایستادم؟

شاملو: اتروووووااااااان

واقعا مخم داشت میوکید قبل ازاین که بره کل عمارت رو خبرکنه مثل بچه ادم
ایستادم

شب ارا: ببخشید آقای شاملو؟

شاملو: بله چیزی شده؟

شب ارا: بله شده! میشه یه سوال بپرسم؟

شاملو: صدر صد

شب ارا: میشه بگین بعد عدد سه چند میشه؟؟

شاملو: این چه سوالی که میپرسی شب ارا معلوم چهار ،

شب ارا: اها اخه شما به اتروان گفتین قانون پنجم درحالی که قانون چهارم رو نگفتین

یعنی با این حرفش همچین قه قه میزدیم که هرکی ندونه فکر میکنه چی گفته اخه
خیلی قیافه شاملو باحال بود منو اترون

ارتین ولو بودیم کف سالن بازوضع دخترا بهتر بود شاملو واقعا قیافش خنده دار بود

بعد از کلی خندیدن بدون اینکه توجی به شاملو داشته باشیم رفتیم سمت اتاقاهامون
هرچی نباشه اشراف زادیم ویه غرور به

خصوص داریم.

درفشان:

بعد از ضایع کردن آقای شاملو حسابی سرکیف امده بودم واقعا که شب ارا اجی خودمه
خخخ

روی تختم دراز کشیده بودم داشتیم اهنگ گوش میکردم خیلی باحال بود داشتیم
با اهنگ هم خونی میکردم، نمی دونم احساس
کردم یکی توی اتاقمه بخی بابا توهم زدم خخخ، به خاطر همین بلندتر شروع کردم
با اهنگ هم خونی کردن همینطور که
با اهنگ هم خونی میکردم دنبال یه چیز میگشتم که به عنوان میکروفون دستم بگیرم
باچشای بسته داشتیم میگشتم، یه چیز نرم
باحال پیدا کردم، داشتیم باجیغ داد با اهنگ همراهی میکردم که از تخت افتادم پایین
همچین جیغی کشیدم که خودم ترسیدم
فقط نمی دونم چرا باز احساس میکردم کسی توی اتاق هست، فقط نمی دونم چرا
بعضی اوقات حسم خیلی درست کار میکنه
چون با صدای عربده ای که امده هزار متر پریدم هوا، و این صدای کسی نبود جز
صدای پدرگرمی
اینم بگم که بابای من توی بچه های پدرجون ونوه های اقا بزرگ یه جواری خاصی
نصبت به قوانین اهمیت میده و همیشه گفت
یه جواری همه همون جلوی بابا دست از پا خطا نمی کنیم خخخ.
کوروش (بابا): چشم روشن، این چه وضعشه درفشان؟
یعنی رسما ازداد با پریدم از جام
درفشان: عع..چی...چیزه..... غلط کردم
بابا: صدر صد غلط کردی، بینم شماها توی این کلاسا دقیقا چه غلطی میکنید هان؟
درفشان: بابایی غلط کردم

بابا: تا یک هفته از لب تاب خبری نیس

یعنی میخواسم خودمو بزnm بعدانوقت توقع داشتن ماها مستقل زندگی کنیم تا امدم
حرف بزnm بابانداشت

بابا: ساکت حرف نباشه تانیم ساعت دیگه پایین سرمیز شامی

درفشان: چشم

بعدازرفتن بابا و البته تحویل دادن لب تاب عزیزم رفتم سمت کمدلباسام, من عاشق
اینطور لباسا بودم فقط ازقوانین این خونه
خوشم نمیاد ,

ازبین لباسام یه لباس پرنسسی ابی برداشتم, لباسم روی شونش دوتا بند میخورد
ازروی کمر تنگ بود وبا اکیلل کارشده بود

ازکمر به پایین هم دامن پف دارش بود واقعا خوشمل بود موهامم ساده ریختم دورم
حوصله نداشتم موهامو بگم بیاد درست

کنه یه ارایش ملایم ابی هم کردم, امدم ازپله ها برم پایین که دیدم حسش نیست
ازپله برم پایین چقدر دیگه خانومانه رفتارکنم خخخ وقتی خوب دوربرمو نگاه

کردم نرده با اون لباس لیزخوردم امدم پایین فقط وقتی رسیدم خداروشکرکردم که
کسی نبود خخخخ

شب ارا:

سرمیزشام بودیم مثل همیشه درفشان دیرکرده بود, دایی کوروش ایندغه کوتاه بیا
نبود مطمئن بودم,

دایی کوروش بیشترازبقیه به اداب وروسم اهمیت میداد ومیشه گفت سخت گیرترین
بود توی بچه های پدرجون ونوه های

اقابزرگ البته بعدازدایی کوروش دایی همایون پدراتروان واترون بود بعدازاون دایی
کیارش پدرازرم بود. خاله هاله
ومامان کنایونم متوسط بودن یعنی نه خیلی سخت گیر نه خیلی بیخال بودن ولی دریه
حالت خاله ومامان سختگیرترین بودن
اونم توی طرز حرف زدن.
دقیقا پنج دقیقه ازشام میگذشت که درفشان وارد سالن غذاخوری شد، وهمه سرها به
طرف درفشان رفت ، واقعا دلم براش
سوخت چون دایی کوروش اخم فحشتناکی داشت
منو ازرم اب دهنامون روقورت دادیم بعدازمادوتا ارتین واترون اتروان، بدتر از همه
سکوت پدرجون بود وحالت درفشان که
معتطل دم درایستاده بود مادرجونم اروم نشسته بودن ، نمی دونستیم چه تصمیمی
میگرن چون دفعه اولمون نبود دفعه
اخرمون هم نبود یادمه یه بار بدون شام رفتیم توی رخت خواب و واقعا خیلی بد بود
چون صبحم به صبحون نرسیدیم
بلاخره مامان این سکوت وهم اورو شکوند
مامان کنایون: بابا بذارین این دفعه روهم بیاد سرمیز
پدرجون علاقه خاصی به مامان داشت چون بچه اخر بود همینطور دایی هام یه جور
خاصی روی ماما تعصب داشتن
چون بچه اخر بود. اینم بگم هاااااا روخاله هاله هم تعصب خاصی داشتن دایی اینا روی
دوتا خواهراشون

پدرجون: همین یه دفعه به خاطر تو کتایون میگذرم ولی اگه یه دفعه دیگه تکرار شه خودش میدونه

این دفعه خاله هم خودشون رودخالت داد

خاله هاله: اصلا این دفعه باخودم اگه دیر کرد

قیافه دایی کوروش, دایی کیارش, دایی همایون خیلی عالی بود, عمو علی هم که اصلا هیچی (عمو علی شوهر خاله هاله),

پدرجون: این دفعه روهم به خاطر هاله و کتایون بخشیدم, میتونی بشینی سرمیز

الهی بگردم بچهمو مثل دخترای مظلوم امد نشست سر جاش اخه اصلا بهش نمیخوره مظلوم باشه, الهی بگردم رنگ روشم

زرد بود, سرشم پایین اصلا به هیچ وج بهش نمیداد انقدر مظلوم شه خخخخ

داشتم برای خودم سالاد میرختم, که چشم خورد به درفشان مثل قحطی زده ها داشت میخورد فقط خداروشکر کسی حواسش

نبود, بعد از خوردن شام, مثل همیشه رفتیم سمت پذیرایی برای صرف قهوه و نسکافه که من میمیرم برای جفتش خخخ

شکموهم خودتونید .

ازرم:

همه نشسته بودیم توی پذیرایی, داشتم نسکافهم رو مزه میکردم, داشتم به این فکر میکردم یک هفته دیگه دقیقا باید چیکار کنیم

, یعنی چطوری میشه مستقل بود وقتی بهش فکر میکردم بنظرم هم خیلی سخت بود هم خیلی باحال بود, توی فکر بودم که

باصدای پدرجون به خودم امدم,

پدرجون: همونطور که میدونید طبق رسما چندین و چندسال این خاندان یعنی خاندان
تهرانی بزرگ

(بچه ها درمورد فامیلی ها من بین چندتا فامیلی مونده بودم یکیش برقی, یکیش
تهرانی, یکیش روحانی, که من تهرانی رو
انتخاب کردم)

بچه ها باید از سن 18 سالگی خودشون مستقل باشن, اینو خودتون بهتر میدونید, و حالا
مستقل بودن شماها به چه منظوره یعنی

اینکه از الان میتونید به فکر خونه باشید برای خودتون وقتی میگم مستقل کاملا مستقل
, فقط ماهیانه پول توجیبیتون هست و نیاز به کار کردنتون نیست,

ارتین: ببخشین پدرجون, یعنی اینکه شرکتیم نیاییم؟ یا سربه کار خونه نزنیم؟

پدرجون: صبر کنی به اونجاهاشم میرسم, خب داشتیم میگفتم, منظورم من از اینکه نیازی
به کار کردن ندارین این بود که نرین جایی دنبال کار برگردین, مثل این چندوقته میاین
شرکت و کارتون رومیکنید, پس شماها چطوری میخواین پول مایحتاج خودتون
رو خورد خوراکتون دربیارین نکنه میخواین مثل قبل بیاین پول بگیرین؟

پدرجون: وقتی میگم مستقل یعنی از هر جهتی باید مستقل باشین, نه فقط از نظر خونه
, فقط اینو بهترتون بگم بفهمم یا به بگوشم بخوره که هفته ای دوبار نیومدین خونه
سربزید هرچی دیدین از چشم خودتون دیدینیا اگه توی مجالس شرکت
نکردین, خودتون میدونید, درست شد؟

6 تامون مثل بچه ادم سرمون روبه نشونه بله تگون دادیم ,

روبانخایی نامرئی که فقط توی شب دیدداشت بین مبلا وسطون ها طوری رد کردیمو بستیم که هرکی حواسش نبود, قشنگ

یه نگاه میرفتاون ورمیومد خخخخ, اون بنده خداهم بی خبر داشت رد میشد به غیرازاینکه اون نخاروهم بستیم با روغن

همه جارو لیزوچرب کردیم چشتون روز بدنینه تاامد, ردشه همچین رفت هوا که گفتیم بابر ف سال دیگه میادپایین, وقتی

سینی خورد زمین یه صدایی محیبی ایجادکر غیرازسینی همه ظرفاهام یکی میوفتاد زمین وصدای بدی ایجاد میکرد

همه آمدن پایین ببین چی شده ما6تاهم داشتیم ریسه میرفتیم ازخنده, واقعا خیلی لحظه بدی بود عموکیارش وعمو

شروین(عموشروین شوهرعمه کنایون)آمدن ردبشن ازهمون محل که روغن کاری شده بود, فقط ما6تا جیغ میکشیدم که

ردنشن ولی دیرشده بود خیلی دیر چون به شدت خوردن زمین اون خدمتکاربدبختم کمرش آسیب دید, عموکیارش

وعموشروین یه 6,7 ماهی خوابیدن, به غیرازعمو اینا ماهم یه 10 ماهی سرجامون نشستیم به طوری که کلا محو بودیم

نبودیم چون پدرجون کلا پول توجیبی وهمه چی روقطع کرد هروسيله الكتريكي که به ذهنتون میرسه گرفت به مدت دو ماه

حق نداشتیم پامون ازاتاق بذاریم بیرون طوری بودکه حتی فکرپیچوندنم به سرمون نمی زد و تايك سال حق شرکت توی

هیچ مهمونی رونداشتیم خلاصه بگم فقط حق نفس کشیدن داشتیم خخخخخخ,

داشتیم باخودم میخندیدم که یکهو یه چیزی باصورتتم به شدت برخورد کرد وقتی برگشتم دیدم ارتین بیشعور بانیش بازداره

نگام میکنه همچین گذاشتم دنبالش که هرکی سرراهمون بود بانورم یه دالی میکرد . وقتی رفتیم پایین چون پذیرایی روبه رمون بود رفتیم تو،داشتیم دنبال هم میگردیم ،کوسون بهم پرت میگردیم که بایه صدایی خیلی آشنا ومالایم سرجامون میخ کوب شدیم.

عمو کوروش:میشه بینم شما دوتا این وقت شب اینجا چه غلطی میکنید؟

جفتمون خفه شده بودیم خدابه دادبرسه عمو کوروش یعنی خودم نوکرش بودم در بس راتین:داییییییییی جونمممممممممممممممممممممممممممممم غلط کردیم

یعنی غلط کردیو یه جوری باحالی گفت که الهی دور عمم برگردم خندش گرفت

عمه هاله:اخه این وضعشه خاله،یه وقت یه جاتون اسیب میبینه عزیزای من

زن عمو باران(خانوم عمو کوروش)در ادامه حرف عمه

زن عمو:راس میگه هاله ،این وقت شب شما مگه نباید خواب باشین

ارتروان:اخه خب زن عمو خوابمون نمیره

بابا:کاملا واضح چرا!چون از صب فقط یامیخورین یا اذیت میکنید یامیخوایین

ارتین:ععع این چمه حرفیه دایی،اذیت چیه؟میدونید چقدر برای اذیت کردن باید بشینیم فکر کنیم؟میدونید چقدر کالری میسوزنه؟

اتروان:

عمو کوروش:لازم نیس بفرمایید چقدر کالری میسوزونه ،انقدرم زبون نریزین برین بگیرین بخوایین بینم

عمه کتابیون:ععع داداش

عمو کیارش:بسه دیگه برین ببینم سریع ,شب بخیر

ماهم بدون هیچ حرفی رفتیم بالا یعنی انقدر بچه های خوبی بودیم ,وقتی رفتیم بالا رفتیم اتاق خودم نشستیم تا 1 نصفه شب

پس بازی کردیم خخخ بعدازاونم رفتیم خوابیدیم چون واقعا داشتیم بیهوش میشدم.

اترون:

صبح دقیقا ساعت 6 از خواب پاشدم یعنی حکومت نظامی بود!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! اهرههه جرات نداشتیم اعتراض کنیم والا

بعدازاینکه از خواب پاشدم رفتم یه دوش گرفتم که هم خواب از سرم پرید هم حالم جا آمد بعدم رفتم لباسام پوشیدم مثل همیشه

رسمی ,یه کت شلوار کرم قهوه ای انتخاب کردم پوشیدم وقتی رفتم پایین دیدم شب ارا درفشان دارن میودن سمت سالن

غذاخوری حالا خوبه دیشب پدرجون این ورچکو به خاطر عمه بخشید خخخخ,هرطوری بود خودمون روسری رسوندیم

سرمیز دقیقا دودیکه بعدازماسه تا پدرجون آمدن ,واقعا خدابه خیر کرد.

بعدازصبحون تا ظهرهم اتفاق خاصی نیوفتاد فقط عصر یه اتفاقی افتاد که مستقل شدن ماها به جای یک هفته بعد شد دوزدیگه,

بعدازناهار بودکه پدرجون روبه هممون گفت همه تادوساعت دیگه توی باغ جمع بشن ,جون کار خیلی مهمی باهامون دارن مخصوصا ما 6 نفر

و واقعا خدابه خیر بگذرونه ,چون خیلی عصبی بودن ,

دقیقا سر ساعت 3 همه توی باغ منتظر پدر جون بودن که بیان به همراه مادر جون، بعد از نیم ساعت تاخیر آمدن

پدر جون: باید بهتون بگم که مستق شدن شما 6 تا میوفته جلو یعنی تا دوروز دیگه باید مستقل زندگی کنید و از امروز میتونید به همراه پدرتون برین دنبال خونه برای خودتون بگردین.

درفشان: پدر جون، میشه یه سوال پرسیم؟

پدر جون: صد صد

درفشان: برای چی افتاد جلو اخه ماهنوز هیچ کاری نکردیم

پدر جون: اول در مورد کاراتون، عیب نداره با کمک خدمه و ندیمیه هاتون آماده میشین، و اما دلیل جلو افتادن مستقل زندگی کردنتون

وقتی شنیدم کی قرار برگرده واقعا ترسیدم چون بیش از این حرفا ابهت داشت، ابهت عمو کوروش با ابهت ایشون هیچ فرقی نداشت

ارتین:

همه هنگ بودیم، اخه قرار نبود انقدر زود بخوان برگردن اقا بزرگ، قرار بود دوماه یگه بیان، ولی با این حساب قرار سه روز

دیگه بیان، پس به این حساب باید از امروز شروع کنیم.

چقدرم کار داشتیم، بلاخره مستقل زندگی کردن سخنه مخصوصا خرید اولش، وقتی یادش میوفتم که باید با دخترا بریم خرید

گریم میگیره البته امروز فکر کنم ما پسر احم باید دست به خریدشیم، خدابه داد برسه،

بعد از حرفای پدر جون بابا اینا رفتن دنبال خونه برای ما 6 تا، ماهم میخواستیم بریم که نداشتین

اتروان:بابا بذارین باهاتون بیاییم

دایی همایون:لازم نکرده کلی کاردارید به غیر از خونه شماها فعلا برین دنبال خریدایی خودتون تا عصر باید تموم شه

خریداتون, خریدن وسایل خونه رو هم اگه خودتون میخوایین بگیرن وگرنه که بسپارم به کسی دیگه.

شب ارا:نه دایی خودمون میخواییم بخریم

درفشان:راس میگه اجی, خودمون بریم بهتره معلوم نیست اونا چی میگیرن

عموعلی:خیلی خب مشکلی نداره فقط مطمئنید به همش میرسید؟

ازرم:اره مطمئنیم, خب پسراهم هستن کار راحت همیشه

یعنی میخواستم بزنمش ازرمو تا اونجایی که میخوره, یعنی چی پسرام هستن راحت تره, من میخوام بخوام,

اتروان:ازرم, برای خودت میبری میدوزیا|||

درفشان:وا راس میگه خب اجی, چیه نکنه میخوایین برین بخوایین؟

شب ارا:راس میگی اجی مگه کاردیگم دارن این 3 تا ایش

یعنی قشنگ باديوار یکیمون کرد تموم شد

بابا:میشه بفرمایید پس دقیقا چه غلطی میخوایین بکنید شما 3 تا؟؟ دقیقا سه روز دیگه اقا بزرگ برمیگردن, یعنی فقط بفهمم

شما سه تا پیچوندین خودتون میدونید.

دایی کوروش:چرا حرص میخوری شروین جان, مگه قرار کسی پیچونه؟ اینم بگم اگه کسی اخیانا به ذهنش رسید که پیچون

از همین الان اعلام کنه ، منم به بابا بگم الکی سهم نذاره براش از کارخونه، طرف شمال یعنی خفه شدم ، منظور دایی فقط سهم کارخونه نبود یعنی کلا ارث مرث شدافظ ، هه میگم دایی خشنخ میگی نه، یعنی اصلا نفهمیدیم چطوری رفتیم بالا 6 تامون سر پنج دقیقه حاضر و آماده سوار ماشین بودیم ، پیش به سوی خرید .

درفشان:

دقیقا ساعت 8 رفتیم برای خرید تا ساعت 3 بعد از ظهر یعنی 7 ساعت ، دیگه داشتیم غش میکردیم از گشنگی رفتیم رستوان ، غذاش خوب بود ، بعد از اینکه قشنگ ناهار خوردیم ، جون به بابا اینا گفته بودیم خودمون وسایل خونه رومیگریم ، اتروان: خب اول کجا بریم؟ فقط بچه هابگم وقتی خرید کردیم باید روی پای خودتون بذارید چون سه تا ماشین پره خب ترتیب نشستن توی ماشین و چرا سه تا ماشین اول دوتا ماشین بودیم ولی وقتی دیدم خرید زیاده گفتیم یه ماشین دیگه فرستادم، ماشین سوم نسبتا خالی بود پس خوب بود، حالا ترتیب نشستمون منو شب ارا اترون توی یه ماشین راندم خوده اترون ، اون یکی ماشین ارتین ازرم اتروان، که رانندش ارتین بود ، ازرم: میگم اول سراغ پرده وسایل خونه اشپزخونه ، بعد وسایل برقی، بعد تخت ومبل، اتروان: بعد هرچی موند دیگه خوبه قشنگ تایک سراغ خریدیم شب ارا: ااره دیگه فرداهم سرچیدنش

درفشان: عع خب ارتین

ارتین: ارتین و کوفت, چه خبر تونه

شب ارا: خب ببشید دیه اعصابانی نباش

ما 6 تا از بچگی باهم بودیم یعنی ارتین اتروان اترون برام عین داداش نداشتم بودن

ارتین: دفعه اخر ه ها؟

درفشان:

ارتین: دفعه اخر ه ها؟

شب ارا: باچ قول

اتروان: اخه این چه وضعه حرف زدن

اترون: طرز حرف زدن اینا درست بشوونیس بگو عمو چی گفت داداش

اتروان: عمو گفت که خونه هامون نزدیک همه یعنی 6 تا خونه توی یک منطقه, درفشان

, ارتین باهم توی یک ساختمون

هستن, منو شب ارا توی یک ساختمون, اترون ازرم هم باهم توی یک ساختمان .

ازرم: یعنی ساختمونامون جداس؟ بعدم چرا بابا اینا توی اپارتمان گرفتن

اترون: ببخشید میگم ویلا بگیرن

ازرم: باش میسی

اتروان: اگه بذارین اونم میگم, دقیقا توی یک خیابونیم ولی فقط ساختمونامون فرق

داره, سه تا ساختمون که کلا سه طبقه

, توی هر طبقه یک واحد, اینم میدونید که بابا اینا همیشه بهترینارو برامون گرفتن .

اترون: میگم نمی دونی چرا دوبه دومون کردن؟

ارتین: خب کاملا واضحه , به خاطر اینکه دخترانه باید تنها باشن, اگرم بخواییم 6 تامون
یه جاباشیم اون جا روی سرمونه

ازرم: راس میگه ارتین,

درفشان: بچه ها تادیر نشده بریم

اترون: راس میگه بریم

بعدم همگی راه افتادیم سمت ماشینا , وراه افتادیم سمت خرید برای خونه

زندگی مستقل ماداریم میاییم

فصل چهارم:

پس فردا:

شب ارا:

صبح ساعت 10 از خواب پاشدم واقعا خیلی حس خوبی بود که کسی نیاد بیدارت کنه
ومثل علم بالاسرت نباشه ,

بعداز نیم ساعت کش وقوس آمدن از جام پاشدم,

اخ جوووووووووننننننننننننننننننننننننننننننننننننننننن اولین روز مستقل زندگی کردم

, اخیش خیلی هیجان داشتم , اول رفتم

دستشویی بعدم رفتم پایین سرمیز صبحونه فقط یه خوبی داشت این بود که یه خانومی

میومد کارامون رومیکرد واقعا خیلی

خوب بود , خستم نمی شدم بعداز خوردن یه صبحوون مفصل اونم بدون هیچ قوانینی

, واییییییییییی خداااااا شکرت

بعد از خوردن صبحونه رفتم بالا سر کمد لباسام دلم ه*و*س*دور دور کرده بود
گوشیمو برداشتمو اول زنگ زدم
به اتروان بهش گفتم بریم دور دور اونم قبول کرد گفت تانیم ساعت دیگه میاد پیمچم
اخ ژون ,بعدم زنگیدم به بقیه بچه ها ,
حالا سرخونه خونمون خیلی نازخو جمل بود وقتی از در میومدی یه راه رومیخورد , که اگه
راه روو مستقیم بری یه درهست
که میره سمت سالن ورزش ,استخر,ویه حیاط خیلی کوچمل کوچولو ,طرف راست راه
رو یه در بزرگ میخوره ,وقتی
بیایی تو سمت راست یه ست مبل کرم خوشمل که برای مهمونه ,طرف چپم یه ست
مبل سفید کرم که جلوش تلوزیون هست
دقیقا وقتی بری جلوتر یه ستون هست که پشت اون ستون یه اشپزخونه اپن هست
, که تلوزیون معلومه,
حالا بالا چطوریه ,وقتی بیایی بالا سمت راستش میخوره به اتاق خوابم که تخت وکمد
میز ارایشم هست
مستقیم که بری سمت راست دیوار میز تحریرمه وسمت چپش روی دیوار پر
عروسک,یه بالکن خیلی خوشمل دارم ورا البته
بزرگ که نمای شهر خیلی قشنگ پیداس ,همه لبه های بالکنم رو گلدون گذاشتم اخه
من عاشق گلم یه صندلی ن نویی هم
گذاشتم گوشه بالکنم به یه میز و صندلی سفید خوشمل ,خب اینم از خونم .
داشتم خودمو توی اینه نگاه میکردم یه مانتو تاسرزانو نه تنگ نه گشاد اخه از مانتوی
تنگ بدم اه چیه ,رنگ مانتوم ابی بود

شب ارا:اخه اتروان خودتون که هستید خواهش دیگه سه تایی باهم

اتروان:اخه من ازدست تو چیکارکنم

شب ارا:قبول کن،

اتروان:باش فقط خودم جلو پیشت میشنما

شب ارا:قبول بریم

خندش گرفته بود،

اتروان:باش بریم دخترلوس

اترون:

بعدازاینکه شب ارا زنگ زد گفت بریم بیرون، منم زنگ زدم به ازرم که آماده باشم

میرم دنبالش، منو ازرم یک طبقه باهم

فرق داریم، همیشه گفت خونه هامونم هم مثل همه فقط دکورش فرق داره، وقتی

ازدرواردمیشی اول یه پاگرد کوچیک میخوره

بعد هاله که همیشه گفت بزرگه بعد هاله یه اشپزخونه اپن جم وجور دقیقا بغل اشپزخونه

یه درهست بعدش یه راه رو که سه تا

در داره یکی ازدرها پذیرایی یکی دیگش سالن ورزش واستخر و یه حیاط خوشگل داره

که من عاشقش شدم هنوز نیومده

، درسوم هم اتاق مطالعه ام هست.خب واما طبقه دوم خونم که میشه اتاق من ویه

بالکن، راه پله ای که میخوره به طبقه بالا

دقیقا اینطوری که وقتی ازدر میایی تو سمت راست یه راه پله هست که میخوره طبقه

بالا، خب اینم ازخونم،

بعد از تموم شدن کارهام یه نگا به خودم کردم عالی مثل همیشه، یه بولیز طوسی، بایه شلوار جین سفید موهام مثل همیشه دادم

بالا یه ذره از موهام امد روی پیشونیم وایی خداچقدر من ج*ی*گ*ر*م*خخخخخ

وقتی کارام تموم شد به ازرم یه زنگ زدم که بیادبریم، که گفت پشت دره، منم دیگه معطل نکردم سریع رفتم پیشش وقتی چشم

افتاد بهش دهنم واموند دخترپرو ولی خیلی جالب شده بود باهم ست کرده بودیم خخخ
اخه اونم طوسی یفید تیپ زده بود،

وقتی رفتیم پیش بچه ها همه بودن طبق معمول درفشان ارتین دیر کرده بودن که بعد از چند دقیقه امدن، فقط چیزی که ادمو

نگران میکرد قیافه ای درفشان وارتین بود، نمی دونم چی شده بود.

ولی بعد از فهمیدن خبر بخیال دور دور شدیمو سریع به سمت خونه پدرجون به راه افتادیمو دور دور موند برای شب

، اصلا دور دور مخصوص شبه بعله خخخخخ

ارتین:

با درفشان توی اسانسور بودیم که گوشی درفشان زنگ خورد از خونه پدرجون بود، وقتی تماس و قطع کرد رنگ به

روداشت، واقعا ترسیدم فکر کردم اتفاقی بدی افتاده خدانکرده،

ارتین: درفشان چی شده؟ چی گفتن؟

درفشان: بابا بود، گفت سریع بیاین خونه پدرجون،

ارتین: اخیه برای چی؟

درفشان: اقبزرگ برگشتن.

هنگ کردم, واقعا اقبزرگ حساب میبردیم هممون, تا در اسانسور باز شد سریع رفتیم پیش بچه ها, دور دور گذاشتیم برای شب.

فقط نمی دونم چرا انقدر اقبزرگ زود آمدن ایران, اصلا اولش قرار بود که دوما دیگه بیان, بعد قرار شد فردا, ولی امروز آمدن هییی خدابه خیر کنه .

باسرعت نور حرکت می کردیم طرف خونه پدر جون, دختر احم پشت فرمون نشسته بودن, مگه میشد جلوشون رو بگیریم فقط

راضی شدن شب پشت فرمون نشینن, هر جور بود رسیدیم خونه پدر جون, انقدر تند میرفتیم که از سر خیابون دستمون روی

بوق بود, وقتی رسیدیم خونه پدر جون مستقیم رفتیم تو, فقط اگه یه ثانیه دیر تر ترمز میگرفت درفشان, معلون نبود چی میشه.

وقت نداشتیم ماشین رو پارک کنیم, همونجوری گذاشتیم اونجا فقط سویچ رودادیم که ماشین رو ببرن توی پارکینگ,

خودمونم سریع رفتیم تو اول رفتیم بالا لباسامون رو عوض کردیم, سر نیم ساعت پایین بودیم.

دقیقا 6 تامون به ترتیب روبه روی اقبزرگ, کاملا رسمی و سنگین و رنگین دقیقاً جوری که درشان یه اشراف زاده هست اقبزرگ هم مثل همیشه با غرور خاص

خودشون روی صندلی مخصوص خودشون نشسته بودن, با خمای توی هم.

ازرم:

اقابزرگ مثل همیشه روی صندلی مخصوص خودشون نشسته بودن، باغرور خاص خودشون، اقبزرگ یه جذبه خاصی داشت

نمی دونم چرا، ولی هرکی میددشون این جذب روحس میکرد، اقبزرگ خیلی رسمی بودن، اصلا اهل شوخی و خنده

نبودن، نمی دونم چرا ولی همیشه یه اخم بین ابروهاشون هست، ولی هرچی باشه یه دل مهربون داشتن اونم فقط ما 6 تا دیدیم

چون از همون اول اقبزرگ خیلی دوسمون داشت، خیلی هم رومون حساس بود، به خاطر همین حساس بودنشون بود که بیش

از این حرفا بهمون سخت میگرفتن توی همه چی، هرچیزی که فکرشو بکنید، از کوچیک ترین چیزی که ممکنه، تا بزرگ

ترین چیزی که فکر میکنید، واقعا سخت بود خیلی سخت بود برای بچه هایی مثل ما که انقدر شیطونیم، یعنی الان میتونم به

جرات بگم به زور اقبزرگ سرجام ایستادم یعنی 6 تامون به اجبار اقبزرگ اینجام ایستادیم وگرنه که یه دقیقه روی پابند

نمیشیم باید یه کاری بکنیم به قول عمه خانوم، (خواهر کوچیکه پدرجون) ما 6 تا انرژیا مون تمومی نداره خخخخ.

اینم بگم که عمو کوروش خیلی شباهت به اقبزرگ داشتن هم از نظر اخلاق هم قیافه، هییییی.

اقبزرگ: چرا انقدر دیر کردین؟

هممون هنگ بودیم چه دیر کردنی ععع اهااا اینم یادم نره بگم برانشون سروفت بودن خیلی مهم بود

اقابزرگ: پنج دقیقه دیر کردین.

اتروان: ببخشین

اقابزرگ: دیگه تکرار نشه,

اترون: چشم

اقابزرگ: میتونید بشنید

مثل بچه ادم رفتیم نشستیم,

درجون: بهتر بدونید سه روز دیگه یه مهمونی بزرگ گرفتیم, به افتخار برگشتن اقابزرگ

اقابزرگ: والبته, به خاطر شما 6 تا

درفشان: به خاطر ماها؟

اقابزرگ: ببینم بزرگ تراز تو اینجا کسی نیس؟

اینم بگم اقابزرگ روی اینم خیلی حساسن وقتی پسر اهستن دختر نباید حرف بزنه

,نمی دونم چرااااااااااا ایشششششششش

درفشان کلا خفه شد, مخصوصا با اون نگاه عمو خخخ, البته بیشتر گریه داره گگگگ

خداشقام بده آمین خخخخ

عمو کوروش: به بزرگی خودتون ببخشینش, دیگه تکرار نمیشه

همچین با تحکم این جمله رو گفت که منم که ساکت بودم کلا خفه خون گرفتم.

ارنبن: پدرجون میشه بگین چرا برای ما 6 تا؟

پدرجون: به مناسب 18 سالگیتون, ومستقل شدنتون

اقابزرگ: والبته خیلی چیزهایی دیگه, مثلا اعلام کردن شما 6 تا به عنوان وارثهای این

خاندان, واینم میدونید که وارثهای این

خاندان نه باید زیاد مجرد بمونن.

قشنگ با این حرف اقا بزرگ تنم لرزید .

اتروان:

واقعا از این حرف اقا بزرگ هنگ بودیم, بد جورم هنگ بودیم ,اخه نمی فهمم وارث بودن چه ربطی به ازدواج داره؟, اینابه

کنار کی جرات داره روی حرف اقا بزرگ حرف بزنه, والا به خدی, یه خاندان جرات نمی کنه روی حرف اقا بزرگ حرف بیاره. انوقت ما 6 تا حرف بیاریم .

عمو کوروش: اقا بزرگ ببخشین ولی اینا هنوز دهنشون بوشیر میده, کلشونم بوقرمه سبزی, اخه ازدواجشون چیه دیگه؟

یعنی واقعا از عموی عزیزم ممنون کلا باد یورا یکیمون کرد, من یکی محو بودم , بابا: دادش راس میگه اقا بزرگ

اقا بزرگ: اول گوش کنید چی میگم بعد حرف بزنید, کی خواست الان ازدواج کنن, اصلا کی به این سه تا زن میده, کی میگه من دخترام شوهر میدم توی این سن؟ رسما الان توافق بودم ,

عمو کیارش: پس منظورتون چی بود از این گفتین نه باید مجرد بمونن.؟

اقا بزرگ: اگه دود یقه صبر میکردین میگفتم, کوروش از بچگیت همین طور عجول بوی, عوضم نشدی, دود یقه ساکت شین بهتون میگم.

عمو کوروش: بله هرچی شما بگین

اقا بزرگ: میذارین بگم یانه؟

بابا: این چه حرفیه اقا بزرگ

اقابزرگ: منظورم از اینکه نه باید مجرد بمون این نبود که توی سن 18 سالگی بخوام ازدواج کنن، منظورم این بود تا قبل از اینکه دیربشه باید ازدواج کنن، که بحث کاملا جداس،

پدرجون: حرف اقبزرگ کاملا درسته، الانم دیگه نمی خواد حرفی درموردش بزنی تا موقعش برسه

فقط خدا رو شکر بخیر گذشت اخییییی، یعنی قشنگ نفسای هممون (6تامون) درمورد به نفس راحت کشیدیم،

ولی جای شکرش باقی بود که اقبزرگ 18 سالگی رو سن ازدواج نمی دونستن، چون حسابی ترسیده بودیم

جون من یکی تا عاشق نشم ازدواج نمی کنم خخخخخخخخخ، والا.

بعد از تموم شدن حرفای اقبزرگ، اجازه گرفتیم و رفتیم توی باغ به ذره مخمون هوا بخوره، حالا چرا با اجازه پاشیدیم رفتیم، خب بالاخره اقبزرگ بزرگ هممون به غیر از اون همیشه که جلوی بزرگترها سرمون رو مثل بز بندازیم بیاییم بیرون والا مثلا اشراف زاده ایم

ازرم: من یکی که تا عاشق نشم ازدواج نمیکنم

درفشان: حالا کی میاد عاشق توشه با اون چشای عسلیت خخخخ

ازرم: دلتم بخواد مگه چشم چشمه؟

درفشان: هیچی فداتشم، فقط من یکی تورو به این زودی شوور نمیدم

ارتین: ععع بس کنید دیگه شما دو تا، یعنی چی خجالت بکشین

اترون: ولی به غیر از این حرفا، منم تا عاشق نشم زن نمی گیرم

یعنی این درفشان رو باید زد

درفشان: حرص نخور داداش من , کی میاد عاشق توشه اخه.

اترون: همون که میاد عاشق توشه

درفشان: اون که باید از خدایم باشه , ولی خجالت بکش برودنبال زن خودت به آقای من شیکارداری؟؟؟

دختره پرو یعنی کتک میخواس

اتروان: بس کن درفشان این حرفا یعنی چی؟ توهم بس کن اترون

شب ارا: خب راس میگه اتروان دیگه بس کنید

درفشان: چی میخوایین درمورد زن وشوور اینده شمادوتا بحرفیم عچقم

یعنی میگم کتک میخواد بگین نه

اتروان: توجهات داری یه بار دیگه بود بین چیکارت میکنم

درفشان باپرویی تمام زل زد توی چشم , درفشان: چیکارم میکنی؟

منم پروترازخودش: پرتت میکنم توی استخرر

درفشان: قبول ولی اگه تونستی منو بگیری نتونستی چی؟

اتروان: باشه قبول اگه نتونستم

درفشان: باید بذاری باموترت هرچندتا دور خواسم برم قبول؟

هنگ بودم ولی قبول کردم

اتروان: قبول

باقبول کردن من داد ارتین درمورد

ارتین:

باحرفی که اتروان زد هنگ کردم یعنی چی میذاره موتور سواری کنه

ارتین: اتروان داداش مطمئنی؟

نمی دونم چرا ولی اتروان ازیه چیزی خیلی مطمئن بود ,

اتروان: اره چرا نباشم .

اترون: هر جور خودت میدونی

درفشان: چیه میترسین موتورشو بترکونم؟

اترون: نه میترسم خودت بترکی

درفشان: توفعلا برو عاشق شو نمیخواه نگران این چیزاباشی

اترون: تونگران من نباش

درفشان: اخه چیکار کنم همیشه , نه که عقلت اندازه نخوده میترسم کاربدی دستت

خودت, بعد جواب عمو روچی بدم

اترون: خیلی حرف میزنی درفشان

درفشان: دلم میخواد به توچه

اتروان: بس کنید دیگه, بذارید به کارمون برسیم

درفشان: راس میگه دیگه

اتروان: جدی؟

درفشان: صدرد کوچولو, بابد کسی شرط بندی کردی

اتروان: جدی؟

بایه نیش خند خیلی باحال ,همونطور که حرف میزدن هرچی اتروان نزدیک درفشان میرفت درفشان عقب عقب میرفت تا اینکه شروع کردن به دویدن این دوتا کل زیاد مینداختن ,

یادم یه بار توی مهمونی عموجون(برادر پدرجون)این دوتا سر اینکه کدومشون گیتاربهترمیزنه کل انداختن

اخه توی مهمونی های خودمونی بچه ها گیتاری ,پیانوی چیزی میزنن,اون روزهم درفشان اتروان سراینکه کدوم بهترمیزنه

کل مهمونی رو یه جورایی بهم ریختن ,پدرجونم قشنگ درستشون کرد ,دفعه اول بود میددیم بابا دستشون روی ماها بلند میکنه حالانه اینکه توگوشی بزنه یاچیزدیگه ها یه پس گردنی جانانه به اتروان زد,بعدازونم گرفتن گوشی وتبلتش بود

عموگوروش هم گوشی وتبلت درفشان روگرفت وتادوهفته هم حق نداشت ازاتاقش بیادبیرون یا حتی دوستاش برن پیشش

اخه برای درفشان خیلی سخته ,یک جابشینه نه اینکه برای بقیه مون راحت باشه ها|| نه برای هممون سخته ولی بیشترازهمه برای درفشان سخت بود که یک جا بشینه , صدای اتروان ودرفشان توی کل باغ پیچده بود ,ما 4 تا هم به پیشنهاد اترون رفتیم سمت استخر بینم اخرش چی میشه,انگارفیلم سینمایی بود البته کمترازیه فیلم طنز سینمایی نبود,

دقیقا بعدازنیم ساعت رسیدن دم استخر,خیلی باحال بود درهین دویدن دنبال هم کردن, کوری هم میخندن ماهاکه ریسه رفته بودیم از خنده ,یعنی دلم داشت میترکید از خنده,وبلاخره لحظه حساس ,درفشان حواسش نبود داشت حرف میزد که یهو جیغش رفت هوا,چون لبه استخر ایستاده بود,اتروان حولش داد توی اب وشالالاپ درفشان خیس خالی توی اب داشت دستو پامیزد وماهم میخندیدم یک لحظه یک

فکر شیطانی آمد توی ذهنم و یک لبخند خبیثانه، اتروان حواسش نبود داشت میخندید منم از فرصت استفاده کردم و هولش دادم توی اب، یعنی خیلی صحنه خنده دارو باحالی بود، عین اینایی شد که بهشون برق صدفاز وصل کرده باشن، بعدشم که من داشتم میخندیدم اتروان نامردی نکرد و توی یه حرکت دستمو گرفت کشید توی اب، اینم بگم استخر خیلی بزرگ بود طوری بود که منو اتروان سراسنخر بودیم، درفشان وسط استخر،

داشتم میخندیدم که یهو با صدای داد و جیغ ساکت شدیم،

رسم داشتیم سخته میکردیم چون صدای داد نبود عربده بود، تا حالا دایی کیارش روموقع عصبانیت ندیده بودم همیشه گفت جزه اون دسته ادمایی هستش که دیر عصبانی میشن، و وقتی عصبانی میشن باید دنبال سوراخ موش بگردی، چون هممون خفه خون گرفتیم حتی اون پرنده ای که داشت میخوند خفه شد، با عربده های دایی کیارش و دعواهای دایی همایون، از اب امیدیم بیرون به همراه دعواهای مامان و خاله، خدمه همچین با حوله دودین طرفمون انگار چی شده، ولی من که میدونم از ترس دایی کیارش، چون خودمون هم سریع جیم زدیم رفتیم بالا

دایی کیارش: این چه وضعشه؟؟ مگه شماها بچه این؟ سریع گمشین بالا ببینم،

وماهم گم شدیم بالا خیلی شیک

فصل پنجم:

شب ارا:

داشتم با کوشیم بازی میکردم که خدمتکار آمد گفت برم پایین برای شب، یه چند ساعتی از اب بازی درفشان اتروان ارتین

میگذره، به خاطر اینکارشون اقبزرگ نداشت برای ناهاریان پایین، ولی غذاهاشون رو بردن بالا، توی این خونه حتی اگه روبه به قبله باشی دور از جونت حق نداری از شیکمت بگذری میتونم به جرات بگم تنها قانونی که دوسش دارم خخخ وقتی رفتم پایین سه تاشون مثل بچه ها خوب سرمیز بودن خیلی اروم ساکت، ولی قیافه هاشون نشون از این بود که یه سرمای حسابی خوردن، بعد از شام بود همه توی پذیرایی بودیم که با عطسه درفشان نگران شدیم اخه خیلی بد سرما میخورد،

عسل: درفشان چون سرما خوردی؟

عسل خواهر کوچیکه اتروان و اترون یک جیگری بود که نگوووو، عاشقش بودم، دقیقا بعد از درفشان، صدای عطسه اتروان بود که همه رونگران کرد مخصوصا عسل رو که خیلی وابسته بود به اتروان

عسل: عع داداشی چی شدی؟

اتروان: هیچی گل داداشی،

عسل: سما خوردی؟

اتروان: فکر کنم

عاشق داییم بود یعنی خخخخ اعصاب نداره

دایی همایون: فکر کنی؟ چرا انقدر شماها پرواین؟

درفشان: عموووو اخه کجا پروایم؟

اصلا پرونیست فقط سنگ پا از رو میره این دختر نه

قیافه دایی عالی بود

همایون :

دقیقا یک ساعت از رفتن بچه هامیگذشت, همه توی باغ بودیم ,

اقابزرگ:بینم برای بچه ها که محافظ گذاشتید؟

کوروش:بله اقابزرگ خیالتون راحت

همایون:همونطور که گفتید برای هرکدومشون یک نفر رو گذاشتیم,تا امروز کاری

نکرده بودن

اقابزرگ:امروز چی؟

شروین:امروز وقتی داشتن میومدن دخترا پشت فرمون نشستن

اقابزرگ مات مبهوت داشت نگاهمون میکرد,خودمون هم اولش خیلی اعصابانی

شدیم,یعنی اگه نیوشا جلومو نگرفته بود سلامتیثشون رو تضمین نمی کردم.

اقابزرگ:خب پس هنوز هیچی نشده شروع کردن,خلافه قوانین عمل کردن

علی:میگین چیکار کنیم؟

اقابزرگ:فعلا هیچ کاری نکنید,فقط ببینید چیکار میکنن

هاله:اخه چرا اقابزرگ؟

اقابزرگ:میخوام بینم چیکار میکنن ,به کجامیخوان برس

واقعا دیگه مخم داشت میترکید دیگه,داشتم کلافه میشدم هرچی به این پسرا زنگ

میزنم جواب نمیدن(محافظای بچه ها)

مادرجون:همایون چی شده مادر چرا انقدر کلافه ای؟

همایون:چیزی نیست مامانم ,

کوروش:خب بگو دیگه زیر لفظی میخواد.

یعنی کوروش ساکت میشد کسی نمی گفت لاله ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

همایون: هرچی زنگ میزنم به محافظا جواب نمی دن

همون موقع گوشیم زنگ خورد, خود محافظا بودن با یه ببخشید ادم اینطرف یعنی

فقط داشتم سر بدبخت داد میزدم که چرا جوابمو نداد

محافظا: بب..... ببخشید قربان, متوجه نشدم

همایون: کجایی مگه؟

محافظه نمی دونم چرا با من حرف میزد

محافظا: خب.... چیزه..... اممم.....

با اون دادی که من سرش زدم مثل بلبل داشت حرف میزد

همایون: میگی چی شده یانه؟

محافظا: ببخشید قربان ولی وقتی که از خونه حرکت کردن, اولین کاری که کردن صدای

موزیک رو بردن بالا, تا اونجایی هم که میتونن دارن تند رانندگی میکنن الان هم جلوی

یه بستنی فروشی توی خیابون (...) بستنی فروشی (...) دارن بستنی و اب میوه میخورن.

مخم داشتم منفجر میشد, تا حالا از این غلطا نکردن انگار خیلی داره بهشون خوش

میگذره مستقل زندگی کردن مچ گیری باشه برای بعد

همایون: خیلی خب, برین خودتونم یه چیزی بخورین بدون اینکه متوجه بشن, وقتی هم

که حرکت کردن بهم میگی همینطور وقتی که رسیدن,

محافظا: چشم قربان

همایون: فعلا

محافظا: فعلا

همایون:

بعد از حرف زدن با محافظ با اعصاب در حال انفجار رفته پیش بقیه

پدرجون: این چه قیافه ای همایون

اول یه لیوان آب رو سر کشیدم چون داشتم منفجر میشدم نمی تونستم اروم حرف بزنم، وقتی یه ذره اروم شدم

هر چیزی که محافظ گفت رو برای بقیه هم تعریف کردن

پدرجون: نه اینطوری همیشه، حسابی چشم همه رو دور دیدن

اقابزرگ: صبر کنید الان هیچ کاری نمی کنید، میخوام ببینم چیکار میکنن، الانم برین استراحت کنید،

بعد از نیم ساعت کل خونه توی سکوت رفت، و فقط صدای تیک تیک ساعت بود که سکوت خونه رو میشکوندولی من خوابم نمیبرد، دفعه اولشون بود تا این موقع شب بیرون بودن، سرم داشت منفجر میشد دقیقا یک ساعت پیش یکی از محافظاشون بهم زنگ زد و گفت رفتن خونه، من اینطوری بچه بزرگ نکردم، یعنی هیچ کدوممون بچه اینطوری بزرگ نکردیم که بخوان تا این وقت شب بیرون باشن.

توی فکر بودم که با صدای نیوشا به خودم امدم،

نیوشا: همایون چرا نمیخوابی؟

همایون: خوابم نمیبرده نیوشا، مخم داره منفجر میشه

نیوشا: به خاطر همین یه پاکت سیگار و تموم کردی؟ اخه قربونت بره نیوشا چرا انقدر

خودتو اذیت میکنی؟ چرا همایون انقدر خودخوری میکنی؟ پس من چیکارم اینجا؟

نمی خواستم نیوشام ناراحت شه، اگه یه قطره اشک خدای نکرده میومد به چشمای

دریایش دنیام زیرو رومیشد،

اروم ب*غ*ل*ش*کردم, روی موهای ل*خ*ت*مشکیش ب*و*س*اروم زدم
همایون: نیوشای من, نبینم ناراحتیت روزندگی همایون, نباشی که من الان اینجان بودم,
نیوشا: پس کجا بودی؟

همایون: بدتر از همونی میشدم که اولش بودم

نیوشا: یه اخم غلیظ کرد الهی فدای خانومیم اخم بهش نمی یومد

نیوشا: توبیخ خود میکنی

همایون: چشم خانومی

نیوشا: حالا چرا انقدر توهمی؟

همایون: میت رسم

نیوشا: ترسم داره 6 تاشون زلزلین برای خودشون, ولی الان نمیشه کاری کرد بریم

بخواییم تافردا

باهاش موافق بودم, رفتیم تو واقعا هواسرد بود, دقیقا دو ساعت توی بالکن نشستیم.

ولی من میدونمو این 6 تا

اترون:

به زور از خواب نازم دست کشیدم, فقط دلم میخواست بینم کیه پشت خط, که باعث

شد من از خواب نازم بزنم, بدون اینکه صفحه گوشی روببینم, تماس رومتصل کردم:

من: هان چی میگي؟ خواب بودم اههه

پشت خط: ببخشید که از خواب بیدارتون کردم

نمی دونم یه جورى جمله ش رو گفتم, انگار میخواست بیاد بزنتم, وقتی یه ذره دقیق

ترشدم به صداس فهمیدم که چه گندی زدم

فردپشت خط: ببخشین ساعت 2 ظهر از خواب بیدارتون کردم، اصلا که نه باید به شرکت امروز سر میزدین؟

یعنی رسما گاوم دوقلو زاییده بود، رسما داشتیم به گ*و*ه*خوردن میرسیدم

اترون: عمووووووووووووووووووووووو، غلط کردددددددد ممممم

کیارش: جدی؟ میشه بگی چرا تا الان خوابیده بودی؟ بعدم این چه طرز حرف زدنه؟

رسما داشت دارم میزد فقط خوب شد دم دستش نبودم گگگگ

اترون: عمووو غلط کردم، ببخشید، جونم کردم زیاد خوابیدم

کیارش: بسه کم نمک بریز اترون

اترون: من غلط بکنم بخوام نمک بریزم عمو اصلا من کی ام که بخوام نمک اضافی

بریزم

کیارش: دفعه اخرته اترونه، این دفعه رو میگذرم چیزی به اقا بزرگ نمی گم ولی اگه، یه

دفعه دیگه تکرار شه خودت میدونی

اترون: من خودم نوکر تم، دفعه اولو اخرم بود

کیارش: این چه طرز حرف زدن اترون؟ یادم نمیاد خان داداشم اینطوری حرف زدنو

یادت داده باشه، عسل که 8 سالشه از تو بهتر حرف میزنه، بعد ادا دارین که اشراف زاده

این، نه باید کلاهامون بندازیم بالاتر

یعنی رسما گ*و*ه*خورم

اترون: عموو من غلط کردم، ببخشین، دفعه اولو اخرمه

کیارش: جدی؟ یعنی میخواستی بازم تکرار کنی؟

اترون: من غلط بکنم

میخواستم فقط برم محوووووووووووووووو شمممممممممممممممممممممممممممممم

کیارش: این دفعه رو گذشتم، در ضمن اقا بزرگ گفتن شب تشریف بیارین خونه پدرجون
اگه بد خواب نمیشین

ای خداااااااااااااااااااا غلط کردم

اترون: چشم شب 6 تامون اونجاییم عمو غلط کردم

کیارش: بس دیگه، خدا حافظ

اترون: خدا حافظ

یعنی رسما خوابم کوفتم شد گگگگگگگگگگگگگگگگگگگگ

فقط خدابه دادم رسید دمت گرم خداجون

بلاخره از جام پاشدم اول رفتم یه دوش مشت گرفتم که حسابی سر حالم آورد،

داشتم موهامو خشک می کردم هم زمان هم داشتم با بچه ها توی گروه تلگراممون

حرف میزدم کل ماجرا رو براشون تعریف کردم و گفتم که شب باید بریم خونه

پدرجون.

دیگه دلم داشت سوراخ میشد از گشنگی حالم داشت بهم می خورد رفتم پایین که دیدم

میز چیده شده واییییییییی خدااااا

یعنی تا نشستم، شروع کردم به خوردن فقط داشتم میخوردم دقیقا یک ساعت بعد

دست از خوردن برداشتم رفتم برای خودم یه چای ریختم رفتم روی کاناپه

شیر رنگم لم دادم تلوزیونم روشن کردم وای چه حالی میداد، دیگه نمیخواست

بالباسای که خفت میکنه از بس رسمیه، بشینی پای تی وی، زدم شبکه سه

فوتبال داشت، صداشم تا اونجایی که دلم میخواست بردم بالا و وایی چه حالی
میده، دیگه کسی نیست بگه باید مطین رفتار کنی، بزرگ شدی از این حرفا ولمون کن
بابا،

درفشان:

لم داده بودم روی مبل داشتم ادامس برای خودم میترکوندم، تی وی هم روشن بود
صداش معمولی، گوشیم داشت اهنگ پخش میکرد، لوازم ارایشم جلوم ولو بود، نمی
دونم چرا بدجور دلم ه*و*س*یه دورهمی دخترونه کرده بود بدجور، واقعا دلم
میخواست، خیلی وقت بود دورهم جمع نشده بودیم، اگر دورهم جمع میشدیم خیلی
خانومانه باید رفتار میکردیم، تا یه ذره صدای خندمون میرفت بالا باید به هزار نفر ررر
جواب پس میدادیم، و گوش دادن به حرفا و نصیحت های هروزه دیگه نگفته همش رو
از بر بودم، نه که فقط به مادختر بگیردنا!!!! نه بهه به پسرای بدبختم گیر میدادن، فقط
پسرا مجبور نبودن لباس ده هزار کیلویی تحمل کنن، فقط خوبیش این بود که ماها
عاشق اینجور لباسا بودیم، فقط چندتا از قوانین عمارت رو دوس داشتیم، یکیش همین
پوشیدن لباسای اشرافی بود، یکیشم این بود که در هر صورتی نه باید از غذات
بزنی، یکی دیگه اینکه وقتی میخوای بری خرید اگه حال نداشته باشی میوردن
خونه، وایی خیلی خوب بود خخخ، یکی دیگش این بود هر کاری که میخواستیم
میکردیم البته دور از چشم بزرگتر هیچ کسی نمی تونست حرفی بهمون بزنی خیلی
خوب بود این چیزاش

ولی از خیلی قوانین عمارت خوشم نمیومد یعنی با مجازم سازگار نبود، یکیش این بود که
باید هر چیزی به موقعش باشه، حتی خوابیدن و بیدار شدن، غذا خوردن همه
چیسی، یکی دیگه هم معلم سرخونه بود، دقیقا فقط دو تا انتخاب داشتی برای تحصیل یا
معلم سرخونه، یا مدرسه ای که خودشون در نظر میگردن، که اونم بامدرسه های دیگه
فرق داشت خیلی باحال بود، چون توی مدرسه هم اتیش زیاد سوزوندیم که نتوستن
بهمون حرف بزنی خخخ یادش بخیر چقدر کیف میداد یادمه یه بار روی صندلی معلم

چسب چوب ریختیم وقتی که نشست، دیگه نمی تونست بلند شه وقتی هم که میخواس بلند شه صندلی هم باهاش بلند شد و اییی چقدر خندیدم، یعنی اصلا دل درد گرفته بودیم، جمعیت کلاس مون هم خیلی زیاد نبود یعنی توی یک کلاس 10 نفر بودیم خخخخ، خیلی زیاد بودیم خخخخ، به خاطر همین بچه ها بیشتر باهم متحد بودن هیچ کسی کسی دیگه رو لو نمیداد یا حداقل کلاس ما اینطوری بود، تا اونجایی که یادمه همیشه بدترین کلاس بودیم، یعنی هفته ای نبود که بابا اینا نیان مدرسه، از بس بچه های ارومی بودیم، همیشه هم قول میدادیم دیگه تکرار نکنیم، ماهم یه کار دیگه میکردیم، ببینن چقدر به قولمون عمل میکنیم خخخ

ولی واقعا خونم رودوشش داشتم خیلی خوچمل بودش، خونم اینطوری بود که وقتی از در میومدی تو اول یه پاگرد بود، بعد از اون پاگرد طرف چپ پله میخورد میرفت بالا که میشد اتاق خوابم و بالکن، مستقیم میشد حال و اشپزخونه اپن بغل اشپزخونه بالکنم بود، طرف راستت یه در میخورد که میشد پذیرایی؛ دقیقا اخر پذیرایی یه در میخورد که میشد اتاق مطالعه و استخر و یه حیاط خوچمل کوشولو.

شب ارا:

داشتم برای خودم ارایش میکردم، نیم ساعت پیش درفشان زنگ گفت میخواد یه دورهمی دخترونه بگیره، یعنی واقعا نمی دونم این چیزی به نام عقل داره؟؟؟ حالا خوبه اترون گفته بود که دایی گفت شب بیاین خونه پدر جونناaaaaaaaaaaaaaa، به پیشنهاد هوش مندانه خودم مهمونیمون افتاد فردا و ایییی اخ جونننننننن، بعد از اینکه با ازرم مهمونی رو هماهنگ کردیم، به بقیه بچه ها هم زنگ زدیم برای فردا ناهار قرار گذاشتیم خونه درفشان خخخخ، همینی که هست خودش پیشنهاد داد به منچه خخخخ

حوصله سر رفت از بس نشستیم پای لب تاب رمان خوندم، به خاطر همین رفتم پایین جلوی تی وی یا خودم لوزم ارایشم بردم

قشنگ تا اونجایی که دلم میخواست تی وی رو زیاد کردم ,بعدم خیلی شیک نشستیم سرارایشم درست بعد از یک ساعت کارم تموم شد مثل ماه شدم واییی خداااااااااااا یادم باشه برای خودم اسفند دود کنم,نه که حالا خیلی بldم باشه عیب نداره میگم فردا که خانومه آمد برام دود کنه خخخخخخ,بعدم پاشدم رفتم بالا هرچی لباس توی کمد بود ریختم بیرون ازبینش یه پیرهن کوتاه مشکی قرمز خوشمیل انتخاب کردم با کفشای مشکی قرمز واییی خداااااااااااا چقدر ناز شدم,یه گل سرخوشمیل برای خودم زدم,بعدم رفتم پایین برای خودم قهوه درست کردم و نشستیم پای فیلم.

اخرای فیلم بود که اتروان زنگ وگفت تایک ساعت دیگه آماده باشم بریم خونه پدرجون.

دقیقا سریک ساعت ونیم آماده بودم چیه مگه ,همش نیم ساعت داره مگس میکشه(معطله خخخ)

اتروان:به به مادمازال چه عجب تشریف آوردین,حالا خوبه بهت زنگ زدم,بهت زنگ نمیزدم معلوم نبود تاکی میخوای میخوای منو معطل خودت کنی

شب ارا:ععع ببین چقدر غر زدی,زن بگیری چیکار میکنی? ,حالا خوبه همش نیم ساعت معطل شد ااا

اتروان:من معذرت میخوام که انقدر غر زدم ,بفرمایید مادمازال

شب ارا:دارم میام دیگه ایش چقدر غر زد

بلاخره بعد از پنج دقیقه رفتیم سوار اسناسور شدیم ,رفتیم سمت پارکنیگ ,راه افتادیم سمت خونه پدرجون,دقیقا سه تا ماشین مشکی دنبال هم,یکی از ماشینا ماشین اتروان بود,یکی اترون,یکی هم ارتین,که با سرعت نور داشتن حرکت میکردن ,شیشه ها پایین ,ماشلله 6 تامون عشق صدای بلند موزیک,سه تاماشین تاخونه پدرجون باهم کورس گذاشتن

کی به کی .

کورش:

توی ایون نشسته بودیم خانوماهام که طبق معمول پیش هم داشتن غیبت میکردن
,من نمی دونم اینا انقدر غیبت میکنن خسته نمیشن؟

شروین:میگم بچه ها دیرنکردن ساعت 5

علی:راس میگه شروین دارم نگران میشم

کیارش:جفتتون خلین,خوبه خودت میگی 5,این 6تا زلزله اگه الانم راه افتادباشن
خیلیه

کورش:باکیارش موافقم

همایون:ولی به غیرازاین حرفا,این 6تا نمیخوان بیسنن درس بخونن؟

کورش:درس؟

همایون:یعنی من موندم توچطور تخصصت روگرفتی داداش من

کورش:همونطور که توگرفتی

علی:بس دیگه,منظور همایون این بودکه نمیخوان بشینن برای کنکوربخونن

یعنی قشنگ چای جس گلوم کوفتم شد

کورش:یه ذره باهماهنگی بگو جملت رو,بعدم لازم نکرده بشین برای کنکور

بخونن,هرچی درس خوندن بسشونه

کیارش:چرا؟

کورش:چرانداره,12,11ساله ازدست اینا یه روز آرامش نداشتم,حالام برن دانشگاه

,به جای هر هفته باید هرروز دانشگاه ایناباشیم

علی: ولی فکر نکنم دانشگاه محیطش فرق داره

شروین: ولی با کوروش موافقم،

همایون: یعنی میفرمایین، درس و کلا بخيال شن؟

علی: اینم که همیشه

کیارش: با حرف خان داداش موافقم همیشه نخونن

کوروش: پس میفرمایین این 6 تا درس بخونن

اصلا حواسم به اطرافم نبود

بابا: گزینه ای دیگه ای ندارن، مگر اینکه شما حرف دیگه داشتی باشی کوروش خان
هنگ بودم

کوروش: سلام بابا، این چه حرفیه

بابا: علیک سلام، پس چی؟

علی: شما میگی چیکار کنیم باباجون

بابا: چاره ای ندارن باید درس بخونن،

نشست بابا مساوی شد بازنگ خوردن تلفن من، وقتی صفحه گوشیم رو دیدم یکی
از محافظاس

کوروش: محافظان

بابا: همینجا جواب بده

کوروش: چشم

بعدم تماس رو، وصل کردم، صداش یه جوری بود

محافظ: سلام قربان

کوروش: سلام چیزی شده

محافظ: بله، همین الان راه افتادن دارن میان سمت عمارت، ولی فکر کنم یک ساعت دیگه برسن

کوروش: برای چی؟

محافظ: به خاطر سرعتشون میگم، توی بزرگ راه (...سه تاشون باهم کورس گذاشتن، همه شیشه هاهم پایین

دش مخم صوت میکشید از دس اینا، انوقت اینا میشینن درس میخونن؟؟

کوروش: حواستون بهشون باشه، یه لحظه هم چشم ازشون برنمیدارین، مواظب باشین متوجهتون نشن

محافظ: چشم، خدانگهدار

کوروش: خداحافظ

همه ساکت بودن، ومشتاقانه منتظر این 6 تا زلزله

فصل ششم:

ازرم:

دقیقا ازوقتی از خواب پاشدم، صبحونه نخورده افتادم به جون لباسم هرچی لباس داشتم کشیدم بیرون، برای امروز مهمونی درفشان، یاهمون دورهمی دخترونه وایبی اخ جووننن چقدر دلم هوای یه دورهمی کرده بود، بلاخره یه لباس بعد کلی گشتن چشمو گرفت، واقعا دوجج داجتم خخخخ(دوسش داشتم)، یه پیرهن صورتی

ک*و*ت*ا*ه*د*خ*ت*ر*ن*ه*خ*و*ش*م*ل*ی*ه*گ*ل*خ*o*ش*گ*ل*م*ب*غ*ل*ل*ب*ا*s*م*ی*خ*o*ر*d*ک*o*ت*ا*ه*ی*ل*b*a*s*
دقیقا تا روی زانو هام بود، دو تا بندم روی ش*و*ن*ه*م*م*م*ی*خ*o*r*d*، خیلی ناز بود لباسم
دامنش طبقه طبقه بود چپین میخورد، یه صندل صورتی خوشمیل پوشیدم که پاشنش
شیشه ای بود، موهام سشوار کشیدم ارایشم گذاشتم خونه درفشان چون اگه الان
ارایش می کردم اترون رسما کلمو میکند میزد سردر شهر، درس عبرت شه برای بقیه
والا، ماشالا دو تا م که نبودن سه تان،

بعد از نیم ساعت که کارام تموم شد یه زنگ زد م به اترون که بیاد با هم بریم اخه
میترسم تنهایی با اسانسور برم خخخ خب چیه مگه؟

تا اترون بیاد یه نگاه کلی به خودم انداختم عالی شده بودم یه شلوار جین مشکی
پوشیدم با یه مانتو صورتی هم رنگ لباسم،

شال صورتیمم سرم کردم با کیف صورتیم کل لوازم ارایشم چپوندم توش خخ، امروز
همونطور که قرار مادختر دور هم جمع شیم پسرا هم قرار دور هم جمع بشن، رفتم پایین
تادرو باز کردم اترون از اسانسور خارج شد، پسره پروبالین تپاش ایششش،
اترون: چه عجب، افتاب از کدوم طرف درآمده که از رم خانوم زود حاضر شدن؟

از رم: خیلی خب حالا بی جنبه، بعدم سلامت کو؟

اترون: هییی ببخشید دختر عموی گلم سلام

از رم: سلام، بریم دیر شد، الان همه شکلاتارو این دو تا میخورن به من هیچی نمی دن

اترون: خخخ بریم شیطون

از رم: بریم

باهم رفتیم سوار اسانسور شدیم از اونجایی که همیشه حق با خانوماس خودم دکمه اسانسور زدم اصلا فکر نکید که خیلی دوس دارم من دکمه اسانسور رو بزنا اصلا اینطور نیس،

دقیقا بعد از دو دقیقه توی پارکینگ خونه درفشان ارتین بودیم، باهم رفتیم سوار اسانسور اول من پیاده شدم بعدم خودش رفت طبقه ارتین.

وقتی رفتم تودهنم وامونده بود، واقعا درفشان عروسک شده بود لباسش باچشماسش یه هارمونی خیلی نازی رو ایجاد کرده بود،

چون چشای درفشان یه حالت عسلی طلایی، دقیق نمی تونی بگی بین این دو تا میمونی خیلی چشای بچم خاصه، چشای درفشان به خاله باران رفته بود (خاله باران مامان درفشان) لباس درفشانم طلایی بود،

تا رفتم بالا لباسامو روعوض کنم توی این مدت شب اراهم رسید، شب اراکلا تپیش ابی اسمونی بود، سه تامون جلوی اینه داشتیم ارایش میکردیم،

درفشان: بچه ها بنظر تون موهامو چیکار کنم؟

شب ارا: بیا اینجا من برات بوافم

درفشان: باچه اخ ژون صبر کن برم کش بیارم

شب ارا: باچ بلو

منم دلم خواست موهامو بوافه اخه خیلی ناز میبافت نی دونم چلا هاا

شب ارا: ازرم چرا قیافتو اینطوری میکنی؟ هان مگه صدبار نگفتم اینطوری ادمو نگانکن باون چشات؟

ازرم: خب چرا میزنی؟ منم دلم خواست خو

شب ارا: خیلی خب کش بیار برات موهات رو بوافم

ازرم: باچ اخ ژون

بعد از اینکه موهای مارو بافت منم نشستم موهای اون بافتم

دقیقا دو ساعت بعد بچه ها آمدن،

اترون:

داشتم موهامو سشوار میکشیدم، که ازرم زنگ زد

ازرم: سلام اتر خودم

اترون: علیک سلام، توادم نمیی شی ازی

ازرم: ازی و کوفت، بی ادب

اترون: عع خودت اول شروع کردیا

ازرم: خیلی خب حالا، میگم اتر و نونننن جو و نونننن

اترون: بله بگو خرشدم

ازرم: عع دور از جونت، میگم یه نیم ساعت دیگه میایی دنبالم بریم؟

اترون: چشم میام، فقط شمام زود آماده شود،

ازرم: باچ

اترون: در ضمن شیطون خانوم ارایشتم بکنی خودت میدونیا! خونه درفشان هرکاری

میخوای بکنی خب؟

ازرم: چشم

اترون: افرین، فعلا

ازرم: فعلا

وای خدا از دست این سه تا , ماسه تا کچل نشیم خیلخه خخخ چی گفتم

نگاه اخرو به خودم توی اینه کردم عالی , سرتاپا سفید, خیلی از تیپای تیره خوشم نیما
سویچ و گوشیمو برداشتم , از در زدم بیرون رفتم سمت اسانسور , تا از در اسانسور امدم
بیرون همزمان شد با بیرون امدن از رم, و اااااااوووو چه تیپی سریع سوار اسانسور شدیم
ورفتیم پارکنیگ, خونه درفشان و ارتین دقیقا دودقیقه با ماشین راه بود پیدا هم یه
چند دقیقه بیشتر

اول از رم رفت پیش دخترا بعد خودم رفتم پیش پسرا, اخه میت رسید تنهایی توی
اسانسور باشه خودمم خوشم نیومد والا

وقتی رفتم خونه ارتین فقط خودمون سه نفر بودیم , میخواستم اتروان و بزیم پسره پرو
چه تیپی هم زده, اتروان برعکس من بود بعضی وقتا تیپای تیره میزد, این دفعه هم کلا
طوسی بود, من کلا سفید بودم ارتین کرم شکلاتی خخخ

ارتین: بچه ها میگم بریم یه دست فوتیال بزیم تا بقیه برسن؟

اتروان: پیشنهاد خوبیه

اترون: نه بابا فوتیال چیه, بیاین یه ذره کرم بریزیم

ارتین: جرات درای بدون دخترا کرم بریز

اینو دیگه حواسم نبود

اترون: اوه اوه حواسم نبود, پس بیاین بشینم فوتیال نگاه کنیم حال فعالیت نیس

اتروان: از بچگی تنبل بودی

اترون: خوش به حال توکه زرنگ بودی

ارتین: بس دیگه

درفشان: خب دل جون چیکار کنیم؟ یا باید بخوریم, که من دارم میترکم از بس خوردم
, یا باید حرف بزیم

دریا: نه خیرم کی میگه؟

دریا کلا بچه خر خون بود خخ

ازرم: خب چیکار کنیم اقیانوسم

دریا: اولاً دردو اقیانوس, دوما شماها نمی خوایین کنکور بدین؟

درفشان: اههههههههههه دریا گندت بزنی ,

دریا: و اچرا درخشان ؟

درفشان: اولاً درخشان و کوفت, بعدم کی حال درس خوندن داره

یعنی درفشانو میخواستیم خفه کنیم, نمی دونم چرانی فهمه نه باید جلوی

طلا, مریم, طوبی حرف اضافه بزنه کی یاد میگیره

مریم: و اولاً پس میخوایین چیکار کنید درفشان جون؟ مثلاً وارثای خاندان تهرانی
هستین

ولی عاشق اجی درفشانم و اییی خدااا

درفشان: اولاً مریم جون شما حرص خودتو بخور, بعدم ببخشیدا به توجه ربطی

داره, سوما من نگفتم کلا گفتیم الان حالش نیست پس همیشه نتیجه گرفت که فرداهم

حسش نباشه, بعدم شما حرص خودتو بخور که هنوز از دو سال قبل امتحان پاس نکرده

داری نمیخواه حرص خاندان اشرافی رو بخوری

بعدم خیلی شیک در حالی که اون پاش روی پای دیگش مینداخت, از سبب قرمزی که

توی دستش بود یه گاز زد

ولی حقیقت بود جیگرم حال آمد دختر پرو

طلا: درفشان جون همیشه بگی این چه طرز حرف زدنه؟

دریا واقعا ایول داشت

دریا: وامگه بطوری حرف زد؟ مریمم بد حرف زد، نه باید با درفشان اینطوری حرف میزد
میدونی که اگه توی عمارت بودیم چی میشد پس ساکت دیگه

دریا کلا شوخی نداشت، باهیچ کسی، واما در مورد حرفی که دریا زد، اگه توی عمارت
به ماها یعنی اشراف زاده ها توهینی بشه صد درصد تیبهی هم داره، و همنینطور اگه ما هم
به مهمان توهین کنیم، و اگه ما توی عمارت بودیم هم مریم و هم درفشان تیبه میشدن
طوبی میخواست حرف بزنه که با صدای خدمتکار ساکت شد

خدمتکار: ناهار امادس

ازرم: خیلی خب الان میایم

همه بلند شدیم که بریم، ولی درفشان خیلی شیک و غرور خاص نسبت به خودش
از روی مبل بلند شد، یعنی قشنگ زده بود اون فاز، حالا خوبه منو ازرم توی اون فاز بودیم
، ولی درفشان بیشتر به خاطر حرف مریم بود مطمئن بودم، اینم مطمئن بودم که
بعد از ناهار این سه تا موجود میرن و ما نفس راحت میکشیم خخخخ

ازرم:

بعد از ناهار اون سه تا رفتن، (طلا، مریم، طوبی) خب بهتریه توضیحی در مورد این سه
تا موجود بدم

طلا و طوبی با هم دختر عمو بودن مریم دوستشون بود، خانوادشون از طبقه خوب اجتماع
به حساب میومدن، ولی از وقتی یادمه حسادت داشتن نسبت به ماها

واما دننازو دریاو رویا واطلس این چهارتا تا ازبچگی باماسه تا دوست فوق صمیمی
بودن ,ولی هیچ کسی اطلسم همیشه ,گفت برای ناهار نمی تونه بیاد,وقتی ارایشتم
ومجدد تکرار کردم رفتم پایین که دیدم صدای جیغ جیغ میاد,به خاطرهمین سرعتمو
زیاد کردم وقتی رفتم پایین دیدم اطللس ودرفشان دارن باکوسن دنبال هم
میکنن,یعنی نرسیده هانناننانناننان دراین حدخخخ

اطلس:مگه بهت نگفتم بااون سه تا دهن به دهن نشوووووو

درفشان:اول اروم بگیر اطلی بعد

اطلس:دردو اطلی خوبه منم بهت بگم درخشانااننانناننان

درفشان:فقط یکی حق داره بهم بگه درخشان

اطلس :لابد خان دادشتونن

درفشان:یسسسسسسسسسسس

باگفتن این حرف کوسنش رومحکم پرت کرد طرف اطللس ,اطلسم چون حواسش نبود
پرت شدروی مبل

دریا:ععععع بس کنید دیگه عین چی افتادن به جون هم ,اطلس برو بالا لباسات عوض
کن بیا پایین

اطلس:چشممم اقیانوسمم,چشم مامانی

اطلس تا اینو گفت سریع دوید بالا ,بعدازنیم ساعت بلاخره خانوم تشریف آوردن
باتیپ دونه اناری که فوق العاده شده بود

تا خودشب تا اونجایی که میتونسیتیم توی سروکله هم زدیم به تمام همه ای اون عقده
های که جمع شده بود واقعا لازم بود,ولی فقط یه قسمت ازعقده هامون خالی شد
خخخ

دوساعتی میشد رسیده بودیم خونه بابا، همه توی پذیرایی بودن من داشتم روزنامه میخوندم یه دلشوره عجیب افتاده بود به جونم ول کن نبود، نمی دونم چی بود هرچی بود فقط خدابه خیر کنه، چون امروز بچه ها دورهمی داشتن، با صدای در همون صدمتر پریدم هوا، وقتی برگشتم طرف در دیدم هاله، هراسون امد تو، نمی دونستم چش شده

علی: هاله جان چی شده؟

هاله: من نمی دونم دیگه از دست این 6 تا چیکار کنم

اقابزرگ: هاله جان بگوچی شد دخترم انقدر اشفته ای؟

کتایون: چی شد خواهی؟ د بگود یگه نصفه جونم کردی؟

هاله: یک ساعت پیش خدمتکار خونه درفشان زنگ زد، گفت که دخترای مظفری بعد از ناهار رفتن، چون بچه ها باهم بحثشون شده، بعدشم اطلس امد، تا الان داشتن دنبال هم میگردن، جیغ جیغ میگردن، بعد از اونم

تقریبا با صدای داد بابا حرفش نصفه نیمه مونده بود من نمی دونم این دخترا کی میخوان دست از این بچه بازیا بردارن

بابا: اینا کی میخوان که بچه های مظفری جروب بحث نکن؟ کی میخوان بزرگ شن؟ انوقت میخوان وارثم بشن

اقابزرگ: بس امیر علی، ارومتر هاله جان ادامه حرفت روبزن

امیر علی اسم بابا بود

هاله: الانم با پسرا رفتن بیرون، گفتن شامم بیرون

اندفعه خودم امپر چسبوندم

کیارش: غلط کردن، مگه شهر هرته بدون هیچ خبری

کوروش: باکیارش موافقم، هنوز هیچی نشده دارن گندشو درمیارن

کتایون: عع داداش مگه چیکار کردن؟؟ خب میخواستن برن بگردن دیگه محافظم که براشون گذاشتین،

همایون: خواهری من، یعنی چی میخواستن برن گردش؟ نه باید یه خبر بدن؟

کتایون: خب خان داداش

همایون: جان خان داداش خواهر کوچیکه خودم که همیشه خدا طرفدار این ورجکایی

الهی دور خواهریم بگردم وقتی میخنده لپاش چال میشن به خودم رفته

کتایون: خب بچه های خودمناااا، انقدرم حرص نخورین فردا که میان باهاشون صحبت کنید این دیگه انقدر حرف نداره که

باران (خانوم داداشم): راس میگه کتایون جون انقدر حرص خوردن نداره، هرچی قدرم

که شیطون و کله خراب باشن بازم حرف گوش کنن

کیارش: واقعا من ازشون ممنونم که حرف گوش کنن

گلاره (خانومی خودم): عع کیارش، خب شیطون دست خودشون نیست که

مامان: فقط خدا فردارو با اینا به خیر کنه، حالا هاله جان متوجه نشدی سرچی بحثشون شده

وقتی هاله تعریف کرد که سرچی بحثشون شد، واقعا از سرم بخار بلند میشد

کوروش: غلط کردن اصلا سریه همیچین بحثی روباز کردن، بیخود کردن به بچه های

من حرف زدن

اقابزرگ: کوروش ارومتر

کوروش: اخه اقابزرگ من موندم به این سه تا چه؟؟

اترون: واییی چه خبر تونه؟ الان کی ترشی خریده , کی خورده که شماها اینطوری میکنید؟

درفشان یه حالت بغض بامزه ای به خودش گرفت که واقعا دلم نیوم دنه بگم, ولی میدونم که ساعت 4 میرسیدم خونه

لار: میگم دختر!!!!!!

رویای: ع داداشی نداشتیما!!!

اتروان: بزار داداشم حرفشو بزنه بعد

رویای: خب بگو

لار: واقعا ممنونم از این فرستی که در اختیار من گذاشتین, میگم الان دیره, تا بریم همه جابستن من فردا خودم میبرمتون

درفشان: اخه همیشه فردا

پارسا: چرا همیشه فردا

ازرم: خب فردا مهمونی , مهمونی اقا بزرگ

یعنی پاک یادمون رفته بود, یعنی اگه الان دخترانمی گفتن تا صبح میشستم موتر بازی میکردم

اتروان: هییی راس میگه

شب ارا: اییییییییییی واییییییییییی فهمیدین چی شد؟

هممون باهم: چیییی شد؟

شب ارا: کوفت, هنوز هیچی نگرفتیم برای فردا, نه لباس نه کفش, چیکار کنیم الانم که همه جابستس

اترون: خب می‌گیم بیاره خونه

ازرم: اخه نمی‌جه من دلم خرید موخواد

واقعا که لوسن اه

ارتین: خب مالان چیکار کنیم؟

اطلس: می‌گم الان بریم خونه، فردا صبح بریم خرید

ازرم: اره عالی‌ههههه

باموافقت بچه‌ها برای خرید فردا رفتیم خونه، البته بعد از رسوندن اطلس و اریا، دقیقا ساعت 1 رسیدیم خونه، یعنی به معنای واقعی چشم همه رودور دیدیم مخصوصا دایی کوروش نچ نچ عجب بچه‌هایی هستیم خخخ.

شب ارا:

بعد از خرید به همراه بچه‌ها رفتیم سمت عمارت، عمارت دقیقا وسط باغ بود طوری بود که اگه تا نزدیک عمارت نمی‌رفتی پیدان بود، چون درختا پوشش داده بودن چندتا از درختا چند هزار ساله بودن و واقعا زیبا بودن، وقتی می‌خواستی به عمارت برسی از در اصلیش باید یه راه رو که پراز سنگ ریزه بود میرفتی بعد از اون یه راه صاف بود اگه اون راه صاف رو میرفتی میرسیدی به عمارت اگه سمت راست میرفتی میرسیدی به اسطبل، اگه سمت چپ میرفتی میرسیدی به پارکینگها دقیقا سه تا پارکینگ بود، وقتی میرسیدی به عمارت باید میدون کوچیک رو که مثل حوض در آوردن دور میزدی، مثل همیشه یه فرش قرمز پهن بود و خدمه ایستاده بودن، اینجادیگه نمیشد مثل توی خونه خودمون باشیم بایدم اشرافی باشیم،

پیاده شدنمون مساوی شد با بیرون آمدن دایی همایون بابا شروین جونم که دلم براش یه ذره شده بود، وقتی بابا رو دیدم همه چی روبخی شدم و پریدم بخل بابایم

,انقدر دلم بر اش تنگ شده بوووود که نگو بابایم منو بخل کرد باهم رفتیم تو, بعد از من در فشان رفت بخل دایی بعدشم از رم بود که رفت بخل دایی.

بلاخره بعد از دو ساعت بخل ب*و*س* رفتیم بالا تا آماده شیم, عین همیشه منظم مرتب, رسمی طبق قوانین عمارت, من یه چیز دیگه این عمارتم دوست داشتم این بود که توی اووووج قوانین این خونه میتونستی هر وقت دلت بخواد بری پیشش مامانتو بابات یعنی نه اینکه کلا نباشی ما! اخه توی عمارت یکی از دوستای خانودگیمون بخل کردن بچه ها توسط پدر و مادر وقتی بزرگ میشن ممنوعه, که خان عمواین قانون مسخره رو برداشت (خان عمو: بزرگترین فرد این خاندان که جاشون رودادن به اقا بزرگ, و اقا بزرگ از نوادگان شون میشن)

بعد از تعویض لباسم بالباس خوشملم بوف بوفیم داشتم خودم و توی اینه نگاه میکردم واقعا خوشگل بودیم,

از همه جام بیشتر موهام بود که خیلی دوست داشتم, موهام خرمایی بود تا ک*م*ر*م میرسید, چشمم قهوه ای بود, ابرو هام مشکی, پوستم سفید بود نه از اون سفیدایی که مثل ماست, از اون سفیدای به اندازه خوشملم, بینیم اندازه صورتم بود صورتم گرد بود یعنی میشه گفت هممون صورتامون گرد بود یه جورایی به خاطر همینم هممون وقتی میخندیدم چال داشتیم, نمی دونم

گردی صورت به چال ربط داره یا نه, میخواستیم بگم چال داریم حرفیه؟؟ ولی چالای اتروان یه چیز دیگس کلا سوراخه وایی خدا! دلم میخواد انگشت کنم توی لپش وقتی میخنده

بلاخره از دیدن خودم توی اینه دست کشیدم و رفتم سراغ موهام, موهامو طبق عادت همیشگی بافتم خیلی هم خوشملم چون کیلیپس و کش ممنوع, دختر باید موهاشو ببافه, به قول مادر جون چه معنی میده دختر موهاشو ببند بالاسرش عین کوهان شتر خنخ

ولی هرچی بیشتر فکر میکنم به این نتیجه میرسم که واقعا چشم همه رودور دیدیم
مخصوصا دایی کوروش عزیزمو

باصدای دربه خودم امد خدمتکار بود،گفت اقا بزرگ گفتن همه توی باغ جمع بشن
ازرم:

بعد از خرید طبق گفته بابا اینا رفتیم عمارت

عمارت کلا 5 تا در اصلی داره،4 تا در فرعی داره که دوتاش از توی باغ هست که بیشتر
برای مهمونیای تابستونی هست که پدر جون میگرن،خود عمارت هم 4 تا در اصلی داره
که میخوره به سالن اصلی عمارت وچندتا در فرعی و مخفی که هنوز حسابش دستمون
نیومده،یعنی هنوز کامل دستمون نیومده،عمارت رو میشه به چندبخش تقسیم کنی
،یکی شمالی،یکی جنوبی،یکی شرقی و غربی،یعنی قشنگ گم میشی توش،قسمت
شمالی عمارت برای مهمونی هایی هست که توی زمستون میگرن،شرق عمارت برای
تابستون هست،یعنی کلا تابستون قسمت شرقی عمارت هستن،وزمستون رو قسمت
شمالی عمارت،وبهار و پاییز قسمت غربی عمارت،واما|| طرف جنوبی عمارت اون طرف
کلا اتاق مطالعه اس و اتاق کار بابا اینا،وهمیطور اتاق کار پدر جون و اقا بزرگ،واگه
مهمون براشون بیاد میرن قسمت جنوبی،میشه گفت کلا رفتن ما به قسمت جنوبی
ممنوع،وهمین منوعیت باعث به وجود آمدن فضولی کنجکاوی ما میشه،
ودر اخر قسمت اصلی عمارت که به همه قسمتهای عمارت میخوره،ومیشه گفت اگه
مامان اینا حال و حوصله این طرف و اون طرف رفتن توی عمارت رونداشته باشن
همیجا میمونن.

نگاه اخروبه خودم توی اینه انداختم ماه شده بودم ،میشه گفت توی خانواده پدریم
فقط منو درفشان چشمون رنگی بود،چشای من عسلی عسلی بود موهام بلوطی بود که
تا کمرم میرسید موهام میشه گفت فرداشت،پوستم سفید بودم ولی سفیدیم باشب
ارافرق داشت،صورتای همونم گرد بود خیلی بانمک خوشم لپامونم چال داشت ولی به

پای چالای اتروان نمی رسید بچه پرو کلا سوراخ لپش بی ادب گگگگ, لباسم خیلی ناز بود لباسم کرم بود, موهامم که بافته بودم, واییی چقد خوشملم منننن باصدای دربه خودم امد خدمتکار بود, گفت اقا بزرگ گفتن همه توی باغ جمع بشن.

خدا به داد برسه باز چی شده خخخخ

درفشان:

بعد از خرید بابچه هارفتیم سمت عمارت

عمارت کلا 5 دراصلی داره , ماها از دراول امیدیم که شب ارا گفت, وقتی از در دوم بیاین تو اول مثل 3 دراصل دیگه باید از راهی بیاین که پراز سنگ ریزه و شن هست, بعد از اون باید از درختا رد بشین تا عمارت پیدا شه تنها فرقه های که باهم دارن اینکه وقتی از در دوم بیایی به جایی اینکه مستقیم بیایی تا به عمارت برسی باید به راست به پیچی , چون مستقیم میخوره باغ پشتی عمارت , و واقعا زیبا و دیدنیه, طرف چپ هم میخوره به پارکینگها , اگه از سه دردیگه بیایی باید مستقیم بیایی تا به عمارت برسی , طرف راست میخوره به اسطبل و طرف چپ پارکینگها, پشت اسطبل باید یه راه باریک پر درخت بری تا برسی به باغ اصلی, خیلی طول نمیکشه , پیاده دقیقا 4 , 5 دقیقه

وسط باغ اصلی که بی شباهت به جنگل نیست (منظورم از جنگل درختای زیاد و بلند خوشملمه) دقیقا وسط باغ اصلی یه فضای سبز بزرگ که وسط این فضای بزرگ زیبا یه حوض خیلی خوشگله که به اسرار مادخترا تغییر شکل دادو شد شکل قلب خیلی خوشگل , کسی هم جرات مخالفت نداشت, وسط این حوض بزرگ یه فواره بود که 24 ساعت باز بود واییی خیلی ناز بود

هوف اخیش موهامم درست شد, بلاخره بعد از کلی کلنجار رفتن موهامم بافتم , خخخخ خودمو توی اینه نگاه کردم, بیشتر از همه چی چالامو دوست داشتم البته به پای چالای اتروان بی ادب نمی رسید!!!! ایششششش, چشمم خیلی ناز به خانواده مادریم رفته

دایی هامو خاله هام چشاشون رنگیه ,چشای من دقیقا معلوم نیست چه رنگی,
چشام عسلی طلایی خیلی خوشمله ,موهام میشه گفت تا کمرم امده ولی به اندازه
شب ارا ل*خ*ت*نیست,موهام خرمایی نه روشن,نه خرمایی تیره,پوستمم گندمی
وایی خدا چقدر من خوشملممم

با آمدن صدای در از نگاه کردن خودم تواینه دست کشیدم,با اجازه من خدمتکار وارد
اتاقم شد,

بعدازرفتن خدمتکار منم رفتم سمت باغ پشتی که واقعا زیبا بود, چون اقبزرگ
باهمومون کارداشتن.

اتروان:

بعدازنیم ساعت همه توی باغ پشتی جمع شده بودیم,تا بفهمیم این چه موضوع مهمیه
که اقبزرگ میخواستن بگن,

یه لحظه با یاد اوری شب یه جوری شدم,یاخدا کی میخواد ترانه روتحمل کن دختره
رومخ(ترانه دختر خالم متاسفانه)

عموشروین:خب با اجازه اقبزرگ وباباجون ومامان جون,اول خودم شروع میکنم,

منظورعمو شروین ازباباجون ومامان جون(پدرجون ومادرجون هستش)واقعا هیجان
انگیزبود خخخ.پدرجون ومادرجون واققبزرگ باتکون دادن سرشون این اجازه روبه
عمو شروین دادن

عموشروین:همونطور که میدونید امروز شما6تا وارثای این خاندان معرفی میشین,اینم
میدونید که برای یک وارث اول ازهمه چیزی سطح سوادو درسش مهمه,البته این
دردرجه دوم قرارداره

عمو کوروش: همونطور که شروین جان گفت، در درجه اول اخلاق شما 6 تا مهمه که همیشه گفت اگه این لوسی روازش کم کنی همینطور پروایتون رو میشه گفت بدنیهست اخلاقتون

یعنی رسماً نابودمون کرد عمو کوروش، قربون بابام برم که اصلاً محوشدیم رفتیم توافق

بابا: با کوروش موافقم فقط چندتا نکته خیلی ریزی از اخلاقتون هم کم کنن بهتر میشه،

عمه کتابیون: وا خان داداش مگه چشون بچه هام اینطوری میگین؟

بابا: هیچیشون نیست خواهر گلم، فقط اگه زبون دهنار متریشون رو کم کنن یه ذره، یه ذره هم از غرورشون کم کنن، یه ذره هم کمتر کل کل کنن مثل بچه ها، دنبال هم نکنن، دعوا نکنن خیلی بهتر میشه

من الان توافق بودم بای بای، ولی منظور بابا از عوا، به درفشان بود که بالون دختر سردرس بحث کرد یعنی اصلاً یه جوروی کلمه دعوا رو گفت که به گ*ن*ا*ه*نکرده ام حاضر بودم اعتراف بودم والا

عمه هاله: بسه دیگه خان داداش، خیلی هم اخلاق بچه هام خوبه، کجا این 6 تا غرور دارن

درفشان: من واقعا با عمه موافقم از ماخاکی تر نیست

اقابزرگ: شما با اجازه کی حرف زدی؟؟

الهی بگردم بچه کلا رفت تو درخت پشت سریش محو شد اخی

درفشان: ببخشین

اقابزرگ: دو صفحه اول کتاب قوانین خاندان اشرافی جلد اولش

کلا با این حرف مادر جون خفه خون گرفتیم،

مادر جون: بینم مگه شماها سری سوم رونخودین از کتاب قوانین رو؟ که اینطوری حرف میزنید؟

یا خدا خودت به دادمون برس، من یکی کلا سر کلاسا خواب بودم یاداشتم میخوردم، یاداشتم باگوشیم بازی میکردم، یا هندی زفری تو گوشم بود، یا یه کاری میکردیم استاد نیاد سر کلاس خخخخ، خب حوصله نداشتیم بشینیم سر کلاسا طرز صحیح حرف زدن رو یاد بگیریم، به اندازی کافی بلد بودیم، انقدر که توی سری اول و دوم یاد گرفتیم بسمونه

دایی همایون: این چه حرفی که میزنید ماما، مگه میشه نخوده باشن؟ اونم مهم ترین کتاب رو، به قدری کتاب سوم مهمه که اگه اولو دوم رونخونده باشن عیب نداره بابا: حق با همایون خان،

تا اونجایی که من یادمه، چیزی خاصی نداشت کتاب سوم حالا نمی دونم کجاش مهم شده

دایی کوروش: حق با همایون، اونم کتاب سوم که فقط یه بخشیش در مورد صحبت کردن، بعد از اون بخشای دیگش به دوتا بخش تقسیم میشه یه بخش کلا برای پسراس، یکی برای دخترا، مگه میشه نخونده باشن

یا خود خدا، خودت بیا به دادمون برس اصلا اینایی که دایی میگه نبود
باور کنید اینا دیگه چیه

عمو علی: کاملاً درسته، فقط اگه اجازه بدین در مورد درس بچه ها حرف بزنیم البته با اجازه اقا بزرگ

یعنی خدا خیر بده عمو علی رووو

اقابزرگ: کاملاً درست، الان مهمترین چیز، بحث درس خواندن بچه هاس، به نظر من از فردا کلاس درسشون شروع بشه چون خیلی وقت ندارن برای خواندن، پدرجون: دقیقاً سه ماه دیگه کنکو دارین این وسطه هم که تعطیلات عیده، مدرسه رو که الهی شکرپیچویدن کلا تشریف نمیرین نمی دونستیم دقیقاً بخندیم یا گریه کنیم دقیقاً آخرین باری که رفتیم مدرسه یک هفته پیش بود، هییی فکر نکنم دیگه راهمون بدن همچین اهی کشیدیم شیشتامون که همه برگشتن نگاهمون کردن راتین: همچین اهی کشیدیم شیشتامون که همه برگشتن نگاهمون کردن دایی کیارش: میشه بدونم چی شده، که همچین اهی کشیدین؟ اترون: هییی عمو الان دقیقاً از آخرین باری که رفتیم مدرسه یک هفته میگذره، راهمون نمی دن دیگه یعنی واقعا دایی نمی دونستم خودشو بزنه یا ماها رو، چون با این حرف اترون همچین درفشان، شب ارا، ازرم سرتکون دادن بابا: این چه وضعشه، از فردا شیشتاتون تشریف میبرین مدرسه متوجه شدین؟ هممون مثل بچه ها خوب و حرف گوش کن سرتکون دادیم، چون طوری باباگفت متوجه شدین، اون گنجیشیک بدبختیم که روی درخت بود متوجه نشد سرشو تکون داد، تا اونجایی که یادمه گفته بودن پروژها تون رو تحویل بدین، و آخرین محلش چندروز پیش بود، من رستم معماریه، بایادآوری پروژهای نیمه تموم همچین چایی جست گلوم نزدیک بود خفه شم، اگه اترون به دادم نرسیده بود معلوم نبود چه بالایی به سرم میومد، بعد از من قیافه اتروان بود، اتروان ریاضی بود مخ ریاضی بود این بشر

مادر جون: ببینم شماها چتونه؟ چرا رنگ به رنگ میشین؟ اول که راتین بود، بعد اتروان
حالا هم اترون درفشان

دایی کیارش: این چه وضعشه ازرم شب ارا، درفشان؟ چتونه؟ چرا این شکلی
شدین؟ مگه باشماها نیستم

ازرم: بابا میشه ماها بریم بالا؟

دایی کیارش بداخماش رفت توهم: این چه وضعش برای چی برین بالا؟

اترون: خب عمو، اگه قرار از فردا بریم دوباره سر کلاس..... هنوز خیلی از کارامون مونده
بعد خیلی شیک سر شو انداخت پایین.

پدر جون: پاشین برین بالا، به کارتون برسین، فردا هم ساعت 8 برین سر کلاس تا کاملا
کارتون تموم شه، اگه چیزی از خونه هاتون میخوایین میتونید بگین براتون بیارن.

ماهه دقیقه همین کارو کردیم، دقیقا تا یک ساعت قبل از مهمونی داشتیم تکالیف انجام
میدادیم، فقط یه چندتا طرح مونده بود که فردا تمومش میکردم

فصل هشتم:

(مهمونی)

درفشان:

بلاخره بعد از یک ساعت تمام کارام تموم شد ارایشگر دلش آمد که منو ول کنه
، بعد از تمام کارش به خودم نگاه کردم واقعا عالی شده بودم، لباسم طلایی بود، مدل
لباسم رو خیلی دوج داشتیم، ولی من فقط بایه چیزش مخالف بودم اونم بندایی که روی
شونم میومد، من ل*خ*ت*ی* دوست داشتیم، ولی بامخالفت شدید بزرگترا مواجه
شدم، روی قسمت بالا تنه ای لباسم کلا کار شده ریزو قشنگی بود، یه گل خوشگلم بغل

لباسم طرف چپ داشت، دامن لباسم که کلا پف بود، چیزی دیگه ای نداشت روی دامنه لباسم خیلی خوشمیل کار شده بود.

روی مبل نشسته بودم داشتم باگوشیم سیندرلا میدیم واییی خیلی دوشش داشتم، غرق دیدن کارتون بودم اصلا هم حواسم به ساعت نبود، که یهو دربا صدای بد باز، منم صدمتر پردم هوا، گوشیمم فکر نکم چیزی ازش مونده باشه، وقتی سرمو اوردم بالا با اجازه بزرگترا اب دهنمو قورت دادم چون به ترتیب اول بابا بود بعد خان دایی (خان دایی: اولین داییم واولین فرزند مامان جون)

بابا: همیشه بدونم داری چه غلطی میکنی تواتاقت که هرچی خدمتکار آمد، خانوم رو صدا بزنه برای مهمونی جواب ندادی؟

خان دایی: درفشان، یعنی چی این کارا دایی بزرگ شدی مثلا، مهمونی نیم ساعت شروع شده

درفشان: ب... بیخ... ببخشید، عذر میخوام

بابا: سریع بیار ببینم

چشام گرد شد چی رو بیارم بابا ببینه؟

درفشان: چی... چی رو؟

بابا یک دادی زد که رسما سکنه رو رد کردم

بابا: چییییییییییییییییی رویاری؟ درفشان نکنه یادت رفته اقا بزرگ چی بهت گفتن؟ پس داشتی چه غلطی میکردی؟ هان؟

رسما سکنه رو زدم تشریف بیارین مراسم حلوا هم میدن

درفشان: یا..... یادم رف.... یادم رفت

بابا چشاش گرد شد، چون تا حالا سابقه نداشته یادمون بره

بابا: یعنی چی که یادم رفت؟ داشتی چیکار میکردی که یادت رفت؟

درفشان: بابایی ببخشید، داشتتم کاری فردارو میکردم یادم رفت

انقدر مظلوم گفتم خودمم دلم برای خودم سوخت، ولی بابایم هرچی جدی باشه، مهر بونم هست

بابا: از دست تو، جواب اقا بزرگ چی میخوای بدی؟

درفشان: میشه شب بنویسیم

بابا: اروم امد طرفم ب*غ*ل*م*کرد و اروم روی موهام ب*و*س کرد

بابا: اخه دختر شیطون من، من از دست تو چیکار کنم، تا یه داد سرت میزنم حال خودم بتر میشه؟

حالا فهمیدی چقدر بابایم مهر بونه؟

درفشان: بابایی

بابا: جانم دختر لوس من،

درفشان: اقا بزرگ دعوا میکنه؟

بابا با خنده: نه اصلا دعوات نمی کنن، فقط اگه یه بار کتایون بیاد وسط دیگه لازم نیست چیزی بنویسی

منم پرور پرو: عع پس بلم پیج عمه؟

بابا تعجب کرد از این همه پرویی من

خان دایی: بسه دیگه کوروش جان، بهتر بریم تا دیرتر از این نشده، بعد همیشه در مورد

این حواس پرتی خانم حرف زد

بابا: کاملاً درست بهتر بریم

وبه این ترتیب رفتیم به مهمونی برسیم

ازرم:

دقیقا نیم ساعت از مهمونی میگذشت ولی هیچ اثری از درفشان نبود که عمو به همراه
آرشاویرخان (دایی بزرگ درفشان)

یعنی واقعا من که خیلی کم اشاویرخان رومیینم از شون حساب میبردم، الهی بگردم
برای درفشانم

شب ارا: به نظرت چرا هنوز درفشان نیومده؟ اقا بزرگ دارن اعصابانی میشن

ازرم: میگی من الان چیکار کنم؟ هان؟ برم بینم درفشان کجاس؟ که خود اقا بزرگ
کلمو میکنه به اندازه کافی درفشان دیر کرده

داشتم با شب ارا حرف میزدم که از دور اطلس رو دیدم، اطلس اینا از دوستان قدیمی
ماهیم محسوب میشدن به خاطر همین اقا بزرگ دعوتشون کرد بود

به همراه بابا اینا رفتیم برای استقبال، بعد از سلام احوال پرسی مادخترا باهم رفتیم
بزرگتر اها هم باهم رفتن.

اطلس: عع پس درفشان کو؟

ازرم: فهمیدی به ماهیم بگو

اترون: ازرم شب ارا نمی دونید این درفشان کدوم گ... هستش؟

ازرم: هیییییی اترون صداتو بیار پایین، باور کن نمی دونیم ماهیم

اطلس: یعنی چی که نمی دونید خوبه همیشه باهمیناا

اترون: عع جدی خوب شد گفتمی شما

اطلس: خواهش

لار: عع اطلس بس دیگه

اطلس: اخیه داداشی

لار: گفتم بسه پس ادامش نده

داشتیم حرف میزدیم وکل مینداختیم که درفشان خانومم سروکلشون پیدا شد

درفشان: چتونه افتادین به جون هم بازمین شماهاروتنها گذاشتم؟

اتروان: تویکی ساکتشو که

راتین: بسه دیگه داداش، توام بگو تاحالا کجا بودی؟

درفشان: چیه خب داشتم سیندرلا میدیدم، بعدم با بابا و دایی اشاویر جونم امدم پایین

ازرم: بعله

اترون: رفتی پیش پدرجون و اقابزرگ؟

درفشان: نه په مثل تو سرمو انداختم پایین امدم پیش شماها

اترون: دارم برات درفشان خانوم

باصدای اقابزرگ که توجه همه روبه خودشون جلب کرد بحث این دوتام ناتوموم موند

اقابزرگ: اول ممنون از همه که به این مهمونی امدین، دوم میدونید که این مهمونی به

منظور معرفی وارثای این خاندان، و همینطور شناسیدن وارثای این خاندان باشما

بزرگان اشراف هست.

اترون:

باصدای اقابزرگ یک سکوت کل فضا رو پر کرد، و همه به حرفای اقابزرگ گوش میکردن

اقابزرگ: اول ممنون از همه که به این مهمونی آمدین, دوم میدونید که این مهمونی به منظور معرفی وارثای این خاندان, و همینطور اشناشدن وارثای این خاندان باشما بزرگان اشراف هست.

اقابزرگ: من همیجنا جلوی جمع طبق رسم و رسومات خانوادگی قسمتی از اموال این خاندان رو به اسم وارثای جوان این خاندان میزنم,

واما وارثای جوان این خاندان که از هر نظر مورد تایید هستن, اشنامیکنم,

اقابزرگ: اول اتروان و اترون, پسرای همایون نوه ارشدم و نیوشای عزیزم.

با این حرف اقبزرگ منو اتروان رفتیم به سمت جایگاهی که اقبزرگ ایستاده بودند, دقیقاً روی همین جایگاه بعد از اقبزرگ قرار بود دی جی بیاد اخ جووونننننن

مامان خوشگل خودم از خاندان برقی بزرگ بود

اقابزرگ: دومین وارث ازرم, دختر نوه دومم کیارش و گلایل عزیزم.

بعد از ما ازرم خیلی اروم و خانومانه و غرور خاص خودش امد و پیش مادوتا ایستاد. مامان ازرم از خاندان تهرانی بود, به خاطر اینکه خاله گلایل دختر عموی بابا اینا بودن

اقابزرگ: سومین وارث درفشان, فرزند نوه چهارم کوروش و باران عزیز

درفشان هم مثل ازرم امد بالا, خاله باران از خاندان زند بودن

اقابزرگ: وارث چهارم راتین, پسر نوه عزیزم هاله و شروین جان

اقابزرگ: وارث پنجم شب ارا, دختر آخرین نوه عزیزم کتابیون و علی جان

عمو علی از خاندان کریمی بودن و عمو شروین از خاندان طباطبایی

اقابزرگ: خب اینم از تمام وارثای جوان این خاندان.

اقابزرگ داشتن حرف میزدن که آقای ساحلی ححح یعنی فایملیش عین خودش
چرته

اقای ساحلی: ببخشین آقای تهرانی بزرگ، ولی فکر نمی کنم بشه این وارثای جوان
رو قبول کرد

هنگ کردم چرا مگه چمونه

اقابزرگ الهی بگردم هنگ کردن یه لحظه

اقابزرگ: ساحلی بزار حرفم تموم شه بعد، بعدم چرا نمیشه؟ مگه بچه های من
چیز شونه؟

مریم: بابام درست میگه، مگه نه باید درسشون رو بخونن؟؟ یا ازدواج کنن حداقل هه
نمی دونم بزرگتر از این دختره نیست توی این جمع، آقای ساحلی ادب یاد این دختر
وقیح ندادن، اقابزرگ بد امپر پروند چون همه ویچ پچا با این دادا اقابزرگ ساکت شد
اقابزرگ: ببینم مگه بزرگتر از تو توی این جمع نیست؟؟ یعنی یه ذره هم ادب نداری تو
دختر؟ پس پدرت چی یادت داده که از بچه های من ایراد میگره؟

بعدم خیلی سریع سالون رو ترک کردن

اقا و اعضای: شما ببخشین آقای تهرانی بزرگ، ولی میشه یه سوال بپرسم؟

اقابزرگ: میشنوم.

اقای و اعضای: در مورد ازدواج بچه هاست، مگه سن ازدواجشون نیست؟

اقابزرگ: اولاً من اینو برای همه روشن کنم، بچه های من هنوز برای ازدواج بچن، سن
ازدواج از 20 به بعد، دوم الان دارن درس میخونن پس یه بحث مهمتر از ازدواجشون
هست

راتین: اه اترون چقدر نق زدی؟! تو که همش سرکلاس خوابی! پس چرا انقدر غرمیزی؟
اتروان: اخه غرنزنه اموراتش نمی گذره.

اترون: کوفت درد مرض, شماهام وقتی توی یک روز سه تا امتحان داشته باشین
غرمیزنید. شماها که امتحان ندارین!

باصدای که از پشت سر آمد زهرترک شدیم

درفشان: کی گفته فقط تو امتحان داری؟ هان؟ پس من بدبخت چی بگم؟ هم دیشب تا
یک بیدار بودم هم امروز چهارتا امتحان دارم, هم باید پروژه تحویل بدم.

ازرم: باز تو که خوبی من چی بگم, هم باید کارای پوسترمو تموم میکردم هم باید مثل
اسگلا میشستم برای ازمون میخوندم اییی

شب ارا: اوای ازرم باز خوشباحت, واقعا که دلم برای خودمو درفشان میسوزه.

خب واجب که بگم, من که معماریم, اتروان که ریاضی, اترون تجربی, یعنی این دوتا
داداش کتک میخوان, ازرم گرافیکه, شب ارا درفشان هم نرم افزار

یه خوبی دیگه ای که جزء قوانین این عمارت که هر رشته ای که دوس داری میری
یعنی کسی مجبور نیست که حتما باید این رشته ای رو که من میگم بری, مثلاً
زور نمی کردن باید در آینده پزشکی بخونی چون پدر جون دایی کوروش جراحن, یا مثلاً
باید مهندس بخونی چون بابامهندس اصلاً از این خبر نبود

دایی همایون: خب تموم شد غرغراتون؟

یعنی صدمتر پریدیدم هوا

اتروان: ععع بابا شما کی امیدید؟

دایی همایون: اول سلام میکنن. کی میخواید یادگیرین این چیزارو؟

اتروان: ببخشید شما درست میگید، سلام.

دایی همایون: علیک سلام، حالا سرچی دارین انقدر غرغر میکنید اول صبحی؟

درفشان: خان عموووووو

دایی همایون: جان خان عمو لوس خانوم خودم؟

درفشان: میگم یقه کتون درست نیست

یعنی این دخترا حواسشون به همه چیزی هست، اخه به یقه کت چیکار داری تو اخه؟

دایی همایون: الهی دور تون بگردم که حواستون به همه چیزی هست علا درستون

ازرم: ععع خان عمو کی میگه؟

دایی همایون سه تاشونو محکم ب*غ*ل*کرد بعد از مراسم ب*غ*ل*کردنو

ب*و*س* رفتیم سر میز صبحانه که دخترا به گفته اقا بزرگ رفتن پیش اقا بزرگ

نشستن یعنی میشه گفت بالای سفره.

درفشان:

بعد از تعویض لباسام بالباسی مدرسه به همراه بابا اینا رفتیم مدرسه، چون مطمئن

راهمون نمی دادن.

منو شب ار او ازرم توی یک مدرسه بودیم، فقط رشته ازرم باماها فرق داشت اون

گرافیک بود و ما نرم افزار و فقط سر کلاس دینی و عربی باهم توی یک کلاس بودیم

، و میشه گفت به زور میشد اون دو تا کلاس رو با وجود ماسه تا اداره کردو اروم کرد،

به همراه بابا اینا رفتیم توی مدرسه و بعد از اونم دفتر مدرسه، مدیر مدرسمون میشه

گفت خوب بود ولی فوق العاده سختگیر بود، ولی معاونموم عشق بوووود. چون ماسه تا

معمولا موبایل با خودمون میبردیم و اگه به گوشه مدیر میرسید با تپیا بیرون بودیم تازه

اگرم بیرون نبودیم به گوش بابا اینا میرسید: campe45on2:.

بعد از سلام و احوال پرسى و اينجورى حرفا مدير مومن شروع كرد يعنى واقعا به تنفس احتياج داشت خخخخ

مدير مدرسه: به به خانوماى تهرانى چه عجب تشريف اوردين, واقعا لطف كردين كه بعد از يك هفته لطف كردين و تشريف اوردين مدرسه!

بابا: كاملا حق باشماست خانوم رضوى, ولى اگه اجازه بدين توضيح بدم.

خانوم رضوى: اين چه حرفيه اقاى تهرانى بفرماييد.

بابا كل قضيه اين يك هفته رو تعريف كرد تا حرف بابا تموم شد. دونفر عين بز آمدن تو دفتر و اون دو تا كسايى نبودن جز اطلس و رويا

اطلس: وااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااااa

تا رويا ادمم حرف بزنه داد مدير مومن رفت هوا

مدير: اين چه وضعشه مگه اينجا درنداره؟ تاكى ميخوايىن به اين كاراى بچگانتون ادامه بدين؟ مگه شماها درزدين بلد نيستين؟

يعنى ماسه تا محبوبويم چون دقيقا عادت داشتيم اينطوري بياييم توى دفتر فقط يه درميزديم ميومديم توچى ميشد مدير مومن لال ميشد؟

مدير: خانوم زند اين چه طرز حرف زدن؟ شما توى خونه هم همينطوري صحبت

ميكنيد؟ بعيد ميدونم اينطوري صحبت كنيد از اون پدر همچين دخترى بعيد واقعا

اينم بگم منو اطلس دخمل عمه دخمل داىي بوديم يعنى اطلس دختر داىيم بود خخخخ
, نمى دونم چراهاااا بابا وعمو يه حالت خيلى بدى داشتن نگاهمون ميكردن به خصوص منو .

اطلس: بب... ببخشيد

رفتم سر لباسام و اخرم نسکافه ای روانتخاب کردم, به نگاه به خودم انداختم عالی
شدم برفکت خخخخ

تا رفتم بالا دیدم شب ارا از درآمد بیرون وای خدااا امروز افتاب از کدوم طرف درآمده؟
اتروان: به شب ارا خانوم چه عجب شما زود حاضر شدی؟
شب ارا: اولاً سلام! دوما خیلی بی جنبه ای!

اتروان: علیک سلام خانوم شکلاتی! من عذر میخوام سعی میکنم جنبمو ببرم بالا.
شب ارا: افرین آقای نسکافه ای

همونطور که حرف میزدیم رفتیم توی اسانسور مثل همیشه شب ارا دکمه ای اسانسور
رو زد,

اتروان: خواهش شیطان خانوم!

اتروان: شب اراییی!

شب ارا: جانم اتروانی

اتروان: میگم میخوایین شماها رانندگی کنید؟ آگه خیلی دوس داری!

شب ارا: جدی؟ میذاری؟

اتروان: معلومه چرا نذارم شیطان خانوم, چون خودمونم باهاتون هستیم

شب ارا: اخ جووووننن میشی اتری

اتروان: خواهش

وبه این ترتیب دخترا نشستن پشت فرمون, واقعا دست فرمونشون خوب بود.

فصل نهم:

فردناشناس: این چه وضعش؟ چتونه افتادین به جون هم؟ چرا من باید این وسط این بلا سرم بیاد هان؟ کار کدومتون بود؟

واقعا از ترس سخته کردم

(نویسنده: ببخشید بچه ها اگه تکراری این قسمتش ولی باید شخصیت‌های اصلی باهم یه جوری اشنابشن دیگه)

اتروان: چه خبرته؟ اینجارو گذاشتی روسرت؟ حالا چیزی نشده که!

ناشناس: هه هیچی نشده؟ چشاتو واکن مبینی!

اترون: هویی درست با داداشم حرف بزنااا، دفعه اخر تم هست سریه دختر دادمیزنی! افتاد؟

ناشناس: عع چرا میزنی؟ بیا طلبکارم شدیم؟ عجب

اترون: خیلی خب بابا اصلا بهت نمیداد مظلوم باشی!

پسره قاتی کرد: من؟؟ منو مظلومیت؟ حالا که اینطوری یا همین الان خواهرت یا هرکیت که هست، این دختره یا الان لباسمو همینجا می‌شوره!! یا می‌خره

یعنی دهنم ده متر باز مونده بود این روی منم برد من لباس بشورم هه تو خواب ببینه

درفشان: یه بار دیگه جرات داری بگو! اخه ج. جه فکلی من خود لباسمو ده نفر دیگه می‌شورن

ناشناس: جدی؟ پس می‌خوری

راتین: خیلی خب باش! باشناختی که من از دختر داییم دارم همی‌جنا به غلط کردن میندازت! اصلا خودم می‌خرم برات!

درفشان: نه پسر عمه نمیخواد, باید معذرت خواهی کنه ازم , وگرنه زنگ میزنم به بابا
بیاد

یعنی هیچی ازم بعید نبود همین الان زنگ میزدم باباییم بیاد حق پسر رو بذاره کف
دستش

ناشناس: هه به بابات؟ منو از بابات نترسون بچه

درفشان: دفعه اخرته!

ناشناس: نباش چه غلطی میکنی؟

درفشان: یعنی جرات میکنی به دختر نوه ای پسری تهرانی بزرگ حرف بزنی؟

پسره چشاش گردش, حقشه

ناشناس: کی؟ تهرانی؟

درفشان: چیه ساکت شدی؟ حالا هم خدا حافظ, درضمن معذرت خواهی یادت نره

ناشناس: خیلی جوجه ای, من معذرت خواهی؟ یعنی من تو رو مجبور نکنم برای یه بولیز

دیگه نخری ماهیار نیستم

درفشان: اگه منم تو رو مجبور نکنم معذرت خواهی نکنی درفشان نیستم

ناشناس که فهمیدیم اسمش ماهیار: هه میبینیم

درفشان: میبینم

ناشناس: فقط حیف عجله دارم

درفشان: خوش امدی.

ماهیم بعد از نیم ساعت رفتیم, ولی پسره بدجور رومخم بود مخصوصا اون اسم

مسخرش ماهیار هه

ماهیار:

هه دختره پرو، بین تر خداا عع چطور زد لباسمو گندزده بعدم پرو پرو میگه باید معذرت خواهی کنی؟؟ هه بشین تا معذرت خواهی کنم.

بینم خودشو چطوری تهرانی جامیزنه؟ دختره پرو! ده اخه اگه نوه پسری اقا بزرگ بودی که میشناختمت جوجه،

حالا خوبه خودمم نوه دختری اقا بزرگما منو از کی میترسونی؟

فقط خوب شد امروز به اسرار مامان میریم خونه آقای تهرانی بزرگ باید ته تو این قضیه رودر بیارم

بلاخره بعد از یک ساعت رسیدم،

اول رفتم لباسمو که گندخورده بود رو عوض کنم بعدم رفتم پیش بزرگترا، فقط نمی دونم چرا نوه های پسری اقا بزرگ نبودن خیلی عجیب بود

عصر بود حوصلم سر رفته بود به فکرم رسید که برم بینم قضیه از چه قراره به خاطر همین رفتم سمت سالتی که توش عکسای کل خاندان اونجا بود حتی عکس خودم،

وقتی داشتیم عکسارو نگاه میکردم یک لحظه خشکم زد، عکس 6 تاشون اینجا بود! همونطور عکس همون دختر پرو.

اگه درست گفته باشه چی؟ اگه بیاد به اقا بزرگ بگه چی؟ چون اقا بزرگ خیلی روی دخترا حساس بودن ودقیقا فاتحه ای من خونده بود.

ولی یه خوبی که داشت این بود که بازم میدیدمش، و این یعنی که من میدومنم این دختر خانوم لوس از خودراضی.

اتروان:

عصر بود به پیشنهاد دخترا رفتیم شهر بازی، توی شهر بازی سره بازی که میرفتیم یه اکیپ دختر پرسردیگم بودن که یه دختر از اکیپ بدروی مخم بود، یعنی اگه دست خودم بود تا اونجایی که میخورد میزدمش، اولش که زد پامو له کرد هیچی با پرویی تمام زول زده تو چشم میگه پاتو جمع پاشنه کفشم کج شد

ازرم: میگم بچه ها اااا بریم قایق سواری ؟

درفشان: راس میگه اجی بریم.

دریا: تازه بعدشم بریم بستنی بخوریم

رویا: راس میگه بعدش بریم پشمک

لار: احتمالاً چیزه دیگه ای رو از قلم ننداختین؟؟

پارسا: خجالت نکشید ااااا یه وقتی؟!

شب ارا: ااااا چرا خجالت بکشیم؟؟ اصلاً خجالت چی هست؟

شهر روز: راس میگه اصلاً نمی دونن خجالت چی هست؟ اصلاً نمی دونن خجالت رو با کدوم ت مینوسین

درفشان: بات به توجه! والا

اتروان: جدی؟ که بات به توجه مینویسن؟ باشه درفشان خانوم

درفشان: ععع اتروان

بعدم پاهاش رو پشت بنداین جمله اعتراض امیزش کو بید زمین

اتروان: جانم! اخه این چه طرز حرف زدنه؟

درفشان: خب... ببخشید.

اتروان: خواهش ورجک خانوم،! حالام تشریف بیارین بریم قایق سواری

دختره حالا فهمیدم اسمش آرامه: هه بشین تا ازت معذرت خواهی کنم! تایادنگیری
باخترا چطوری حرف بزنی بشین تا معذرت خواهی کنم پسره از خودراضی

اتروان: بروبا بزگترت بیا

تا ادمم ادامه بدم اترون نداشت،

اترون: ول کن داداش بریم نوبتمون شد

بعدم رفتیم قایق سواری، ولی من حال این دختری میگردم

کیارش:

یعنی مخم داشت منفجر میشد از دست این بچه ها از وقتی از در خونه رفتن بیرون تا
الان که ساعت 9 شب کلا ماجرا داشتن،

اون از کافی شاپشون، اون از شهر بازی شون، اونم از رانندگی کردن دختری و کورس
گذاشتنشون توی بزرگراه یعنی قشنگ سرمو میخواستم بکبونم توی دیوار

حالا مدرسه رو فاکتور گرفتم

کتایون: واداداش چی شد؟ چرا سرتو بستت؟

کیارش: هیچی خواهر گلم، سرم داره منفجر میشه!

باران زن داداش کوروشم: چرا شماها اینطوری میکنید با خودتون؟ اون از کوروش که
رفت بخوابه شام نخورده، اینم از شما!

گلایل عشق خودم: راس میگه باران جان! اخه این چه کاریه؟

همایون: یعنی واقعا نمی دونید که میپرسید؟ این 6 تا دارن گندمیزنن به کل ابرو حیثت
خاندان

مامان خودم: این چه حرفیه همایون جان! نکنه خودتونو یادتون رفته؟

با این حرف مامان یه لبخند امد گوشه لبم از اون شیرنا، هییییی یادش بخیر

کوروش: مامان جان گلم! اخه مامثل اینا بودیم؟

مامان: سلام ساعت خواب!

کوروش: ببخشید! سلام

باران زن داداشم: خوب خوابیدی؟

کوروش: بله عشق من!

باورد اقبزرگ همه به احترام اقبزرگ از جامون بلند شدیم

اقبزرگ: راحت باشین! خب بحث سرچی هست؟

علی: سر بچه ها! هم به خاطر غیبت امروز شون. هم به خاطر کارایی که کردن

اقبزرگ بعد از اینکه روی مبل مخصوص خودشون نشستن

اقبزرگ: اولاً حضور شون امروز اصلاً الزامی نبود! بعدم مگه چیکار کردن بچه هام که

شلوغش کردین؟

بعد از تعریف کردن کل ماجراهای امروز بابا و اقبزرگ همچین زدن زیر خنده که کل

سالن صدا شون میپیچد

بابا: فکر کردم چی شد که اینطوری قیافه هاتون.

همایون: بابا دیگه میخواستین چیکار کنن؟

اقبزرگ: این 6 تا از این حرفا شیطون ترن، تازه کاری نکردن! در مورد کل کلاشون بگم

که همشون باهم بودن پس میشه فاکتور گرفت

هاله خواهر گلم: راس میگن اقبزرگ، والا من منتظر از این بدتراشم.

کوروش: مثلاً چی خواهر گلم؟ میشه مثلاً بزنی؟

هاله: چه میدونم گفتم الان اینا شهر بازی رو کلا میرزن بهم

نیوشا زن دادا همایونم: راس میگه هاله جان

بابا: خيله خب بسه. نميخواه انقدر بد نوه های منو بگین، با اونایی هم که ملاقات داشتن بهتراز خودشون بودن

همایون: به غیر از این حرفا بابا، نظر شما در مورد ازدواجشون چیه؟ چون میدونم اینجا چیزی زوری نیست.

بابا: کاملاً درست گفتم، نمی خوام چیزی رو بهشون زور کنم، تا الانم هیچی رو زور نکردم. حتی در مورد حجاب نمازشون

اقابزرگ: ولی بچه های من فرق دارن هر چقدرم شیطان باشن ولی حرف منطقی رو قبول دارن

کوروش: حرف شما صحیح، یعنی میخواین بزارین خودشون انتخاب کنن؟

بابا: بستگی به انتخابشون داره! آگه دیدیم انتخابشون نادرسته قبل از اینکه دیر بشه خودمون دست به کار میشیم ولی وقتی بینم انتخاب درستی کردن راهنماییشون میکنید.

مامان: کاملاً درسته! ازیه جایی به بعد باید متوجه شن که همه چی رو میدونید و هیچ جوره پشتشون رو خالی نکردیدن

شروین: حق با مامان جون، کاملاً باهشون موافقم

کیارش: منم، فقط خدا کنه سر لج و لجبازی نباشه.

تا همایون امد حرف بزنه با امدن خدمه حرفش موند،

بعد از آوردن نسکافه چای رفتن

همایون: از کی کلاساشون رو شروع کنن؟ خیلی وقت ندارن

علی: چرا اتفاقا وقت زیاد دارن، امسال کنکور شون به خاطر ماه رمضان افتاده عقب
کنکور سراسری افتاده 24/ 25 تیر ماه، برای فنی هم افتاد 22 مرداد ماه

شروین: پس همیشه گفت وقت دارن.

اقابزرگ: هرچی باشه، از چند روز آینده شروع میکنن چون توی ماه رمضان همیشه درس
خوند، روزا که خوابن! شباهم که میشن پای فیلم

مامان: البته فکر کنم امسال با این برنامه ای که اینا دارن شبا بیرون باشن

کاملا با حرف مامان موافق بودم، ولی نمیشد دس دس کرد باید زود تر بشینن برای
کنکور بخونن

شب ارا:

ساعت یازده شب بود 6 تامون خونه از رم جمع شده بودیم، بچه هام بعد از شام رفتن
خونه هاشون

فقط اتروان و درفشان بدجور اعصاباشون خورد بود... الکیا از بس لوسن والا چیزی
نشده که؟ فقط سویچ اتروان افتاد توی اب قرار شد فردا بره ماشینو برداره همین چیزه
خاصی نشد... درفشانم الکی اخماش توهمه

اترون: اه بس کنید شما دو تام دیگه،! از وقتی امیدیم اخماشون داره زمینو جارو میکنه!

اتروان: اترون سعی کن ساکت باشی!.. چون اعصاب ندارم!

اترون: تو کی اعصاب داشتی؟ اعصاب نداری برو بگیر بکپ... والا.

ولی حق با اترون بود اتروان هیچ وقت اعصاب نداشت.. هیچ وقت.

درفشان: اه بس کنید دیگه شما دو تا! من الان توفکرم چطوری حال اون پسره
پرو بگیرم!

راتین: عع درفشان بس کن توهم. یه چیزی بود تموم شد رفت.

درفشان: تموم شد رفت؟؟؟ من تا حال اینو نگیرم درفشان نیستم.

اترون: خدایی باهاش موافقم

راتین: توام که قط دنبال دردسرباش

اترون: کدوم دردسر؟

ازرم: راس میگه اترون. کدوم دردسر؟

راتین: از دست شماها.. حالا میخواین چیکار کنید؟

اتروان: کدومشون رو؟ دختر یا پسره؟

شب ارا: هر دوشون رو.

اترون: خب... اول اینکه هیچ شناختی نسبت بهشون نداریم... جزء اسماشون.. یعنی فقط
اسماشون رو میدونیم چیه.

درفشان: حق با اترون.. فقط من موندم معنی اسم این پسر چی میشه؟

راتین: کدوم پسره؟

درفشان: همین ماهیار دیگه!

اتروان: صبر کن الان برات پیدا میکنم!

و در کوتاه ترین زمان معنی اسم پسر رو برامون پیدا کرد

اتروان: ماهیار یعنی: دوست و یاور ماه، از شخصیت‌های شاهنامه.

درفشان: ایول دمت گرم، هه یاور ماه پسره پرو .. یعنی میخوام بگیرم بز نمش .. یاور ماه
بودن بخور توسرش

اتروان: بلاخره پیداش کردم . معنی اسم آرام

اترون: خب چی اقای عقل کل؟

اتروان خیلی بدنگاش کرد... واقعا خیلی سخت بود جلوی خودمون بگیرم از خنده

اتروان: آرام یعنی: مایه آرامش، سکوت

راتین: والا به هر چیزی میخورد الا آرام بودن

درفشان: درستشم همینه!

هممون برگشتیم نگاش کردیم ولی نگاه منو ازرم کجا نگاه اتروان اترون راتین کجا؟

راتین چشاش رو ریز کرد.. روبه درفشان گفت: میشه بگی درست چی همینه؟ یعنی

دختر باید بیرون خونه اونم جلوی اون همه ادم... انقدر جیغ جیغ کنه؟

درفشان: خب... خب.. منم امروز توی کافه که همین کارو کردم؟ یعنی اون بده؟ من

خوبم؟ البته معلومه که خوبم!

اتروان خیلی جدی: معلوم که کاره بدی! راسیی خوب شد گفتی.. چرا انقدر امروز شما

بلبل زبون شده بودی؟

درفشان به من.. من.. کردن افتاد بد: خ.. خب... خب... چیزه..؟؟

اترون: خب.. چیه؟

سه تاشون بداخماشون توهم بود، از اونایی هم بودن که با یه اخم همه چی دستت میاد

بعله

درفشان: خب.. به منچه تقصیر اون پسره بود.

راتین: بهونه نیار درفشان.. خب میدونی اگه الان عمارت بودی چه اتفاقی میوفتاد؟ کم
کمش یه دوهفته از همه چی محروم بودی

درفشان: خب.. ببخشید

اتروان: خب.. ببخشید؟

اتروان: امر دیگه؟

تا ادم حرف بزیم راتین نداشت

راتین: شما دو تا ساکت.

یعنی قشنگ باهیچ کسی شوخی نداشتن، فقط یه لحظه دلم برای بچه هاشون سوخت
اخییی الهی بگردم بعضی اوقات از بابا اینام جدی ترمیشن
ازرم:

یعنی قشنگ من به جای درفشان استرس داشتم از دست این سه تا فقط خوب شد
عمارت نبودیم

اتروان: درفشان... دفعه اولو اخرته.. خب؟؟؟

درفشان: چشم.

راتین: خب.. فقط.. شما به مدت یک هفته دور رانندگی رو خط قرمز میکشی... سویچم
تحویل میدی!.

درفشان به ناچار قبول کرد چون راه دیگه ای نبود: باش

درفشان: ولی... حال پسر رو بگیرم؟ باشه؟

اتروان خندش گرفت بود: باش.. شیطون خانوم

راتین: یعنی اگه الان بگم نه... حالشو نمیگیری؟

درفشان: نه.. اصلا!

راتین: خودتو خر کن.. منکه تورومیشناسم

درفشان: اصلا این حرفا سرچیه؟ اتروان که گفت باشه؟!

هممون از این پرویی درفشان خندمون گرفته بود.

درفشان: میگم بچه ها!!!!!!

ازرم: جانم.. باز جی شده؟

درفشان: میگم کی پایه ای منچه؟

اترون: من.. من

اتروان: منم پایه ام شیطان خانوم

درفشان: اخ جون.. پس تا ازرم میره منچو بیاره. شب ارامیره قهوه درست کنه.. منم

میشنم باگوشیم باز میکنم

دهنم ده متر باز موند از این همه پرویی این

ازرم: امردیگه؟

درفشان: بود میگم

راتین: بسه دیگه پاشین بریم منچو بیارین

وبه این ترتیب من رفتم منچو اوردم شب ارا اتروان رفتن قهوه درست کنن.. اترون

راتین و درفشانم داشتن باگوشیاشون بازی میکردن

اترون:

منو راتین روی مبل لم داده بودیم داشتیم توی تل باهم میحرفیدم یعنی در این

حدهستیم!!!!!! خخخخخ

اترون: درفشان...

درفشان: بگو

راتین: خب...

درفشان: خب چی؟ ببینم مگه فقط من بودم که کل انداختم؟

راتین: حق باتو اجی جونم... کار 6 تامون بدبود... باور کن سویچ اتروان میذاریم کنار... توفقط اخمات توهم نباشه.

درفشان: ازاین ناراحت نیستم

اترون: پس ازچی ناراحتی اجی جونم؟

درفشان: چرافقط سرمن غرغر کردین؟

اترون: غلط کردیم... خوبه؟ بعدم چون شما دخلمی... اجی خودمی!

راتین: دقیقا.. درفشان اجی جونم نمی دونی چطوری روتون حساسم.. نمی دونی.

اترون: راس میگه داداش.. خودتم میدونی عین خواهرمی...

واقعاهم همینطوری بود.. درفشان، ازرم، شب ارا عین خواهرمون بودن.. یعنی خواهریایی خودمون بودن تموم.

درفشان: خودم میدونم... بعدشم من میدونم اتروان.. بیخود کرد جلوی اون همه ادم داشت بایه دختر کل مینداخت... اگه جایی بودیم که فقط اکیپ ماواکیپ اونا بود عیب نداشت... تازشم کلیم خوش میگذشت

اترون: دقیقا.. حرف ماهم همینه... چون خودت بهتر میدونی.. 6 تامون عند کل کلیم

درفشان: بله.. خودم میدونم... پس دیگه این ماشین گرفته چی بود؟

راتین: توگفتی که ناراحت نیستی؟

درفشان: هنوزم نیستم.. ولی نمی دونم چرا اینطوری کردی؟.... من پیش خودم گفتم
الان فقط دعوام میکنی؟!

راتین: درسته... منم اول میخواستم فقط تذکر بدم... ولی بعدش به یه چیزایی مشکوک
شدم..!

اترون: به چی؟

راتین: ببین وقتی ماداشتم حرف میزدیم... همین خانومه که میاد اینجا کارای ازرم
روانجام میده. داشت با تلفن حرف میزد... نمی دونم ولی احساس کردم داره با... عمارت
حرف میزنه یعنی با... بابااینا..

دهنم وامونده بود... مگه میشه؟ مگه داریم؟؟؟

راتین:

با درفشان موافق بودم.. زیاده روی کرده بودیم.... ولی لازم بود.. نمی دونم داشت به
کی امار میداد؟ شایدم امار میداد؟ به هر حال باید مراعات کنیم همیشه اینطوری

اترون: اخه چطوری؟ مگه داریم چیکار میکنیم؟

اتروان: چی شده؟ چی رو چیکار میکنیم؟

بعد از اتروان و شب ارا، ازرم بالاخره بامنچ ویه بازی دیگه ای که توی دستش بودامد
, اولش نمی دونستیم چیه؟ ولی بعدش فهمیدیم روپولیه اخ جوووننن

ازرم: خب اینم از این..

درفشان: چرا انقدر دیر کردی؟ نگرانم شدم میخواستم بفرستم دنبالت یه وقت کارندی
دست خودت خونت بیوفته گردنومون والا...

ازرم: بی ادب... دلت میاد؟

درفشان: والا بخدا یه نفر کمتر اکسیژن بیشتر...

همه ایناروبه شوخی میگفت خخخ

ازرم: خیلی پرووویی... من هنوز ارزو دارم.

شب ارا: اخی نازی..

درفشان: اه بس کنید حاله بهم خورد

اتروان: خب داتیم درمورد چی حرف میزدین؟

شب ارا قهوه رو آورد همینطور که داشتیم قهوه میخوردیم همه چیرو برایشون تعریف کردیم.

اتروان: اخ یادم رفت بگم!

شب ارا: چی روبگی؟

اتروان: هم دیروز هم امروز.. وقتی بیرون بودیم سه تاماشین مشکی یعنی هم خودش مشکی بودهم شیشه هاش دودی دودی یعنی 100% دودی بود.. دنبالمون میومد

راتین: انوقت الان باید بگی؟

اتروان: خب چیکارکنم؟.. الانم یادم امد!

ازرم: یعنی ممکنه کاربابا ایناباشه؟

اترون: نه بابا.. فکر نکنم.. اخه چرا باید برامون محافظ بزارن؟

شب ارا: حق با اترون

درفشان: حالا ایناروبخی... درسو چیکار میکنید؟

اترون: هیچی میشینیم میخونیم

درفشان: اخی خیلی وقت داریم

ازرم: کجا خیلی وقت داریم؟

درفشان: خانم عقل کل.. کنکور سراسری تیرماه.. برای ماهم مرداد.. این یعنی کلی وقت

اتروان: البته عید نوروز.. ماه رمضان رو هم حساب کن.. مانه توی تعطیلات نه توی ماه

رمضان درس بخون نیستیم

شب ارا: راستی بچه ها.. برنامه تون چیه؟

اترون: برای کی؟

ازرم: برای ماه رمضان دیگه؟!

اتروان: اهان.. فعلا هیچی تا بعد ببینیم چی میشه

درفشان: ولی میگم بیاین بریم عمارت.. نمیچسبه ماه رمضان رو عمارت نباشیم

اترون: حق با درفشان.. اصلا ماه رمضان و عمارت

راتین: دقیقا.. فقط یه چیزی الان ساعت دوازده شبه.. ایا نا که نماز خونده شده؟

اتروان: اره دیگه عقل کل.. توی نماز خونه شهر بازی خوندیم

ما 6 تامون نماز خونیم با اینکه بابا اینا تا حالا هیچ چیزی رو زوری نکردن حتی

نماز خوندنمون رو.. ولی خودمون دوست داریم نماز امون رو مرتب بخونیم چون یه حس

ارامش به ادم میده... خیلی خوبه مخصوصا وقتی که دارن اذان میگن.. همون موقع بری

سر نمازت و اییی چقدر میچسبه خخخ

ازرم: خب حالا بیاین بازی.. در مورد درس میشه بعدا هم حرف زد.

درفشان: موافقم.

راتین: خب منچ که 6 تایم پس بیاین روپولی

شب ارا: چه ربطی داشت؟ مثل همیشه بازی میکنیم..

همیشه دو تا منچ میاریم که به همه برسه بعد برنده ها باهم بازی می کنن خنخ

اتروان: میگم بیاین روپولی بعد منچ؟!

شب ارا: موافقم

بعد اعلام موافقت همه روپولی رواغاز کردیم

روپولی: بازیش از 2 نفر تا 8 نفر هست.. بازیش اینطوری که اول به تور مساوی بین همه پول تقسیم میشه، بقیه پولها میره توی بانک، بعد بازی شروع میشه با بزرگترین عدد که 6 هست، بعد باید خیابون بخری، وقتی خیابون خریدی پولاتو میذاری وسط صفحه توی این بازی یه جایی هست به نام کتابخونه که اگه هرکی بره اونجا هرچی پول وسطه مال اون میشه

یه جای دیگه هم گوشه از بازی بیمارستانه اونجا هچی نصیبت نمیشه توی صفحه هم بین خیابانوا علامت سوال هست که باید کارت برداری و به دستوری که داد عمل کنی مثلا یکی از دستوراتش اینکه دونوبت برین بیمارستان یا مثلا یه 2000 هزار تومان بابت جریمه پول بدیده بانک. وقتی همه خیابونا رو خریدین، میبینن که، کی چی داره یعنی اینکه هرکی چه خیابونایی رو داره، بعد توی هر ردیف مثلا سمت راست شیتا خیابونه ولی از هم جداس مثلا سه تا خیابون باهم سه تای دیگه باهم (هرکی بازی کرده باشه متوجه میشه چی گفتم خیلی سعی کردم طوری توضیح بدم که متوجه بشین نمی دونم تا کجا موفق بودم) بعد میشینم بینم کی چه خیابونایی رو داره بعد باهم میشن مثلا من خیابون حافظ رو داشتم از رم خیابون سعدی رو بعد باهم میشدیم توی خیابونامون خونه هتل کارخونه میزاشتیم. بعد هرکی رد میشد باید بهمون پول میداد (ببخشین اگه ترتیبش درست نیست)

فصل دهم:

شب ارا:

تا نزدیکی صبح داشتیم بازی میکردیم..دقیقا به تنها چیزی که حواسمون نبود ساعت بود

درفشان:عع اقا قبول نیست...راتین همش داره جر میزنه تو بازی!

داشتیم گل یا پوچ بازی میکردیم روپولی تموم شد...آخرشم منو اترون بردیم خخخخ
همینه که هست ...برنده بازی..سلطان روپولی ..اه حالم بهم خورد

راتین:عع پروووو...من کجاجر زدم؟؟؟الکی حرف میزنه!؟

ازرم:حق با درفشان...داشتی قلب میکردی...نگونه خودم دیدم..

راتین ادای ازرم رو درآورد هممون ولو بودیم از خنده...خودم دیدم...دختره لوس

ازرم:عع ادای منو درنیار...پروهم خودتی

اتروان:بس دودیفه...این تلفنم خودشو کشت..

درفشان:خب شد گفتی..نمی دونستم؟..خب پاشو جواب بده عین بزداره نگاه
میکنه..عع

اتروان:عین چی؟

درفشان:همونی که شنیدی!

اتروان:باشه..من یکی حالتو نگیرم اتروان نیستم.

همونطور که کل مینداختن اتروان رفت سمت تلفن که داشت خودکشی میکرد

درفشان:جدی پس چی هستی؟

اتروان دیگه فرصت پیدانکرد جواب درفشان رو بده ..چون تلفن رو برداشته بود خخخخ

اتروان:سلام..

پشت خط:.....

اتروان: ممنون، شما خوبین؟

پشت خط:.....

اتروان: نه... راستش... داشتیم بازی میکردیم

پشت خط:.....

اتروان: خب... مادر من چرا میزنی؟

پشت خط:.....

اتروان: عع.. چیکار به بابا دارین خب؟

پشت خط:.....

اتروان: چشم مامانم... چشم

پشت خط:.....

اتروان: خدا حافظ

بعد از قطع کردن تلفن که فهمیدیم خاله نیوشا بوده.. اتروان یه نفس کشید بچه

درفشان: اخییییی... الهیییی... خفه نشی یهو؟

و در کمال خونسردی ادامه میوش رومیل فرمود

اتروان: تویکی ساکت... راستی چی داشتی ویزو میکردی؟ که اسم من چی هست

هان؟

درفشان: حالا جوش نکن... برات خوب نیست... پوستت خراب میشه میتزشی میمونی

رودست عموو زن عمو

یعنی ماها دلامون گرفته بودیم از خنده

با این حرف درفشان، اتروان گذاشت دنبالش یعنی فقط داشتن کوری میخوندن برای هم کوسنای نازنین روبه طرف هم پرت میکردن

با دادازرم همه صداها خوابید مخصوصا صدای اون دوتا

ازرم: ععع بسه دیگه... اگه کوسنای ملام خراب شد کی جواب میده؟

اتروان: به منچه!

درفشان: بس به کی چه؟

راتین: بسه دیگه... اتروان زن عمو چی گفتن؟

اتروان: اخ پاک یادم رفت..

پشت بنداین جملش دستشو زد به پیشونیش

درفشان: محکم تربزن... تاهمون یه ذره عقلم که داشتی بپره...

اتروان: ساکت میشی یا؟

اترون: ده بسه دیگه... خب داشتی میگفتی نیوشام چی گفت؟

اتروان: هیچی.. مامان گفت یا الان میگیرن میخوابین؟... یا بابا اینا بیان اینجا؟.. که منم گفتم الان میخوابیم.

مطمئن بودیم که این اتفاق میوفته... به خاطر همین پسرا رفتن واحد اترون

... و مادخملاهم پیش ازرم بودیم.. فقط خداروشکر تا اذان خیلی مونده بود... وگرنه

مجبور بودیم بیدار بمونیم... دقیقا سرنیم ساعت سه تامون رفتیم که بخوابیم... ولی

سرمون به بالش نرسیده بیهوش بودیم از خستگی

راتین:

درفشان: خب اینم تموم شد.. بگو

اترون: بنظر تون چیکار کنیم هیجان داشته باشه؟

ازرم: خیلی نمیخواه دنبال هیجان باشی.

راتین: چطور؟

شب ارا: پدر جون زنگ زدن گفتن ناهار میان اینجا باهمون کاردارن

یعنی خود هیجان دنبالمون نه هااااا...هی الکی میریم دنبالش والا

اتروان: نمی دونید چیکار دارن؟

درفشان: احتمالاً در مورد درس و کلاساس

وای خدااا مخم، کی حال داشت بشینه درس بخونه؟

ساعت 13 پدر جون به همراه اقابزرگ و مامان و بابا اینا آمدن

بعد از ناهار همه توی سالن پذیرایی ازرم نشسته بودیم.... که تلفن زنگ خورد

اترون:

بعد از تموم شدن صحبت اقابزرگ، متوجه شدیم اذین بوده

عمه هاله: اقابزرگ کی بود؟ کی قرار برگرده؟

اقابزرگ: اذین بود، گفت قرار دوماه دیگه با افشین برگردن ایران

اخ جوونن واقعا دلم برای جفتشون تنگ شده بود، اذین داداش ازرم بود افشین

داداش درفشان

ولی از طرفی هم اصلاً اخ جون نداشت... چون دوباره جنگ اعصابه سر از دواج افشین

واذین گگگ

پدرجون: قرار بود این ماه برگردن که؟ چی شد؟

اقابزرگ: کارای برگشتشون عقب افتاده

عمو کوروش: ولی من فکر نکنم به خاطر این چیزا دوماه دیگه برگردن

بابا: پس به خاطر چیه؟

عمو کوروش: از شناختی که من از این دوتا دارم ...

عمه کتابیون: وای داداش.. این چه حرفیه؟ یعنی به خاطر زن گرفتن نیومدن؟

عمو کوروش: بعدی نیس خواهر من.. از این دوتا هیچی بعید نیس

زن عمو باران: عع کوروش.. این چه حرفیه؟ این دوتا فقط موردای خوب پیدانکردن

عمو کیارش: ولی من با حرف داداش موافقم.. از این دوتا بعید نیس باز بخوان بازی

دربیارن

اقابزرگ: این دفعه دیگه نمی تونن...

عمو علی: منظور تون چیه؟

اقابزرگ: یعنی اینکه من ابروی چندینو چندسالمو کف دستم نداشتم که هر غلطی

بخوان بکنن

اتوسا: اقابزرگ، کی افشین اذین خواستن یه همچین غلطای بکنن؟ اصلا شاید قسط

امدنشون به ایران همین باشه.. یعنی بخوان ازدواج کنن...

نمی دونم یهو از این حرفش پرید

اقابزرگ: شاید؟

اتوسا: خب.. چیزه...

عمو شروین: یعنی چی؟ اتوسا.. کی با اذینو افشین حرف زدی؟

یعنی سوتی از این بدتر؟ مطمئنم افشین زندش نمیذاره خخخ

عماد (شوهر اتوسا): باباجون چندروز پیش اذین زنگ زد.. گفت قرار دوماه دیگه بیان ایران همین

یعنی عماد شیک داشت جمعش میکرد

عمو کوروش: بعد بحث ازدواج از کجا آوردی دایی جان؟

اتوسا: خب.. همینطوری گفتم

بابا: مطمئنی؟

عماد: ببخشین اینو میگم.. ولی اذین و افشین عقل درست حسابی که ندارن... من بحث ازدواجشون مطرح کردم که یهو قاطی کردن..

بابا: اینکده دیگه تازگی نداره

اینم بگم عمادو اذین و افشین دوستای چندینو چندساله هستن خخخ هره سه تاشون خفن خخخ

اتوسا: خب منم یه حدسایمی میزنم...

اقابزرگ: خیلی خب بسه.. بزارین وقت یامدن بعد

شب ارا: امااااااااااااا

اقابزرگ: باز شماها بدون اجازه پریدن وسط حرف بزرگترا؟

شب ارا: خب.. ببشید

اقابزرگ: دفعه اولو دومتون که نیست.. حالا بفرمایید

درفشان: میگم منو از رم و شب اراااااا.. لباس چی پوشسیم؟

یعنی فقط دخترا هستن که توی همچین موقعیتی میتونن به فکر لباس باشن

ارتان: چشم تو فقط اشتی کن اجی

ارتان از من سه سال بزرگتر بود یعنی من الان 17 سالم بود و ارتان 20 سالش

من واقعا به ارتان وابسته بودم.. شاید جالب باشه براتون ولی ارتانو واقعا دوسش دارم
و پیش از حد بهش وابستم

ارام: باشه اشتیم...

ارتام: چه خبر تونه؟ خونه روسرتون گذاشتین؟

ارتام از منو ارتان بزرگتر بود، دقیقا 29 سالش بود

ارتان: هیچی داداش من

ارتام: پس به خاطر همینه کل خونه رو گذاشتین روسرتون دیگه؟

ارتان: همیچین میگه انگار تازگی داره

ارتام: ارام.. این چه وضعش؟ این شکلی تشریف بردین بیرون دیگه؟

یه نگاه به خودم کردم، مانتوی نسبتا کوتاه سالمم افتاده بود، چادر مم روی شونه هام

ارام: نهههه این چه حرفیه؟

دستاشو کرد توی جیبش تیکشو داد به دیوار

ارتام: جدی؟ یعنی اینطوری میتونی بری بیرون؟

ارام: عع داداشی، خب ادمم خونه اینطوری شد

ارتام: یعنی جلوی باغ بون اینا دیگه؟

ارتان: نه خیر امد تو اینطوری شد، توام برو بالا ارام لباساتو عوض کن بیا شامتو بخور

ارتام: مگه شام نخوردین؟

ارام: چرا خوردیم، من میبل نداشتم

ارتام: خیلی خب برو بالا تالباست رو عوض کنی میگم شامتو آماده کنن، بیابرو

هوف بالاخره حکم صادر شد، ولی منن حال این پسر رو میگرم، بهش نمی یومد
اویزون باشه،

ولی من حالشو میگرم حالا ببیند، کسی تا حالا نشده بامن ارام حسابی اینطوری حرف
بزنه درستش میکنم هه

درفشان:

واقعا از اینکه شنیده بودم داداشی میخواد برگرده خیلی خوشحال بود بالاخره دلش امد
از اون ور دل بکنه.. معلوم نیست چه خبره؟؟.. که نمی تونه دل بکنه

ولی با این حال باشناختی که از داداشم دارم میتونم بگم لج باز تر از این
حرفسات.. میدونم که میتونست درسشو همیجا بخونه ولی به بهانه های بنی اسرائیلی
پاشد رفت اون ور من که میدونم میخواست بحث ازدواج رو دیگه پیش نکشن.. نچ
نچ نمی دونه از الان دارن براش نقشه میکشن.. خخخخخ

ولی یه حس کرم ریزی عجیبی درونم بود که میگفت از این اتفاق شوم خبردارش کنم
خخخخ مریضم خودتونید خخخخ

مامان اینا هنوز داشتن در مورد زن دادن این دوتا بدبخ حرف میزدن.. حالا مگه میتونم
جلوشون اینطوری در موردشون حرف زد؟ افشین کلا میشه گفت خل داداشم هم جدی
بد.. هم شوخه.. بیا بعد میگم خله بگین نه؟! خخخخخ

مامان: حالا بزار این پاشون برسه ایران این دوتا

عمو همایون: زن داداش نمیشه.. غد تر از این حرفان...

بابا: حق با همایون... مگه سر همین ازدواجشون پانشدن برن انگلیس درس بخونن؟

زن عمو گلایل: خب... هرچی.. بازم همیشه براشون سر خود تصمیم بگیرین.. بالاخره
پسرن غرور دارن

یعنی همیچین میگن پسرن غرور دارن. انگار دخترا هویجن
امدم یه چیزی دروصف این دوتا بگم.. بخيال شدم.. اخه کی به این دوتا زن میده؟
پدرجون: گلایل جان.. همیشه که همنطور الاف ول بچرخن؟

عمه کتابون: ععع بابا.. کجا این دوتا دارن ول میچرخن؟
ایییی خدا خوابم گرفت.. باخمیازی که ما 6 تا کشیدیم... همه داشتن باچشای گرد
نگاهمون میگردن

بابا: همیشه بدونم چه خبره؟ درفشان

نمی دونم چرا ایا تابه چیزی میشه از چشم من مظلوم میننن گگگگ. خخخ

درفشان: جانم بابایی

بابا: چه خبره؟

درفشان: خبری نیس... خب بابایی خسته شدیم

عمو: یعنی چی؟

درفشان: خب عمو راس میگم دیگه... اخرش که باید زن بگیرن.. چه الان.. چه بعدن
خودم هنگ کردن این چه طرز حرف زدنه اخه؟ سرم که به تنم زیادی نکرده... لم دادم
دارم حرف میزنم... یعنی واقعا جای افشین خالیه... اینجور مواقع یه پس گردنی میزنه
کل اجاددتون یاد میکنی... نمی دونم چرا احساس میکنه دستش سبکه؟

عمو همایون: اولاً این چه طرز نشستن؟ دوم این چه طرز حرف زدنه؟

بدون هیچ معطلی: بیخشید

مامان: این الان جای معذرت خواهی؟

درفشان: ببخشید

یعنی مامانم امادس منو بزنه حالا اگه پسرش بود خخخخ چقدر من بدجنس شدمااااا
خخخخ

مامان جون: بس دیگه..

عمو شروین: بس دیگه.. هی هیچی نمیگم بهتون.. اصلا شما ها اینجا چی کار میکنید؟

اترون: خب چیکار کنیم؟

بابا: مگه درس ندارین؟

ازرم:

واقعا اتروان و درفشان ادم فروشن خخخ، با این حرفی که اترون زد باز دوباره بحث
درسو یاد بابا اینا انداخت هی خدا:

اتروان: فردا که پنج شنبس

عمو همایون: یعنی چی؟ مگه شماها کنکور ندارین؟

عمو کوروش: راستی.. چرا شماها امروز نرفتید مدرسه؟

زن عمو نیوشا: چون دیشب به زور دادو دعوا ساعت 3 خوابیدن

ع ساعت 3 بود ولی فکر کنم دیر تر بودااااا شایدم زود تر رر یادم نیس خخخخ

پشای همه گردش به غیر از مامان اینا و مامان جون

اقابزرگ: میشه بگین دقیقا تا 3 صبح چیکار میکردین؟

شب ارا: خب... خب... بازی میکردیم

پدرجون: چه بازی که تا اون موقع صبح طلوع کشیده؟

بعدم همه بازی هایی که انجام شده بود رو توضیح دادم خخخ

بابا: اینا دیگه گذشت... الانم پامیشین میرن هرکدوم 200 تاتست میزنید تاشب

دهنم واموند خداaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaa خب به ما چه که بابا دکتر

داره؟ اونم دکترای دندون پزشکی؟ هان؟

پدرجون: فکر نمیکنم تا شب بتون 200 تاتست بزنی، امروز روز اولتونه تا دو ساعت دیگه

دیرمیاد باهنون کارکنه، تا اون موقع هرچندتا تونستید تست بزید

راتین: از امروز؟

عمو شروین: بله، از امروز

عمو شروین همچین محکمو جدی گفتن بله از امروز که جرات مخالفت نداشتیم

وبه این ترتیب تایک هفته قبل از کنکور ماداشتم عین خررر البته بالانسب ماهاaaaa

داشتیم درس میخوندیم، ولی به شرطی اقا بزرگ گذاشتن برامون میارزید

به خاطر ماها اطلس و دلناز و دریا و رویا هم مجبور شدن بشینن بخونن همین طور

پسرا، بعد از دادن دومین کنکور ماها یعنی منو ازرم و شب ارا درفشان

کارای رفتنموم به جزایر هاوایی درست شد، توی این چندماه اتفاق خاصی نیوفتاد، کل

ماه رمضان عمارت بودیم چون واقعا هیجا عمارت نمیشد اونم توی ماه رمضان

هرشب بابچه ها بیرون بودیم، تا قبل از ساعت یک هم خونه بودیم دقیقا از بعدافتار

میزدیم بیرون تا 12 ساعت بعضی اوقات هم تایک ولی دیرترنه

دقیقا هیچ اتفاقی نیوفتاد تا اینکه توی فردوگاه همون پسره ای تو کافی رودیدیم که

بادوستش بود:

فصل یازدهم:

ماهیار:

برای تابستون تصمیم گرفته بودم برم جزایر هوایی باشاهیار، شاهیار یکی از بهترین دوستامه یعنی برام حکم داداش روداره

فقط تعجبم از این بود که چرا درفشان رو ندیدم،

شاهیار: توفکرچی هستی؟

ماهیار: هیچی توفکر این دخترم،

شاهیار: ای بابا توام بیخیال شو دیگه

ماهیار: نمیشه، اخه چراتا حالا من این دختر رو ندیدم؟

شاهیار: نه که خیلی تو مراسا ومهمونی ها شرکت میکنی؟ میخوای بینشون

ماهیار: بسه .. توام هی تیکه بنداز

شاهیار: تیکه کدومه؟ حقیقتو گفتم... من موندم اقای تهرانی چطوری باشما کنار میاد، به

خدا اگه باباجون من بود الان زنتون نمیداشت، ترشیدین بابا

ماهیار: همیچین ترشیدین.. انگار خودش الان ده تا بچه داره

شاهیار: خیله خب حالا

ماهیار: به جایی اینکه انقدر فک بزنی پاشوگمشو خونتون وسایتو جمع کن فردا صبح

پروازه پاشو

شاهیار: خیلی خب بابا رفتیم، پس فردا میای دنبالم دیگه؟

ماهیار: اره برو

شاهیار: باش فعلا

ماهیار: عذر میخوام

دایی دومیم: مگه بچه ای ماهیار؟ وقت زن گرفتنته؟

اسماشون حال ندارم بگ بعدا میگم

ای خدااااا باز این بحث مزخرف، اه حالم بهم خورد حاله خوبه 22 سالمه تازه، میخوان

زنم بدن، اون افشین و اذین بدبخت چی میکشن؟ هیی

مامانجون: بس دیگه، بیابشین صبحنتو بخور

دایی خشایار: فقط حیف نمی تونم رومامان حرف بزوم و گرنه از همین پرتت میگردم

بیرون

ماهیار: اچه تقصیر من چیه خان دایی؟

دایی خشایار بزرگترین پسر بود

دایی خشایار: بیابرو ماهیار

بعدم رفتم نشستم سرمیز صبحونمو خوردم، بعدم سریع میخواستم پاشم که باباجون

باباجون: کجا؟ هنوز صبحونتو نخوردی

ماهیار: باباجون پروازم دیر میشه... راهام شلوغه

مامان: باش برو پسر، فقط مواظب خودت باش رسیدی زنگ بزنی باشه؟

ماهیار: چشمم مامان جون خودم

بعدم پاشدم رفتم بالا لباسامو بالباس رسمیم عوض کردم،

رفتم توی محوطه عمارت که ماشین منتظر بود اول رفتیم دنبال شاهیار، بعدم رفتیم

فرودگاه

داشتم راه میرفتم که یکی بامخ خورد زمین

وقتی برگشتمم چشامممم گرد شد، فقط داشتم نگاش میکردم، تیپ یاسی سفید زده بود

البته خودش نخورد زمین یه دختره دیگه بود که پای عکسش زد اسمشو زده بود شب ارا

وقتی برگشتم دیدم لباس شاهیار گندخورده.. یعنی این دخترا فقط بلدن گندبزنن، یعنی الانکه شاهیار اینجارو و سرش خراب کنه، ولی برخلاف پیش بینی من شاهیار: خانوم خوبین؟ چیزتون نشد؟

دختره(شب ارا): نه ممنون، هییییی وایییی لباستون

درفشان: عیب نداره فدای سرت، خودت چیزت نشد؟

یعین امپیر چسبوندم یعنی چی فدای سرت

ماهیار: توهمیشه عادت داری بزنی لباس بقیه رو گندبکشی؟

اول تعجب کرد از چشاش خوب معلوم بود، ولی بعدش

درفشان: اولاً تو نه شما.. ادب یادت ندادن؟ دوماً من نبودم اجیم بود حتما پیش چشم پزشکی برو واجب برات

ماهیار: اونکه باید بره پیش چشم پزشکی تویی نه من

شاهیار: بس دیگه... حالا یه اتفاقی افتاد... شما خوبین؟

اینو داشت به شب ارا میگفت

شب ارا: ممنون خوبم

درفشان: واییی اجی الهی بگردممم، بستنیتیم ریخت عیب نداره الان میگم راتین بخره

الهی بگردم برای این 3 تاپسر که گیراین 3 تادخترافتادن مخصوصا اینکشون
درفشان

ماهیار: واقعا که پروویی

درفشان: اونکه پروتویی نه من

درفشان:

بلاخره روز مسافرت ماهم فرا رسید،

وقتی رسیدیم فرودگاه همون پسره پرو رو دیدم میخواستم بزمنش

تازه طلبکارم هست که چرا بستنی شب ارا ریخته رولباس دوستش؟ اخه دوستش به
این چه؟

داشتیم کل کل میکردیم که باصدای همون پسره دوستش ساکت شدیم

دوست ماهیار: عع داداش بس کن، حالا یه اتفاقی که افتاده.. خداروشکر خودشون
چیزشون نشده لباس من به جهنم

بیا ببیند چقدر فرق بین ادما این ماهی ادم این دوستشم ادمه، والا یعنی چی؟

بعدم دلم میخواستم ماهیار مخفف کنم خخخخ

ماهیار: شاهیار جان.. اخه داداش همیشه که؟

عع چه اسم باحالی فکر کردم دوستن بعد نگو داداشن دیگه بدتر ولی اسماشون
باحاله شاهیار و ماهیار اخی خخخخ

پسره که فهمیدیم اسمش شاهیار: چرانسه؟ خوبم میشه؟ الکی دادمیزنی، از بچگیت
همین بودی

ماهیار: خیلی خب توام

دقیقا همون موقع پسرا رسیدن

راتین: عع چی شده؟ چه خبره؟

اترون: ببینن دود یقه تنهاتون گذاشتیم؟

شاهیار: عیب نداره مشکلی نیس... پاشون سر خوردن زمین که الهی شکر
چیزشون نشد

بچه ها که تازه متوجه این دونفر شده بودن قیافه هاشون عالی بود نمی دونستن از زور
خنده چیکار کنن وواخه قیافه ماهیار خیلی خنده دار عصبانی بود، منم میخواستم زنمش
قشنگ معلوم بود، من به این هدف میرسم حالا ببیند!

اتروان: وایی ببخشید لباستونم کثیف شد

ماهیار: عیب نداره عادت کردیم دیگه

شاهیار: عع بسه دیگه داداش... به اتفاقی افتاد

ماهیار: بله حق باشماست..

درفشان: که چی الان؟ هی فوت میکنی؟

اخی هی هوف هوف میکرد

ماهیار: درگیرااا من کی فوت کردم؟

درفشان: اخی هوف هوف میکنی... گفتم شاید درگیری جدید پیدا کردی

چرا انقدر من با این فرد راحت ممممممممممممممممم... البته تقصیر خودشم هست من
باهر کی که همونطور رفتار میکنم که باهم رفتار میکنه خخخخ

ماهیار: به توچه دلم میخواد

شاهیار: هییییی داداش با ادب تراز این حرفا بود؟ چشم اردشیر خان و دور دیدی؟

نمی دونم چرا اسم اردشیر خان برام اشنا بود.. انگار یه جادیده بودمشون

ماهیار: بس کن توام هی دایمو میاره جلوی چشم

خخخ حقش

اتروان: به هر حال معذرت .. باید بریم دیر شد

شاهیار: ماهم همینطور به امید دیدار

همیچین گفت به امید دیدار هرکی ندونه فکر میکنه ، الان توی هوایی مبینمش والا

بلاخره رفتیم سوار هواپیما شدی بعد از چند ساعت الافی ...

بعد از پذیرایی توی هواپیما میخواستم صدلی رو بخوابنم که پشت سریم اعتراض کرد:

پشت سریم: هوایی چته؟ پام له شد

چقدر صداش اشنا بود، ولی اعتنا نکردم به کارم ادامه دادم قشنگ صدلیمو درست

کردم داشت خوابم میبرد که دوباه صداش امد

پشت سریم: هوایی مگه پاتو نیستم؟ گرفته خوابیده

ولی ایندفعه برگشتم...!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

اینچا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

همیچین جفتمون باهم گفتیم تو که همه برگشتن:

درفشان و ماهیار: بازم تووووووووووو

درفشان: ای خدا!!!! کجا برم که این پسره نباشه؟ چرا همه جاهستی؟

ماهیار: اولاً این و به درخت میگن.. بعدم تو چرا هر جا میرم هستی؟

درفشان: اول من امدم.

دختره برگشت: واقعا کهه... اینجارو با جای دیگه اشتباه گرفتید.. اینجا یه جای عمومیه

اترون: جدی؟ خب شد گفتی.. فکر کردم خصوصیه؟

دختره: عع جدی؟ زودتر میگفتی از این گمراهی نجاتت بدم.. حالا ساکت میخوام

بخوام... ای خداااا. چرا به حرف با با گوش ندادم؟

راتین: سعی کن از این به بعد به حرف بزرگترت گوش کنی کوچولو!

دختره: مواظب باش داری باکی حرف میزنی؟! کوچولو قیافته

درفشان: ببخشین یه سوال میشه پرسیم؟

دختر: جانم بگو

درفشان: الان بنظرت این کوچوله؟ دوتونه

دختره: منظورم زانظر عقلی

درفشان: وایییی عالی بودم بزن قدش

یعنی این دخترا داشتن غش میکردن از خنده ماها داشتیم حرص میخوردیم.... یعنی

دیگه داشتیم منفجر میشدم..

اترون: عع بس دیگه! یعنی چی؟ صداشون اندختن روسرشون.. دختر جون توهم مواظب

حرف زدنت باش

دختره: نباشم چیکار میکنی؟

اترون: بدمیبینی

دختره: مواظب باش برعکس نشه

امدم جوابش رو بدم که صدای جدی سرمهماندار ساکتمون کرد:

سر مهماندار: عع چه خبرتون؟ یاهمین الان ساکت میشد همتون... یافرودگاه بعدی
پیاده میشین کدوم؟

هممون خفه شدیم.. نه ساکت

ماهیار: عذر میخوام

سر مهماندار: جدی؟ پس چرا انقدر سروصدا راه انداختین؟

دختره: خب...

سر مهماندار: نازنین.. تو یابرو جلو

دختره که فهمیدم اسمش نازنینه: بابا دعوام میکنه

سر مهماندار: تا اینجاشم چیزی بهت نگفته به خاطر بردارته

یعنی احتمالش هست این دختر خلبان باشه؟

نازنین: خب چیکار کنم؟ تقصیر من نبود..

سر مهماندار: پس تقصیر کی بود؟

نازنین: تقصیر این پسره بود

واشاره کرد به ماهیار بنده خداماهیار

ماهیار: عع به منچه؟ این دختره شروع کرد

سر مهماندار: خیلی خب... بسه... استراحت کنید.. تا چند ساعت دیگه میرسیم همه چی

معلوم میشه

هممون باهم سر تکون دادیم خخخخ

بعدم دخترا نشستن باهم حرف زدن، من موندم اینا خسته نمیشن؟

شب ارا:

بلاخره بعد از چند ساعت تاقت فرسا رسیدیم، ولی همین که پامون رو از هواپیما گذاشتیم بیرون صدای سرمهماندار مانع شد:

سرمهماندار: کجا بچه ها؟

هممون برگشتیم حتی نازنین

نازنین: خب داریم میریم دیگه

سرمهماندار: دندش دیگه... خلبان باهاتون کارداره... سریع تر

اخه من موندم خلبان باهمون چیکار داره؟

نازنین: نه.. الان بابا کجاست؟

همون موقع باشنیدن صدا برگشتیم:

صاحب صدا: اینجا

وقتی برگشتیم یه مرد حدود 40 سال... واقعا جذبش ادمو میگرفت..

نازنین: سلام بابایی

وتازه متوجه شدیم که این آقای حدودا 40 ساله جذبه دار پدر نازنینه

پدر نازنین: علیک سلام! چه خبرتون بود کل هواپیما روی سرتون گذاشته بودید؟

شاهیار: واقعا عذر میخوام.. حق باشماست کار درستی نکردیم

درفشان: معلوم کار درستی نکردینن

ماهیار: عجب پرویی هستی تو دختر..

درفشان: به پای تونمیرسم

پدرنازی: بس... اینجا جای کل کل نیست.. بهتر بریم.. بعد صحبت میکنیم

وبه همراه پدرنازی رفتیم قسمتی که مخصوص خلبانا و مهماندار بود البته جدا بوداا
(نویسنده: بچه ها اینجا به توضیحی لازمه که بدم، درمورد اینکه جای خلبانا
بامهماندار جداست اطلاعی ندارم، ولی احتمال میدم جدا باشه،)
با اشاره دست پدرنازی هممون نشستیم، بلافاصله بعد از ما به پسر که فکر میکنم برادر
نازی باشه امد، خیلی شبیه پدرش بود فقط به چند سال کوچیک تر
پدرنازی: خب میشنوم.. دلیلتون چی بود که نظم هواپیمارو بهم زدین؟
راتین: خب.. از یه کل کل کوچیک شروع شد..
و همه رو تعریف کرد
داداش نازی: واییی شماها از نازی هم شیطون ترین.. فقط خدا رو شکر که من بارنازی
توی این سفر نیستم.. نازی بادوستاش
ماهیار: برای چی؟
داداش نازی: چون به احتمال خیلی زیادی هیچی مو روی سرم نمی موند
نازی: ع نیمایااا دلتم بخواد
داداش نازی که فهمیدم اسمش نمیاس: خخ معلومه که دلتم میخواد باخواهر خل چلم
پیام مسافرت ولی وقت ندارم.. یعنی نه که وقت نداشته باشم ماااا متعلق به خودم
نیستم
نازی امد جواب برادرش رو بده. یکی امد تو گفت که ماشین امادس، تا بریم هتل
پدرناز: بچه ها، ماشین امادس میتونید برین، فقط کدوم هتل هستین؟
اسم هتل رو که گفتم.. ماهیار و نازی هر دو برگشتن

ماهیار: عع ماهم همونجاییم

درفشان: وایی باز باید تحملش کنم

یعنی خندمون رفت هوا ازدست این درفشان، بنده خدا ماهیار موند باید چی جواب اینو بده

نازی: وای اخ جون منم پیشتونم

منو درفشانو ازرم: اخ جوووونن

اتروان: اره دیگه شماها خوشحال نباشین کی خوشحال باشه؟

شاهیار: فقط خدا به داد برسه

شب ارا: چر اااااااااااا

شاهیار: هیچی.. به خاطر شیطنت عرض کردم...

شب ارا: اهان

نیما: بس دیگه پاشین برین.. خوبه دیگه نازیم فعلا تنها نیست تادوست چلشم بیاد

نازی: باش اقانیم اگه به تینا نگفتم

نیما: برویگو

پدرناری: بس دیگه... برین.. خسته این.. ساکاتونم تحویل بگرین امده

بعدم رفتیم طرف ساکا که اماده بود خخخ اینا از کجا ساکهای مارو تشخیص دادن؟ چه میدونم

ولی از فامیلی نازی خیلی خوشم امد خیلی باحال بود اتوشیان خخخخ اسم پدرشم

اتوش بود چه جالب اتوش اتوشیان

ازرم:

وقتی رسیدیم هتل دوست نازی هم آمده بود، خیلی دختر خوبی بود،
اتاقی خیلی باحالی داشت دوبلکس بود، وقتی از در میرفتی تو اول یه پاگرد کوچیک بود
بعد از اون کمند دیواری، روبه روت هم ست مبل بود، طرف راست هم تخت دونفر، روبه
روی تخت تلوزیون، بالا هم یه تخت سه نفر بود و بالکن قرار داشت همینطور حموم
و دستشویی

(نویسنده: عکسش رو میذارم)

ما دخترا باهم توی یه اتاق رفتیم

پسراهم باهم، وای خیلی خوب بود، فقط حیف اطلس اینا نیومدن گفتن یه وقت
دیگه... حیف

بعد از اینکه قشنگ و سایلامون رو جاش رو درست کردیم رفتیم دوش گرفتیم، بعد از اونم
به همراه دخترا رفتیم توی کافی شاپ هتل که بیرون هتل قرار داشت نشستیم چای
و کیک خوردیم، که بعدش پسراهم آمدن باتیپی کاملاً باحال.. اینم بگم که ماتوی هاوایی
مانتو شال بودیم

اتروان: نمی تونستید به ما هم بگین؟

ماهیار: خوبه اتاقامون بغل همه

درفشان: خب حالا ببخشید..

ماهیار: خب حالا نداره... دفعه اخر تونه تنهایی پامیشین میان.. نازنین خانوم شما هم
امانتی

نازی: باش چرامیزنی؟

تینا: خب دیگه. اقا ماهیار شما هم کوتا بیابین

شاهیار: حق با داداش.. دفعه اخره؟!

اتروان: گفتن نداره داداش... معلومه دفعه اخرشونه

ولی بعد رگ غیرتوشن گل کرده بود. چون درفشانم ساکت بود

درفشان: خب... الان ماچیکار کنیم؟ برگردیم تواتاق؟

واقعا خیلی مظلوم گفت

ماهیار: نه خیر.. لازم نکرده... جای خوردین.. کاراتونو بکنید بریم لب ساحل

درفشان: جدی؟

راتین: بله جدی.. فقط لوس بازی درنمیارینا!!!

منظور راتین از لوس بازی.. طرز لباس پوشیدن بودن

شب ارا: واقعا که راتین... بنظرت انقدر بی جنبه ایم؟

شاهیار: هییی این چه حرفیه؟

تینا: خب دیگه... یکی بره بستنی سفارش بده..

راتین: بستنی چی؟

تینا: اوومممم... شکلاتی.. فقط چترم داشته باشه

راتین خندش گرفته بود: چشم همین؟

درفشان: اره سر راحت بگو یه اب میوم بیار بایخو چتر.. چترشم صورتی باش

ماهیار: امردیگه؟

درفشان: بود میگم بنویسید فقط یه دفتر خودکار دم دستتون باشه..

ماهیار: خیلی روداری.. میدونستی؟

ازرم: اره میدونسته.. حالا پاشین برین

شب ارا:وایی اجی دمت گرم وگر نه تا صبح میخواستن کل بندازن

تینا:وایی جدی؟

نازی:اره بابا..توی هواپیما داشتن همه دیگرو خفه میکردن

نازو تینا ازماها یه سال بزرگتر بودن..تا اونجایی هم که متوجه شدیم ماهیارو شاهیار
22و23 سالشون بود خخخخ چه اطلاعاتی

فامیلی شاهیاراریانفر بود

اتروان:

بعداز خوردن بیستنی بابچه ها رفتیم سمت ساحل بسیار زیبا و دیدنی..واقعا اقیانوس
ارام دیدنی بود..منکه خیلی دوست داشتم

داشتیم بابچه ها لب ساحل قدم میزدیم که یهو سرتا پام خیس اب شد،عین موش اب
کشیده..تا برگشتم بینم کیه؟خشکم زد..خدایا چه خبره اینجا؟

اتروان:میشه بدونم داری چه غلطی میکنی؟

ارام:توهنوز یادنگرفتی درست حرف بزنی بادختر؟

شب ارا:نه ارام جون هنوز یادنگرفته

ارام:عیب نداره دستش خودش نیست

اتروان:الان باید معذرت خواهی کنی دیگه؟

درفشان:وااا چرا؟

یعنی درفشان خفه میشد نمی گفتن لاله ها.....

اتروان:الان کی ازتونظرخواست نخود؟

درفشان: همه... بعدم عیب نداره.. دمش گرم... خودم میخواستم الان پیشنهاد اب بازی بدم.. که آرام جون زحمتش رو کشید

تا امد حرف بزنم.. خشکم زد.. چون دوباره خیسم کردن

اتروان: خودتون خواستین

ماهیار: انقدر جوش نکن بخی بابا

وبه این ترتیب ما تا غروب افتاد داشتیم اب بازی میکردیم توی ساحل.. واقعا خیلی چسبیدد عالی بود

همونطور که داشتیم اب بازی میکردیم دنبال همم میکردیم، اول که رفتیم توی اب.. ماهیار امد بره اونطرف وایسه که درفشان براش پاگرفت باسر رفت تو اب

درفشان: حقت بود میخواستی نری اونطرف که کمتر خیسی شی

ماهیار: اینطوری دیگه؟ باشه

درفشان: مثلا چیکار میخوای بکنی؟

ماهیار: میگم حالا

درفشان داشت همونطور حرف میزد که ماهیار رفت پشت درفشان، طوری که متوجه نشه اخه داشت بامن کل مینداخت،

اتروان: درفشان خیلی جیغ میکشی.. کی بزرگ میشی؟

درفشان: هروفت تو بزرگ شدی بعد

اتروان: جدی؟ اخه میتروسم من 40 سالمه که بشه توهنوز بچه بمونی

تا امد جوابمو بده ماهیار عین بچه ها درفشان رو پخ کرد و درفشانم که انتظار نداشت افتاد توی اب داشتیم غش میکردیم از خنده

و خنده ما پسرا بود که شلیک شد بعد از ما خنده دختر احم بلند شد
و در آخر اون شخص هم به ما پیوست، زاهرش که خوب بود
راتین:

بعد از یه دوش حسابی و حرف زدن با مامان اینا رفتیم سر میز شام، هممون بودیم به جزء
یه نفری که امروز باهاش آشنا شدیم

ماهیار میگه بچه خوبیه، قیافشم همینو میگه، با موافقت بچه ها امد توی گروهمون که
شدیم 12 نفر

شاهیار: بچه ها، اسمش چی بود؟

صدای ناگهانی پسره هممون روشکه کرد، فقط خیلی جالب بود که هممون توی یه هتل
بودیم

پسره: اسم داریوشه، داریوش هخامنش

ماهیار: خیلی خب فهمیدیم بیا بشین

داریوش: عین بچگیات بی شعوری ماهیار

ماهیار: مثل تو خوب باشم؟ کلاس کلاس خواب بود

داریوش: تو که بیدار بودی چی شدی؟

شاهیار: بس دیگه

اتروان: هم دیگرو میشناسین؟

داریوش: متاسفانه توی دوران ابتدایی باهم هم کلاس بود

ماهیار: خیلی بانمک ادای داریوش در آورد

ماهیار: متاسفانه توی دوران ابتدایی باهم هم کلاس بود... اخ نر از خداتم باشه

داریوش: نمی خوام باشه حرفیه؟

درفشان: اه .چقدر حرف زدین؟!.. تمرکز م بهم ریخت

داریوش: من عذر میخوام

درفشان: خواهش..

ازرم: خیلی خب حالا توام درفشان..

درفشان: بچه پرو دارم غذا انتخاب میکنم... به توام میرسه دیگه باشه

ازرم: مثلا چیکار میخوای بکنی؟

درفشان: قلقلکت میدم

ازرم فجیع قلقلکی بود.. یعنی بد قلقلکی بود

ازرم جیغش رفت بالا: تووو غلط میکنیییییییی دختره پروووووو

داریوش: چه خبره؟ بس دیگه..

ازرم: اخه همش تقصیر درفشان

داریوش: ازدست شما دخترا... حالا یه چیز گفتن درفشان خانوم

پس هنوز نشناخته بودش،

درفشان یه نیش خند زد: واقعا فکر کردین فقط حرفه؟

ماهیار: اره کاملا... چون هنوز نتونستی از من معذرت خواهی بگیری

درفشان منو رو گذاشت روی میز: جدی؟ هنوز وقتش نشده.. بزار وقتش برسه به غلط

کردن میندازمت

داریوش: بس بابا.. انقدر قویی نیابین

داریوش: مرسی شیطون خانوم

شب ارا: واقعا روانشسید؟

داریوش: بله

درفشان: عین دایی خودم

داریوش: میشه بدونم اسم داییتون چیه؟

درفشان: ارشاویر

داریوش: جدی؟ کدوم ارشاویر؟

درفشان: زند

چشاش گردش

داریوش: یعنی تو خواهر زاده ای دکتر زند هستی؟

درفشان: پس چی؟

داریوش: من معذرت میخوام

درفشان: خواهش.. فقط به دوستم یاد بده.

داریوش: حتما

تا شاهیار امد حرف بز نه گارسون غذاهارو آورد... انقدر گشمنمون بود که دیگه وقت حرف

زدن نداشتیم.. اینم بگم غذاهاش کاملا حلال بود.

فصل دوازدهم:

اتروان:

صبح به زور راتین وماهیار از خواب پاشدم، دیشب هرکاری کردیم که داریوش بیاد پیش ما قبول نکرد،

موهامو که شونه زدم داشتم خودمو توی اینه نگاه میکردم واقعا خوش تیپ بودما!! (نویسنده: توهم همه ای پسر اس خخخ)

چشای مشکی ابرو هامم مشکی از همه بیشتر چالم صورتمو دوس داشتم چون از همه خوشگلتر بود... موهامم قهوای سوخته بود همیشه هم کج میکردم به طرف چپ

شاهیار: خوشگلی بابا، خب شد دختر نشدی!؟

اتروان: هرچی باشه خودشیفته نیستم که موقع خوابم سلفی بگیرم

شاهیار: خوبه من موقع خواب سلفی میگیرم نه موقعی که میخوام از هواپیما پیاده شم

ماهیار: بحث بیخود نکنید جفتتون خودشیفته این

منو شاهیار: توساکت دیگه

شاهیار: تو دیگه ساکت ماهیار جان، یعنی فقط وقتی توی حمام این گوشی بدبخت

از دستش درامانه، اخه کدوم ادمی رو دیدی که دم دردستشویی سلفی بگیره؟

راتین دستش موند رو هوا چون داشت موهاش روشنونه میکرد:

راتین: وaaaaااااا ماهیار؟

ماهیار: ول کنید اینو، حرف مفت زیاد میزنه

اترون: بسه دیگه... بابا اصلا همتون خوش تیپ بس..

اتروان: باز چته؟ از روی اون دنده بیدار شدی؟

اترون: سرم درد میکنه..

اتروان: میخواستی تایک سرت توی گوشیت نباشه

اترون: خب داشتم بازی میکردم... باید پوز شب ارا رو میزدم

شاهیار: برای چی شب ارا خانوم؟

اوه شب ارا خانوم. خیلی خنده دار بود

اترون: چون باهش کل دارم سراین بازی.. باید رکوردشو بزنی

راتین: بجنین بابا گشمنه

همون موقع صدای درآمد و بعدش داریوش امد تو

داریوش: به شماهاکه از دخترام بیشتر طول میدین؟

شاهیار: اول سلام میکنن جای وارد میشن... خجالت بکش 60 سالته فقط هیکل گنده کردی؟!

داریوش: اول سلام، دوما 60 نه 22 بعدم به توجه؟ هیکل به این خوبی چشم نداری بینی؟

ماهیار: بسه دیگه.. فهمیدیم هر دو تون هیکلی هستین

اتروان: من رفتم هرکی میاد بیاد هرکی ام نمیاد نه نیاد بای

بعدازمن بچه هاهم امدن که توی راه رو به دخترا برخوردیم

بعداز صبحونه به پیشنهاد دخترا رفتیم گشتو گزار توی هاوایی.

اول از همه رفتیم سمت تنگه ویمیه که خیلی تعریفش رو شنیده بودم

شب ارا:

از وقتی رسیده بودیم یه لحظه هم استراحت نکرده بودیم چون واقعا تنگه ویمیه خیلی قشنگ بود...

منو اقا شاهیار باهم بودیم، اتروان و ارام باهم، درفشان و ماهیار باهم، اترون نازنین باهم، ازرم داریوش باهم، راتین و تیناهم باهم راه میومدن، جای خیلی سرسبزی بود واقعا ادم به وجد میومد... مخصوصا اگه این درفشان و ماهیار ساکت میشدن:

درفشان: اخ دوديقه صبر كنيد من يه عكس بندازم

ماهیار: سوخت اون گوشي بدبخت.. ولش كن

درفشان: گوشي خودمه ميخوام بسوزه

ماهیار: كشتي مارو انقدر سلفي گرفتي... خوشگلي بابا

درفشان: اولاً توباباي من نيستي... بعدم گ و ش ي ه خ و د م ه

ماهیار: خب الان باتريش تموم ميشه ماهارو كچل ميكني!؟

درفشان: نترس تو كچل هستي.. كسي تورو كچل نميكنه

ماهیار: همش تقصير توعه ديگه... موبه سرم نداشتي

درفشان: از همون اولش كچل بودي.. تقصير من ننداز.

ماهیار: دقيقاً از هموم اول چه موقعي هست؟

درفشان: بد تولدت

ازرم: ععع بس كنيد ديگه... دارن باهم ميان همش دارن كل ميندازن

داریوش: ولشون كنيد ازرم خانوم... چچفتشون خلن

ازرم: يعني چي اين حرف؟ كي ميگه اجي من خله؟

داریوش: كسي نميگه... دارم ميينم

ازرم: هيچ هم اينطور نيست

داریوش: هیچ هم اینطور هست

ازرم: خیلی لوسی

داریوش: به لوسی شما دخترا نمیرسم

ازرم: خیر سرش روانشاسه

داریوش: عع چه ربطی به رستم داره؟

ازرم: دلم میخواست ربطش بدم حرفیه؟

داریوش: منکه حرفی نزدم....

ازرم: نزدی؟

داریوش: من عذر میخواوم.. اصلا اینارو بخی بریم بستنی بخوریم

ازرم: اره اخ جون بریم

ارام: اوه چه حوصله ای دارن اینا

اتروان: پس چیکار کنن؟

ارام: الان حال بستنی خوردن ندارم

اتروان: ببخشید مادمازل چی میل دارید؟

ارام: یه سالاد کرگدن

اتروان: ایا زیاد حرف زدیم؟

ارام: خیلی مخم داره سوت میکشه

اتروان: اه خراب کردی اهنگو

ارام: دلم میخواست خراب کنم

اتروان: باش چرامیزی؟

ارام: من دلم بستنی ن م ی خ و ا د

اتروان: پ س چ ی م ی خ و ا د؟

ارام: بریم قایق سواری؟

اتروان: باش بریم

ارام: اخ جوون

شاهیار:

بلاخره بعد از توافقات انجام شده اول رفتیم بستنی نوش جان کردیم، با کل کلایی نازنین واترون که نمی دونستم کدومشون روبزنم:

نازی: اه چقدر بی مزس بستنیش

اترون: عین خودته تازه

نازی: تویکی لازم نکرده حرف بزنی

اترون: چرا انوقت؟ پسربه این خوش تیپی؟

نازی: این توهمی که خودت زدی.. وگرنه هیچم خوش تیپ نیستی..

اترون: کی گفته؟

نازی: من. اخه کدوم عاقلی میاد... تیپ مشکى زرشکی بزنه؟

اترون: من!؟!.. تازه باید از خداتم باش همراهت انقدر خوش تیپه

نازی: بعد اگه همراه خوش تیپ نخوام باید کی روببینم؟

اترون: خود زشتتو

نازی: اون که زشته تووووووییییی

اترون: باش بابا... فهمیدیم خوشگلی.. هه اونم باید دعا به جون لازم ارایش کرد

نازی بداخماش رفت توهم خب راست میگه دیگه

نازی: اولاً.. من تا حالا هیچ وقت بیرون از خونه ارایش نکردم.. دوما اون دوست دختران

بعدم روشو کرد اون طرف به نشونه قهر.. یعنی دیگه قاطی کرده بودم از دستشون

شاهیار: ععع بس کنید دیگه!؟ عین بچه ها دارن باهم کل میندازن

شب ارا: شما که بزرگی باهاشون کل ننداز

شاهیار: تیکه انداختی؟

شب ارا: په نه الان از این لحن کوبندت حساب بردم

شاهیار: باش شب ارا خانوم تیکه بنداز... باش

شب ارا: خیلی خب بابا بزرگ بسه

شاهیار: درست حرف بزن.. من کجام شبیه بابا بزرگاس؟

شب ارا: همین غرغر کردنات

شاهیار: اخ من کی غرغر کردم؟

شب ارا: لابد غرغر کردی.. من هیچ وقت هیچ چیزی روالکی نمی گم

شاهیار: صدالبته

همون موقع صدای راتین نداشت دیگه شب ارا حرفشو بزنه

راتین: خب جماعت پاشین بریم قایق سواری

تینا: نه.. الان نریم

راتین: برای چی؟

تینا: خب... چیزه.. هیچی

راتین: ععع نه بگو

تینا: مسخرم نمی کنی؟

راتین: چرا باید مسخرت کنم؟

تینا: خب من الان ه*و*س پشمک کردم

راتین: خب من الان پشمک از کجا بیارم؟

تینا: نمی دونم.. یعنی اینجا یه دونه پشمک فروشی هم نیست؟

راتین: توی هتل هست.. شب برگشتیم اولین کاری که میکنم میرم پشمک میگرم
خوبه؟

تینا: باش قبول.. حالا بریم قایق سواری؟

راتین: بفرماید

بلاخره همه رضایت دادن بریم قایق سواری، و واقعا هم عالی بود

چون غروب افتاب اونجا بودیم هیچ چیزی قشنگ تر از غروب و طلوع افتاب نیست

درفشان: خب اینم از افتاب خانوم که رفت خونشون.. ولی مانرفتم

ماهیار: خب شد گفتی فکر کردم رفتیم

درفشان: کسی از توو نظر نخواست

ماهیار: نه اتفا.....

راتین: بس دیگه ادامه کل کل توی ماشین

شاهیار: راس میگه راتین بریم به شمدوتا باشه تا فردا صبح میخوایی کل بندازین

شب ارا: بریم

بعدم همگی به طرف ماشینا حرکت کردیم

دقیقا یک ساعت بعد توی رستوران هتل بودیم

راتین:

به خاطر قولی که به تینا داده بودم، رفتم براش پشمک گرفتم فقط خداکنه خوشش بیاد از پشمکش اخه صورتی بود،

تینا بهش میومد خیلی دختر ارومی باشه، یعنی توی این دو روزی که دیدمش واقعا دختر ارومی بود، برعکس نازنین

دختر توی اتاقشون بودن به خاطر همین مجبور بودم برم دم در اتاقشون، نمی دونم چرا ولی دلم میخواست بینم اتاقشون چه خبره.. به خاطر همین گوشمو چسبوندم به در، خیلی اروم بودن احتمال زیاد درفشان نبود... بالاخره تصمیم گرفتم در بزنم بعد از سه بار در زدن:

تینا: بله کیه؟

راتین: تینا خانوم میشه درو باز کنید؟

تینا: الان

دقیقا الانش شد دودقیقه، وقتی درو باز کرد چشم روی اولین چیزی که ثابت موند موهاش بود که از شال سفیدش زده بود بیرون:

تینا: اوهم... کاری داشتین؟

راتین: ععع. چیزه.. یعنی اره

تینا: خب بفرمایید؟

تازه یادم امدچیکارداشتم

راتین: اینم پشمک که خواسته بودین.. فقط خداکنه خوشتون بیاد چون فقط صورتی داشت

کاملا از چشاش معلوم بود که به خاطر یه پشمک چقدر خوشحال شد

تینا: وایییی مرسی اقراراتین.. ممنون.. اتفاقا صورتیش خوشمزه تره

بعدم پشمکو از دستم گرفت

راتین: خب اگه کاری ندارین.. من برم؟

تینا: اوممم راستیش میخواستیم با دخترا بریم محوطه هتل... شما هم میتونید بیاین؟ به خاطر دفعه قبلی که گفتین؟

راتین: اها.. بله چرا نیایم؟ اتفاقا بهترم هست یه هواییم میخوریم.. الان میرم بهشون میگم شماها هم امدشید

تینا: باش

راتین: راستی تینا خانوم

تینا: بله؟!

راتین: درفشان کجاس صداش نمیاد؟

نیشش خیلی شیک باز شد: دارن با نازی و آرام بالش بازی میکنن بالا به خاطر همین صداشون نمیاد

چشام گرد شد: بالاش بازی؟

تینا: اره دیگه نه که بچه دوسالن به خاطر همین.. خب من برم تو پشمک از ذهن میوفته

خندم گرفت:بله بفرمایید

بعدم خیلی شیک درو بست ..نچ نچ بیا پشمک میگری تعارف نمی کنن بری تو هییی
روزگار

بعدم راه افتادم سمت اتاق خودمون به پسرآ گفتم بریم محوطه دخترام میان داریوش
طبق معمول توی اتاق ما پلاس بود فقط موقع خواب میرفت اتاق خودش
ازرم:

بابچه ها تا ساعت 1 توی محوطه داشتیم حرف میزدیم،هرچی بود درمورد هم دیگه
هرچی لازم بودرو متوجه شدیم فامیلی داریوش هخامنش بود، فامیلی شاهیار اریانفر،
فامیلی آرام حسابی بود،فامیلی نازنین اتوشیان ،فامیلی تینا اشکانی فر بود فقط یه
چیزی خیلی عجیب بود اونم فامیلی ماهیار که عین فامیلی ما بود:

داریوش:بچه ها بیاین یه چیزی رو از الان معلوم کنیم،قبول؟

ازرم:خب چی رو؟

داریوش:اول قبول کنید بعد..

راتین:باش قبول بگو..

داریوش:بیاین این تعارفای الکی کنار بزاریم..یعنی این اقا و خانوم..واقعا سخته
بخدا فکر میکنم تو خونم

حرفش منطقی بود کاملا

اتروان:اره هستم.واقعا سخته

داریوش:پس قبول؟

هممون باهم:قبول

یعنی واقعا راحت شدیم، خسته شدم هی اقا خانوم ایششش

درفشان: حالا این حرفا بخی، فردا کجا بریم؟

ماهیار: شما نگران سلفی گرفتنت نباش، میرسی

درفشان: آقای بانمک شما اول فامیلتو بگو، با این چیزایی که تو تعریف کردی معلوم

از خانواده های اشرافی

ماهیار: عع فهمیدی؟ اخ چقدر بد شد

درفشان: لوس بی نمک

ماهیار: خانوم بانمک، به شما چه؟

درفشان: چون همه چیز به من بط داره

ماهیار: فکر نکنم؟!

درفشان: اتفاقا من فکر میکنم

ماهیار: مگه اصلا تو فکر می کنی؟

بازنگ خوردن گوشی درفشان، دیگه نتونست به حرفش ادامه بده

ارام: کیه درفشان جون این وقت شب؟

درفشان: افشینه

هنگ بودیم، افشین این موقع شب با درفشان چیکار داشت؟ مگه انگلیس نبود؟

اتروان: خب چرا معطلی جوابشو بده

درفشان: خب شد گفتمی نمی دونستم

بعد از این حرف گوشیش رو جواب داد

اذین: اخیه کجان؟

افشین: چه میدونم نیم ساعت دیگه میرسیم عمارت معلوم میشه

یعنی فقط میخواستیم پام برسه عمارت من میدونم این 6 تا، درستشون میکنم

اذین: میگم داداش اگه بخوان بحث ازدواجو بکشن وسط چی؟

افشین: اگه بخوان؟؟ ازدر نرفته تو زمون ندن خیلیه

اذین: خل دیونه.. جدی میگم

افشین: خیله خب بابا... چی میگی منظورت چیه؟

اذین: میگم، بهشون بگیم؟

افشین: په نه میخوای اقا بزرگ گردنمونو بزنه؟ مگه خلم نگم؟ بعدم تا الان خودشون

متوجه شدن

اذین: خب.. اگه اینطوری که خیالمون راحت

افشین: اوم... دقیقا

دلیم برای پروانم یه ذره شده بود، پروانه و نیلایه ماه پیش برگشته بودن ایران،

پروانه عشقم بود زندگی بود همه چیم بود... نیلاهم عشق اذین

بلاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم عمارت بزرگ.. اقا بزرگ، عمارت اقا بزرگ از سنگ مرمر

سفید بود، واقعا قشنگ بود ادم به وجد میومد بعد از عمارت اقا بزرگ عمارت بابا جونم

بود، عمارت بابا جون اجر نما بود خیلی هم خوشگل بود،

بعد از اینکه با بابا اینا و مامان اینا سلام احوای پرسیدیم، رفتیم بالا توی اتاقمون تا

لباس عوض کنیم.. فقط یه چیزی خیلی تعجب داشت.. نبودن بچه ها

بعد از یه دوش حسابی لباسامو عوض کردم به همراه اذین رفتیم پایین پیش بقیه:

دقیقا یک هفته از آمدنمون به هاوایی میگذره، دقیقا همه جای هاوایی رو دیده بودیم توی این یک هفته، فقط یه چیزی برام غیر عادی، یعنی عادی نیست توی این یک هفته به بودن آرام تینا نازنین خیلی عادت کردم، یعنی فقط من به بودن این سه تا عادت نکردم... 3 تا مون عادت کردیم هم من هم ازرم هم شب ارا انگار شیش تا مون از خیلی قبل هم دیگرم میشناسیم، واقعا عین خواهرن برامون توی این یک هفته سراز همه چی هم در آوردیم امروز قراره بابچه ها بریم بگردیم، یه گردش عالی... فقط... نمی دونم چرا دلم میخواد با ماهیار باشم.. بالاخره سراز فامیلیش در آوردیم.. فامیلیش عین فامیلی خودم تهرانیه .

نمی دونم به بودن ماهیار هم عادت کردم... نمی دونم من فقط اینطوریم یا شب ارا ازرم آرام تینا نازنین هم عادت کردن... به بودن داریوش شاهیار اترون اتروان راتین ماهیار شب ارا میگفت اونم عادت کرده به بودن شاهیار ازرم میگفت دلش میخواد داریوش باشه مثل این یه هفته ازرم از هممون احساساتی تره... آرام وقتی ازش پرسیدم نظرش در مورد اتروان چیه؟ گفت پسر خوبیه... اونم عادت کرده اتروان باشه.. همینطور نازنین و تینا

نمی دونم چه بلای داره سرمون میاد.. فقط امروز آغاز هفته دوم شد که باهم باشیم... نمی دونم توی دوماه دیگم همین حسه؟ یعنی فقط عادت دارم به بودنش؟ نمی دونم؟ خدا کنه همین بمونه...

امروز که داشتم با مامان حرف میزدم گفت یکی دوماه دیگه نتایج کنکور پسرا میاد برای مادخترام احتمال زیاد اوایل مهر یا اواخر شهریور .. اینا مهم نیست .. مهم اینکه متوجه شدیم ماهیار و شاهیار و داریوش هم دانشجویستن... ولی توی همین فرصت کم

متوجه شدم ماهیار خیلی شیطونه ..وقتی توی لیوان ابم نمک خالی کرد فهمیدم
...وقتی منم توی نوشباش فلفل ریختم فهمید که تلافی میکنم:

ماهیار:بچه ها میگم همین جا خوبه؟نگهداریم نه؟

راتین:نه دادا بریم جلوتر بهتر

درفشان:صبر کنید من میخوام عکس بگیرم

ماهیارباخنده:باش شیطون خانوم،نترس عکسم میگرییییی

درفشان:خودم میدونم

ماهیار:چقدر خوبه که خودت میدونی

درفشان:بله من همه چی رو میدونم

ارام:بس کنید شما دوتا م دیگه

اتروان:راس میگه ارام،یعنی ولتون کنن تا فردا صبح میخوان کل بندازن

منو ماهیار باهم:تو دیگه ساکت

بدبخت کالا محو شد

اترون:هوایی کجا میری؟

ماهیار:خودتون گفتین برو جلوتر

اترون:الان پس کجاییم؟جلوتریم دیگه

ماهیار:خیلی خب بابا،برزین پایین رسیدیم

درفشان:ادم باش درست حرف بزن

ماهیار:توبرو عکستو بگیر

درفشان: باش... فقط بچه ها کوشن؟

ماهیار: هیچی بابا هرکدوم رفتن یه طرف من موندم تنهای تنهای بین این بیابون برهوت

درفشان: احتمالاً چشات به چشم پزشکی نیازی نداره؟

ماهیار: چرا چشم پزشکی؟ اتفاقاً عالی عالی چشمام

درفشان: مشخصه

ماهیار: حالا بخی بریم؟

درفشان: بریم

درفشان: تا نزدیکایی غروب داشتیم عکس میگرفتیم... یه چندتا عکس ماهیار بادوربین خودش گرفت.. منم یه چندتا عکس بادوربینم از ماهیار گرفتم واقعا خوش تیپ بود!!!!!!

دربوش:

داشتیم با ازرم لب ساحل اروم بدون کفش وجوراب قدم میزدیم، خیلی ذوق داشت... وقتی ذوق میکرد برای چیزی.. عین بچه هامیشد... به بدون باهاش عادت کردم

الان فقط یک هفته بود که باهم بودیم... تا حالا به بدون هیچ دختری کنارم عادت نکرده بودم... نه فقط من، حتی ماهیار یه دنده.. شاهیار مغرور

باشناختی که نسبت به اتروان واترون وراتین پیدا کرده بودم... اونا هم همین طور بودن

ولی با حرفای که بچه هامیزدن مطمئن شدم اونا هم عادت کردن به بودن دخترا... میتونم اعتراف کنم توی همین یک هفته فهمیدم درفشان چقدر شیطونه ولی چقدر دلش پاکه.. یعنی نه فقط درفشان.. هم ازرم هم شب ارا هم ارام هم نازنین وتینا،

از اون دخترای نبودن که خودشون برای پسرابکشن... نمی دونم ازرم از بودن من در کنارش عادت کرده؟ نکرده؟ نمی دونم چرا وقتی فکر میکردم به بودنم عادت نکرده اخمام میرفت توهم

واقعا به بودنش عادت کرده بودم.. نه تنها من بلکه 6تامون همین بودیم:

داریوش: سرمانخوری اینطوری توی اب راه میری؟

ازرم: نه، لباس ارودم باخوادم

داریوش: لباس؟! برای چی؟

ازرم: اخه قراره اب بازی کنیم

چشام گرد شد

داریوش: اخه.. ماها لباس نیوردیم

ازرم: خب من منظورم دخترا بودن

داریوش: جدی؟ دیگه چی

ازرم: هیچی

ولی هرچی بود پرو بود، کلا دختراااا پروووتشریف دارن

داریوش: واقعا فکر کردی میذاریم؟

یه نگاه عاقل اندر سفهمی بهم انداخت که نگو

ازرم: دیگه چی؟

داریوش: چی دیگه چی؟

ازرم: لابد از این به بعد میخوام از اتاقم بیام بیرون باید اجازه بگیرم؟

داریوش: نه خیرم.. خانوم بانمک.. منظورم این بودنمیشه که تنهایی

ازرم: خب... چرانشه؟

داریوش: چون ماها نمی تونیم بیاییم

ازرم: مگه لباس نیوردین؟

داریوش: میشه بگین سه ساعت دارم چی میگم؟

ازرم: عیب نداره خب برین بخرین... ماها دلمون اب بازی میخواد.. نمیذارین که تو هتل
بریم استخر

یه لحظه داغ کردم

داریوش: دیگه چه غلطی میخوایین انجام بدین؟

بچه هنگید از این لحن خشک وجدیم

ازرم: خب... چیزی... چرا عصبانی میشی؟ من یه چیزی گفتم

داریوش: دیگه نگی ها؟

ازرم: باچ.. حالا بریم من بستنی میخوام

داریوش: چشم.. بریم فقط الان نزدیک غروب زنگ بزن بچه ها بیان بریم اب بازی منم
برم لباس بخرم

ازرم: باش اول بستنی بعد لباس

خندم گرفت از دست این دختر.. که حرف باید حرف خودش باش

داریوش: چشمممم بفرمایید

ازرم: دارم میرفرماییم

بلاخر خانوم بعداز پنج دقیقه تشریف آوردن بریم بستنی بخوریم البته بعداز اینکه بچه
ها آمدن

تا غروب افتاب توی اب بودیم... واقعا غروب دل انگیزیه ... دلم میخواد فقط بشینم به
این غروب آرامش بخش نگاه کنم...

فصل سیزده:

نازنین:

داشتم کانالای تلوزیونو بالا پایین میکردم... ولی حواسم جای دیگه بود. تنها جایی که
نبود تلوزیون بود... واقعا نه تنها امروز بلکه کل این یک هفته خوش گذشت

از همون روز اول اشناییم با بچه ها... واقعا خیلی خوب بود.. توی فکر بودم که یکی عین
الاغ ترسوندتم وقتی برگشتم دیدم درفشان پشت مبل قایم شده که من مثلا نیبشمش
خدایا شفاش بده بچه رو گ*ن*ا*ه* داره:

نازی: درفشان؟!!

درفشان بانیش باز: جانم نانی... چیزی شده؟!

نازی: نانی و مرض همون نازی بهتر بود

ارام: نه... تکراری نانی بهتره

درفشان: تو دیگه ساکت طوفان

ارام: خیلی پرویی

درفشان: اخی بدو برو به اتروان بگو

با این حرف درفشان ارام گذاشت دنبالش ای خدا تازه ساکت شده بودناااا... دوباره
شروع کردن

تینا: یه بار دیگه اینطوری بیوفتین به جون هم خودم میزنمتون

ارام و درفشان: حرص نخور مامان بزرگ

درفشان از نرده ها عین بچه ها اویزون شده: تینی جون حرص نخور دندونات میریزه
انوقت من جواب مامان بابا تو چی بدم؟

بعدم از نرده ها سور خورد امد پایین پشتشم ارام، یعنی عین بچه ها ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

شب ارا: دود یقه اروم بگیرین دیگه

درفشان: حرص نخورر نمیخواییم دیگه

ارام: عع درخشان نوبت من بود....

درفشان: اولاً کوفتو درخشان... بعدم فقط داداشم حق داره بگه درخشان

ارام: توام کشتی مارو با این داداشت

درفشان: ندیدیش که عشقموووووووووووووووووووووو

ازرم: درفشان بدچشم افشینو دور دیدی

درفشان: ولش کن بابا اونو، هر حرفی بزنی میگه این چه طرز حرف زدنه.. بدبخت زنش

بدم رفت نشست سر نرده ها دوباره لیز خورد امد پایین

درفشان: هوووو من امدددددددددددددددددددددددددددددددددددددددددددددد

نازی: فدای سرم به منچه

درفشان: پس به کی چه؟

تینا: بچه ها! میگم یه پیشنهاد

درفشان: ها بنال چیه ضعیفه؟

هممون هنگ بودیم ازاین لحن درفشان

شب ارا:وایی درفشان به کلی چشم دایی کوروش دور دیدی بعدم خان دایی

ازرم:راس میگه شب ارا بد چشم همه رو دور دیدی مخصوصا عمو کوروش
ارشاویرخان

درفشان خیلی شیک اب دهنشو قورت داد

درفشان:که چی حالااااااااااا؟نه خیرم اصلاح چشم بابایمو دور ندیدم

ارام:وااا مگه چی شده حالا؟فقط از تریپ حرف زدنش هنگ کردیم

شب ارا:خب مشکلم همینجاس..ماها اصلا اینطوری حرف نمیزنیم عین خود
شماها..یعی اگه به جای شما بگیریم تو تا دوروز توییح میکنن

تینا:دقیقااا..ولی درفشان میشخ بگی پدرت چطوری؟

درفشان:اوممم..خب میشه گفت بابایی خیلی به قوانین اهمیت میده ..یه جوراییم جدی
....

ارام:خیلی دلم میخواد عکسشونو ببینم

نازی:اصلا یه فکری..تاشام خیلی وقته..بشینیم عکسای خانوادگی همو ببینیم .چطوره؟

ازرم:عالیهههه

به پیشنهاد نازی نشستیم عکس خانوادگی همو توی لب تاب هم دیگه دیدیم ولی
واقعا پدر درفشان جذبه داشت..فقط یه جادیده بودمشون نمی دونم کجا؟

تینا:بچه ها...چرا انقدر قیافه ها اشناس؟

شب ارا:دقیقااااا..نمی دونم چراهاااااا

ازرم:حالا بخی..اینو ببیند

بعداز دیدن عکسا پسرا آمدن دنبالموم رفتیم بیرون شام خوردیم...واقعا خیلی خوش میگذشت فقط حیف که خیلی زود میگذشت

بعداز شام رفتیم گشتیم توی هاوایی بعدم برگشتیم هتل تا نزدیکای سحر داشتیم حرف میزدیم...مطمئنم فردا تاظهر خواب بودیم

قرار شد فردا عصر بریم جزایر اطرفم بگردیم واییی خیلی خوش میگذره...
اتروان:

هوف واقعا دیگه داشتیم کلافه میشدم مثلا قرار بود ساعت 3 راه بیوفتیم بریم جزایر اطراف رو بگردیم...اونم نه همش توی یه روز وقت نمیشه که

قرار شد یه راست بریم سمت هونولولو که ازمناکترین مناطق جهان به خاطر همین بارون زیاد میاد دخترام که عشق بارون

بلاخره بعداز نیم ساعت که به قول خود دخترا 5 دقیقه هم طول نکشید راه افتادیم.....چون هممون توی یک ماشین جا نمیشدیم طبق معمول 3 تا ماشین شدیمو حرکت کردیم ازروی نقشه به سمت هونولولو،

منو ارام، داریوش، ازرم باهم توی یه ماشین بودیم....درفشان، ماهیار، اترون نازنین هم توی یه ماشین....شاهیار، شب ارا، راتین تینا هم توی یک ماشین..خیلی هم عالی..فقط دلم برای اترون نازی میسوخت چون گرفشان ماهیار افتاده بودن:

داریوش:هییی الهیی بگردم برای اترون نازی...

اتروان:اره هستم خدایی...

ارام:وا مگه چشمه اجیم؟

ازرم:فقط یه ذره شیطون...همین

داریوش:خب همون یه ذره شیطنتش پدّر همرو درآورده...

ارام:خب حالام ..هی شماها یه ذره دو ذره میکنید...

اتروان:من عذر میخوام!؟

ارام:دیگه تکرار نشه..!؟

اتروان:رو رو برم..

ازرم:اینارو بخی..میگم کی پایس بریم توی جنگل بچرخیم؟

اتروان:باورکن حاضرم قسم بخورم همین الان درفشان بهت اس داد نه؟که اینو بگی؟

ازرم:خب حالا توام..پایین؟باید بهش جواب بدم!

ارام:اره چرا نباشیم!؟

داریوش:باش قبول....فقط به یه شرط!؟

ازرم:چی؟

منم که فکر داریوش خونده بودم باهش موافق بودم،

اتروان:نه باید از بغل ما جم بخورید...افتاد دیگه!؟

ارام:توهنوز بلدنیستی درست حرف بزنی؟اصلا بزن بغل پیاده میشم...

اتروان:خیلی خب...ععع ..ببخشید...

ارام:دیگه نیینما؟

ازسر ناچاری قبول کردم..هرچی نبود امانت بود

اتروان:خیلی خب چشممممممه

ارام:اورین

بلاخره بعد از یکی دو ساعت رسیدیم ... واقعا جای قشنگی بود... ماشین رو باید یه جای توی پارکینگ پارک میکردی بقیه راه رو پیاده میرفتی دقیقا خود پیاده رویش نیم ساعت شایدم بیشتر بود... ولی من مطمئنم درفشان با این عکس گرفتاش یه کاری دست خودش میده.. حالا دوربین به جهنم...

ولی از حق نگذریم.. واقعا هم عکس گرفتن داشت.. چون بارون نم نم داشت میومد.. وقتی رسیدیم دم کوه نمذاشتن بریم بالا... نمی دونم چرا؟!!

ولی هرطوری که بود ما هارفتیم بالا:پ

نگهبان: Brin did not give up dangerous! (نمیشه برین خطرناکه!

ماهیاری: Why dangerous? (چرا خطرناک؟)

نگهبان: Chance severe, the risk of loss! (احتمال شدید، خطر ریزش!) (از دست دادن))

ماهیاری: بچه ها چیکار کنیم؟

شاهیاری: نمی دونم... ولی حیفه؟!!

ازرم: بنظر منم حیفه

اتروان: خب خیلی بالانمیریم

درفشان: اوهم

ماهیاری: خيله خب پس همچیش پای خودمون دیگه؟

هممون باهم: اره

ماهیاری: No problem, if what is our leg? (مشکلی نیست،؟ (پای خودمون))

نگهبان: Naryn just too high! (نارین فقط بیش از حد بالا(نرین))

اتروان: بسه دیگه...راس میگه ارام

درفشان: فکر کردیم دولوخ میگه

اتروان: درفشان پامیشما!!!

ارام: واقعا که اتروان..هنوز یاد نگرفتی چطوری بایه دختر باید حرف بزنی؟

شب ارا: ولش کن اجی این کلا ادم بشو نیس

ارام: دقیقا...ولی من ادمش میکنم

اتروان: قول؟

ارام: قول

ازرم:

به پیشنهاد و رای گیری بچه ها تصمیم گرفتیم بریم بالاتر..بارونم گرفته بود دیگه از نم نم بارون خبری نبود...جنگلم تاریک بود وساکت...تنها صداهایی که اون سکوت رو میشکست یکی صدای رعدو برق بود..یکی صدای باد توی جنگل ..وراه رفتن ماهاروی شاخو برگها که ناگفته نمونه ازدور هم صدای زوزه شنیده میشد...ولی ماها کوتاه بیا نبودیم:

درفشان: می...میگم.....میگم بچه ها!!!..بیایین برگردیم!

شب ارا: هستم..

شاهیار: عع ضدحال نشید دیگه..چیزی نیست..جنگل هوام داره تاریک میشه...گوشیه منم باطریش تموم شده..همین..وگرنه چیز خاصی نیست..

درفشان: یعنی اگه چیزیمون بشه من شماهارو میزنم

ماهیار: باش ماهم تورو میزنیم...

درفشان: خیلی الان احساس بانمک بودن میکنی؟

ماهیار: نیازی نیست احساس کنم... هستم

درفشان: یعنی به خودشیفته گفתי برو من جات هستم... اعتماد به سقف

ماهیار: فعلا که تو جای خودشیفته رو گرفتی... درضمن جای منم گرفتی...

درفشان: وای وای خندیدم.... خیلی بی نمکی ماهیار

ماهیار: همینی که هست.... بعدم خیلی هم بانمکم

درفشان: نه دیگه مشکل اینجاست که احساس میکنی بانمکی

ماهیار: خوب شد گفتی...

درفشان: اره اگه نمی گفتم توی گمراهی خودت گیر کرده بودی.....

یعنی این دوتا توی هرشرایطی باید کل کل داشته باشننن.. این صدای رعدو برق

لعنتی هم که ساکت نمیشه.. ولی از حق نگذیریم خیلییی قشنگه..

ازرم: بچ.. بچه هاااا.. میگم کی پایس عکس بگیریم؟

اتروان: ازرم بخی خواهش

ارام: هستم.... اینجارو دیگه بخی

تینا: وای خدایاااا بچه ها میگم شماها سردتون نیست؟

همون موقع اتروان سویشرتشو درآورد داد به ارام ..بابا ایولا اتروان ..تاحالا ازاین

کارنکرده بود...

اتروان: بیا اینو بنداز دورت ... حوصله مریض داری نداریم

ارام: تو باید همیشه یه جوری بزنی ادمو؟

اتروان: خیلی خب لوس خانوم ببخشید اینجا جای قهر کردن نیست...

ارام: باش پس رفتیم هتل یادم بنداز باهات قهر کنم

یعنی همچین زدیم زیر خنده که هممون همون جایی که بودیم نشستیم

درفشان: اخییششش خدا خیرت بده ارام.. بچه ها میگم پایین بازی کنیم؟

داریوش: درفشان بخیال... رفتیم هتل بعد..

درفشان: خیلی خب بابا... فقط بگم گوشی منم داره شارژش تموم میشه

راتین: میگم بچه ها.. یه سوال؟!

اترون: هوم پیرس؟!!

راتین از جاش بلند شد اول خودشو تکون بعد سوال جالبی کرد که هیچ کدوممون

پاسخگو نبودیم

راتین: میگم الان مادقیقا کجاییم؟

درفشانم از جاش بلند شد: نمی دونم اگه گفتی؟

راتین: بی مزه خانوم جدی میگم... راه گم نکرده باشیم؟

نازی: وای نه خواهش... من همینطوریش دارم سخته میکنم از ترس

درفشان: منم خدایی..

ماهیار: اخیی... شما که کلا نترس بودی.. چی شد؟

درفشان: بچه پرو این فرق میکنه

ماهیار: چه فرقی؟

اتروان: بس دیگه!

اترون: بچه ها میگم بهتر نیس برگردیم؟.. ساعت نزدیکایی 8

واقعا تعجب کردیم ..یعنی واقعا انقدر آمده بودیم بالا؟

توی راه برگشت که بودیم تازه متوجه خراب بودن راه شدیم...دقیقا همش چاله چوله بود..پره ازاب..بارون هم هر لحظه شدیدتر میشد...

صدای رعدو برقم که دیگه هیچی....واقعا از ترس یه چندباری جیغ بنفش کشیدیم ولی واقعا پسرا خود دارتر بودن..خب پسرن

داشتیم میرفتیم ..که افتادیم توی یه سرپایین خیلی شدید..اصلا نمی دونم این سرپایینی بود از قبل؟ یا ماتوجش نشدیم؟

داشتیم میرفتیم که احساس کردیم یه نفرمون نیست

شب ارا:

داشتیم میرفتیم پایین که متوجه نبود یکی از بچه ها شدیمفقط نمی دونستم کدومونه؟چون فقط داشتیم میرفتیم پایین هیچ کسی هم پشتش رو نگاه نمیکرد..وقتی برگشتم سمت بچه ها دیدم اجیم نیست:

شب ارا: بچه ها درفشان کو؟

اتروان: الان بامابود؟!

ارام: خب الان نیست....!!؟

داریوش: دخترا همینجا صبر کنید ما بریم پیداش کنیم!

ازرم: نه خیرم ماهم میایم؟!

شاهیار: لج بازی نکنید

ماهیار: نه اتفاقا دوتاشون بیان...

ماهیاروداریوش واتروان باهم: نه خیر لازم نکرده

ازرم: توفقط راه بیا ماکمکت میکنیم

درفشان: خیلی خب چرا میزنید؟!

درفشانو میشناسم بهتر از خودش.. میدونم درد داره ولی به روی خودش نمیاره... سعی

ام داره یه جووری بحثو عوض کنه ..یه ذره حال هممون بهترشه

تقریبا داشتیم میرسیدیم همونجایی که با بچه ها تصمیم گرفتیم بریم بالاتر.. که دیدیم

چند نفردارن با چراغ قوه دنبال چیزی میگردن.. وقتی دقت کردم دیدم دارن اسمای

ماهارو میگن، که یکشون مارو پیدا کرد:

نگهبان: اینجا الان اینهاشن.. پیداشون شد

بعد از حرف نگهبان چند نفر آمدن اون طرف... یه اقایی هم بینشون بود بهش میخورد

40، 45 باشه.. همسن بابا اینا بود:

همون اقا: معلوم هست شماها کجاییں؟

همچین داد زد سرمون

اتروان: با... بالا بودیم

همون اقا: خیلی بیجا کردین شماها.. سریع برین پایین بینم.. درفشان پاش چی شده؟

جانم اسمامون رو از کجا میدونست؟! جلال الخالق (درست نوشتم دیگه؟)

همون اقا: بربر منو نگاه نکنید برید پایین بینم...

بعدم به کمک نگهبانانو اون اقا رفتیم پایین .. از چیزی که میددیم شاخ

دراوردیم.. ابولانس.. آتش نشانی... پلیس همه بودن وای خدا.. مگه چیکار کردیم؟

اقاه: من اذین فرهستم... یکی از دوستای نزدیک پدرت.. وهمینطور دوست
خانوداگی... دقیقا همطون رو میشناسم چون دقیقا خانوده هاتون باهم دوست
هستن.. ولی شماها خبرندارین

هنک بودم.. یعنی چی؟ همون موقع هم اتروان اینا پیداشون شد

اتروان: شما از کجا میدونستید ما اونجاییم؟

اذین فر: شماها که زنگ میزنید به پدرتون و میگید کجامیخوایین برین.. اونام بعدش
سریع به من زنگ میزنن.. که دقیقا پنج دقیقه زودتر رسیده بودم عمرا میذاشتم پاتون
بذارید بالا...

داریوش: اخه اون نگهبانه گذاشته..

اذین فر: اون نگهبان بیجا کرد.. باشماها.. که یه شهرو علافو خودتون کردین. سریع

زنگ بزید به خونه بگین خوبین

شاهیار: الان هممون زنگ زدیم...

ماهیار: منم باگوشیم زنگ زدم وقتی زدم به شارژ..

اتروان: فقط.. بابا گفت اگه میخوایین اینطوری ادامه بدین باید برگردین..

تعجب نکردم چون باباهم دقیقا همینو گفت

ماهیار: اوهموم دقیقا... فقطم به شرط محافظ میزارن بمونیم

اذین فر: اگه واقعا دلتون میخواد بمونید.. قبول کنید.. چون از شناختی که من از پدری

شماها دارم خودشن پامیشن میان کت بسته میبرنتون

اترون: حال بچه ها بهترشه بریم هتل... بهشون میگی

اذین فر: بچه ها مرخصن تاهتل همراهیتون میکنم

بعد از کارای ترخیص بچه ها رفتیم هتل به همراه آقای اذین فر.. وقتی رفتیم هتل اولین کاری کردیم این بودم هممون به نوبت رفتیم دوش گرفتیم...

بعد از دو ساعت بالاخره تونستیم بیشینیم ولی واقعا دوشش چسبید.. چون باید نوبتی میرفتیم طول کشید با این که دوتا حموم داره
راتین: پاشین بریم شام دارم میمرم از گشنگی
شاهیار: راس میگه بریم

اول رفتیم دنبال دخترا... بعید میدونستم درفشان و شب ارا بتونن بیان... چون تب داشتن... ولی به غیر از این دوتا هممون مریض شده بودیم.... چون دقیقا هر کدوممون یه نسخه بلند بالا داشتیم هییی خدااا

وقتی رفتیم شام بخوریم... موضوع با بچه ها درمیون گذاشتیم.:

درفشان: اتفاقا اینطوری بهتره که... با محافظ...

نازی: حق با اجی... چه کاری قبول نکنیم

اتروان: دقیقا آقای اذین فر هم همینو گفتن

تینا: آقای اذین فر کیه؟

ماهیار: همون اقا که مارو پیدا کرد.. دوست بابا ابناس.. و دوست خانوداگی به خاطر همین هممون رومیشناسه

شاهیار: دقیقا... بچه ها یه چیز دیگه؟

همشون باهم: چییییی؟

شاهیار: میدونستید یه جورایی هممون باهم دوست خانوداگی هستیم؟

درفشان: بعد چرا خودمون خبر نداریم؟

داریوش: حتما به خاطر اینکه توی مجالس شرکت نمی کنیم یا اگر شرکت کنیم اون یکی نیست که هموبینی

شب ارا: دقیقا...میگم بچه ها شماها یه زنگ به بابا اینا بزنی بعد بیاین بشینیم توی محوطه نسکافه بزنی

شاهیار: هستم

بعد از اینکه خیال بابا اینا راحت شد..قرار شد آقای اذین فرزند نفر رو بفرستن برای محافظت..

درفشان:

توی بالکن ایستاده بودم...شب بود همه خواب بودن.ولی من خوابم نمیبرد..داشتم به اتفاقی که امروز افتاد فکر میکردم..نمی دونم اگه ماهیار پیدا نم کرده بود چی میشد؟

با اینکه همیشه باهاش کل کل دارم...ولی بنظرم بچه بدی

نیست..هرچند پروووووولی یه جورایی الان به گردنم حق داره هوف

فکرم کشیده شد به موقع شام..چرا هیچوقت ماهیارو ندیده بودم توی مهمونیا؟توی مراسم؟نمی دونم چرا شاید به قول بچه ها هر وقت یکمون بوده اون یکی نبوده

یا نشده هم دیگرو ببینیم یا حواسمون نبود...ولی مگه میشه؟این همه سال؟هوف..وایی

خدا چقدر سوال توی ذهنمه؟!چرا بابا اینا باید به آقای اذین فر بگن که ما کجاییم وقتی

داشتم با بابا حرف میزدیم هم نگران حالمون بود هم عصبانی...به خاطر همین هم که

خیالشون رو راحت کنیم قبول کردیم که آقای اذین فر محافظ بفرسته برامون...توی

این دوماه ونیم هر مشکلی یا کاری داشتیم بهش بگیم به همین خاطر بابا اینا قبول

کردن که بمونیم...

ارام: چرا بیداری؟

درفشان: خوابم نمیبره

ارام: منم.. داری به چی فکر میکنی؟

درفشان: به همه چی... مخصوصا امروز

ارام: وایی حرفشم نزن خدا خیلی بهمون رحم کرد

درفشان: دقیقا.. میگم ارام

ارام: هوم

درفشان: چرا من تا حالا تور توی مجالسو مهمونیا ندیدم؟

ارام: راس میگیااااا چرا؟

درفشان: نمی دونم والا.. فهمیدی به منم بگو

ارام: راس میگیااااا چرا؟

درفشان: نمی دونم والا... فهمیدی به منم بگو

ارام: میگم درفشان یعنی تو تا حالا ماهیار رو ندیدی؟

درفشان: نه باور کن... خودمم در تعجبم که چرا یه همچین موجود خودشیفته ای رو دیر دیدم

ارام: اره خدایی خیلی عجیبه.. نمی دونی چه نستی باهم دارین؟

درفشان: وا ارام... خودش گفت دیگه دوست خانوادگی

ارام: اخه عقل کل دوستای خانوداگی فامیلیاشون یکیه؟

درفشان: اینم حرفیه... حالا اینارو بخی.. فردا کجا بریم؟

ارام: یعنی واقعا تو با این پات میخوای راه بیایی؟

درفشان: همچین با این پات انکار چلاقم.. فقط در رفته همین

ارام: الان خوبی؟ دردنداری؟

درفشان: من نه... تو بهتری؟

ارام:اره

درفشان: ولی از حق نگذریم خیلی خوش گذشت... خیلییی قشنگ بود

ارام: قشنگ والبته ترسناک

درفشان: همینش خوب بود دیگه.. عین این فیلما شده بود... وای خیلی هیجان انگیز بود

فقط داشت نگاهم میکرد قیافش عین پوکرفیس شده بود:

خب به منچه من هیجان دوس

ارام: میگم درفشانی... خوابت میاد گلم برو لالا کن افرین!

درفشان: مگه داری بچه خر میکنی؟ بعدم هیجان چه ربطی به خوابالودگی داره؟

ارام: ربط داره.. چون داری هذیون میگی

درفشان: وا خل من جدی گفتم.. شاید باورت نشه.. ولی یه باری که میخواستم افشین

رویدار کنم از این شیپورا گرفتم دستم بلاسرش همچین شیپور زدم بدبخت تا نیم

ساعت هنگ بود...

ارام چشاش گرد شده بود: جدی که نمیگی؟

درفشان: نه اتفاقا خیلی هم جدی میگم

ارام: بعد کاریت نداشت احیاناً؟

درفشان: چرا کار داشت بعدش مثل چی داشتتم دنبالم میکرد اخرشم دوتا پس گردنی

محکم ازش خوردم بعدم افتاد به جونم قلقلکم داد.. رسما به گ..ه خوردن افتادم

ارام: خب حفته عزیزم

درفشان: بعد میدونی جالبش کجاست؟

ارام: نه چی؟ کجاست؟

درفشان: اینکه احساس میکنه دستش خیلی سبکه

ارام: همشون همینن باز خوبه تو یه دونه داداش داری من چی بگم که دوتان

درفشان: وای الهی بگردم چطوری سرمیکنی؟

ارام: به سختی.. هر کدومشون یه جور آورد میدن

ارام: ولی با این حال خیلی دوستشون دارم

درفشان: خب منم خیلی داداجیمو دوشش دالم

ارام: بریم بخوابیم؟

درفشان: اره بریم

ارام: میتونی راه بیایی؟ یا کمکت کنم؟

درفشان: نه اجی من پایین میخوابم برو گلم برو بخواب شبت خوش

ارام: ب*و*س شبت خوش

بعد از رفتن ارام رفتم توی جام خوابیدم هر چند سخت بود با این پام ولی عادت میکردم.. دکتر گفت یک هفته باید توی گچ باش.. وقتی داشتم با مامان اینا حرف میزدم مامان گفت افشین واذین میخواستن بیان پیشمون. الهی دور داداشم بگردممم دلم براش یه ذره شده.. هییییی

چقدر جاش خالیه

داشتم به این فکر میکردم که چقدر دلم براش تنگ شده... خوابم برد

صبحم با صدای بچه ها از خواب بیدار شدم... که قرار بود بریم لب ساحل... امروز دقیقا سه شنبه بود... وای خدایااااا داره میشه دوهفته.. ولی من هنوز به بودن ماهیار عادت داشتم.

کیارش:

هممون خونه اقابزرگ جمع بودیم... دیگه نمی تونستم تحمل کنم.. نه فقط من هممون... چندساعتی میشد از بچه ها هیچ خبری نداشتیم. دقیقا از وقتی اتروان زنگ گفت دارن میرن کجا.. زنگ زدم به اریا

بهش گفتم بچه ها کجان اونم گفت خودش حواسش هست ولی هیچ خبری از هیچ کدوم نیست....

کتایون: داداش خبری نشد؟

همایون: نه... نگران نباش اریا باهشونه

هاله: آگه اذین فر باهشون نبود که من الان اینجا ننشسته بودم

زن داداش باران: راس میگه هاله جون... دل تو دلم نیست نمی دونم چیکار کنم

افشین: مامان من.. من خودم همین امشب با اذین میریم پیش بچه ها فقط شما نگران نباش

خوب میدونستم کله افشینو اذین عین خودمون خرابه البته یه جورایی درجش بیشتر

مامان: لازم نکرده... فقط دفعه اخر بدون محافظ میزارینشون... توی تهران براشون محافظ گذاشتین

اقابزرگ: حق باشماست... براشون محافظم میزارم

اردشیر: آخه اینارو چه به کوه جنگل

کوروش: اتفاقی که افتاد... همیشه که کاسه چه کنم چه کنم دستمون بگیرم باید صبر کنیم

دقیقا بعد از این حرف کوروش تلفن زنگ خورد... اول تلفن خونه.. بعد از اون گوشیا مون بود که شروع کرد به زنگ خوردن... بچه ها بودن.. حالشون خوب بود فقط نمی دونم شاهیار داشت چی روپنهون میکرد البته نه فقط شاهیار همشون داشتن یه چیزی روپنهون میکردن... همایون هر جور بود اترون رو راضی کرد

که توضیح بده چی شد... دلشوره هامون الکی نبود... درفشانم پاش پیچ خورده بود.. شب آرام از هوش رفته بود... یعنی واقعا داشتیم خل میشدیم دقیقه به دقیقه زنگ میزدیم.. تا اینکه با خود بچه ها حرف زدیم... ومطمئن شدیم حالشون بهتر ولی هر جور بود برایشون محافظ گذاشتیم... با حضور اریا خیال هممون راحت شد... وقتی هم که بچه ها از خودشون عکس فرستادن و تماس تصویری برقرار کردیم حالمون بهتر شد.. ولی موندشون فقط یه شرط داشت اونم محافظ... که قبول کردن

تینا:

لب ساحل نشسته بودم داشتم به دریا نگاه میکردم... درفشان و شب ارا روی سندلایی کنار دریا نشسته بودن... از رمو آرام و نازی هم رفته بودن صدف جمع کنن اتروان با ماهیار رفتن یه چیز بگیرن بخوریم... اترون و شاهیار هم روی همون سندلایی کنار دریا داشتن یا گوشیاشون بازی میکردن.. داریوش هم داشت قدم میزد با گوشیش حرف میزد... راتین.. رفته بود از توی ماشین کلاهشو بیاره توی فکر بودم داشتم به این چند دقیقه فکر میکردم... امروز سه شنبه بود یعنی سه روز دیگه دو هفته تموم میشه چهار روز دیگه میشه سه هفته

بنظرم راتین پسر بدی نبود... ولی هرچی نباشه همشون پرو بودن... دلم برای مامان اینا تنگ شده بود.. ولی با اون تماس تصویری میشه گفت یه جورایی برطرف شد

درفشان: الان که چی؟ میخوایی چی بگی؟

ماهیار: چیز خاصی نمیخوام بگم....

درفشان: پس چرا انقدر حرف میزنی؟

ماهیار: دلَم میخود فضولی؟

درفشان: فضول نه کنجکاو

ماهیار همونطور سرپا ایستاده بود.. آمد ریشه درفشان عصاش رو گرفت جلوی پای

ماهیار اونم که حواسش نبود باسر رفت تو اب شالاااا

اخه ما دقیقا نزدیکای اب نشسته بودیم.. یعنی یه کوچولو اون طرف تر ابه

درفشان: تا تو باشی دیگه نگه فضول

ماهیار: حیف... فقط حیف پات تو گچه وگر نه ادمت میکردم

درفشان: تاول خودتو ادم کن بقیه پیش کشت

اتروان: داداش برو لباساتو عوض کن تا سرمانخوردی

درفشان: اخیییی لباس داری؟

ماهیار: به فرض ندارم به توچه؟

درفشان: هیچی میخواستم بگم قبلا از اینکه سرمامووون بدی برو لباس بخر

سرمانخوری

ماهیار: امر دیگه؟

درفشان: یه دفتر و خودکار همراهت باشه امر دیگه داشتم بگم

ماهیار: یعنی...

راتین: بس دیگه خواهش...

داریوش: ماهیار توام برو لباساتو عوض کن بیا...

ماهیار رفت لباساش رو عوض کرد امد... شروع کردیم به خوردن خوراکیا

اترون:

امروز جمعه بود.. دقیقا از وقتی پای درفشان در رفت و گچ گرفتن... کار هر روزمون این بود بریم لب ساحل از شب تا صبح.. یعنی انقدر که لب ساحل رفتیم خسته شدم...

ولی واقعا اقیانوس قشنگ... به خاطر پای درفشان هیچ کسی حق جت اسکی و موج سواری نداشت.. چون درفشان نمیداشت یعنی قط کافی بود یه کدوممون بخوایم یه همچین کاری کنیم رسما کچلمون میکرد..

امروزم به پیشنهاد بچه ها توی هتل میخوایم استراحت کنیم اگه این دخترا بزارن.. من نم دونم مگه توی اتاق اینا تلفن نیست؟

که به ما میگن زنگ بزیم براشون از کافی شاپ خوراکی ببرن؟ البته از یه طرفی هم خوب بود... چون میگفتیم برای خودمونن بیارن

راتین: اه اترون.. چقدر میکی؟

ماهیار: هییی.. نکنه چیز خورش کردن؟ هیییی جواب ننه و باباشو چی بدم؟

شاهیار: ماهیار تورو به روزداره به اخلاقای قشنگت اضافه ترمیشه

داریوش: راس میگه شاهیار... بچه بودی ادم بودی.. این چه طرز حرف زدنه؟

ماهیار: خیلی خب شما دو تام که... مامان باباش.. چه فرقی میکنه!؟

راتین: هیچی فرقی نداره... فقط اینو جلو بزرگترا نگو

ماهیار: همهییبییی بچه مگه از جونم سیر شدم؟! خود بابا از سقف به حالت اریب اویزونم
میکنه.. قبل از اینکه خبر به بزرگترا برسه

یعنی عاشق داداشمم

اتروان: یعنی دقیقا کی؟

ماهیار: اقا بزرگ دیگه

یعنی یه لحظه هممون سکوت کردیم... فامیلیش که تهرانی بود.. هرچی ما از خونه
اقا بزرگ میگفتیم این تایید میکرد.. من مطمئنم این بی ربط به ماهانیست

اتروان: جدی؟ اقا بزرگ بفهمن چی مشه؟

ماهیار: حالا خوبه خودش میدونه ها!!!

اترون: ببینم... مثل بچه ادم بگو نصبتت چیه.. تموم

ماهیار: باور کن خودمم نمی دونم... اگه میدونستم بهت میگفتم.. فقط نمی دونم چرا هیچ
وقت هم دیگرو ندیدیم چون من بیشتر وقتا اونجا پلاس بودم

دهنمون ده متر وموند

اترون: پس چرا ماها ندیدیمت؟

ماهیار: خوب منم همینو میگم دیگه...

داریوش: راس میگه منو ماهیار و شاهیار همش اونجا بودیم

یعنی دیگه واقعا مخامون هنگ بود

راتین: همیشه... اصلا دیگه راه نداره باید بفهمیم قضیه چیه؟ من توی لب تابم کل

عکسای خاندان تهرانی رو دارم

بدفکری هم نبود

داریوش: صبر کنید بگم دخترایان

اتروان: باش پس منم بگم چایی ویسکویت بیارن

بعد از پنج دقیقه دختر آمدن...دقیقا همون موقع هم چایی امد

ازرم: خب قضیه چیه؟

بعد از اینکه همه چی روبراشون تعریف کردیم..اونا بانظر ماموافت کردن

درفشان: من میگم زنگ بز نیم به افشین واذین واتوساوشبنم...بهمون بگن قضیه ازچه
قراره

شبنم خواهره شب ارا بود اتوسا هم که خواهر راتین افشین واذین ام که داداشای
درفشان ازرم

داریوش: هستم

درفشان:دقیقا این چهارتا بهترین گزینه هستن...البته عمادو بهادرم خوبنا!!!!

عمادو همسراتوسا بود وبهادر همسر شبنم

ازرم:اخه عقل کل همشون که باهمن

درفشان:ایشش خودم میدونستم

ماهیار:زنگ نمی زنی خودم بز نم؟

درفشان:چشمم روشن..میخوای به داداش من زنگ بزنی؟

شاهیار:بس خواهش میکنم..بزارین ببینیم چه خبره بعد

درفشان و ماهیار:همین یه دفعه

بعد ازرم زنگ زد به گوشه اذین...دقیقا بعد از سه تا بوق جواب داد که گذاشت روی
اسپیکر:

درفشان: نه خیرم

اوه خدا به دادبرسه خانوم قهر کرد.. بانزدیک شدن صدای افشین فهمیدیم امد پشت
گوشی

افشین: عع خواهری... قهر نکن دیگه... خواهش

درفشان: خیلییی بدی اصلا باهات قهرم... نه میگی کی میایی؟ نه هیچی... الانم دعوام
میکنی؟

افشین: بگم ببخشید خوبه؟

درفشان: اوهم دیگ تکرار نشه هاااا

افشین: ازدست تو... چشم.. حالا بفرمایید چی میخواین

عماد: لایک افشین منت کش خوبی هستی

افشین: به پای تونمیرسم.. منچتوبازی کن

شب ارا: میزارین بگیم یانه؟

بهادر: بفرما خواهر زن... بوگو

شب ارا: عع سلام شماهاهم اونجااید؟

بهادر: به اجازه شما

شب ارا: منکه اجازه ندادم

ماهیار: عع بسه دیگه

یک لحظه اون طرف سکوت بقرارشد

عماد خیلی جدی: بچه ها الان دقیقا کیهستن؟

اترون: سلام عماد! هممون هستیم 12 تامون

افشین: خیلی خب... پس یعنی به غیر از ماهیار.. شاهیارو داریوش... آرام خانوم. خواهر
ارتام و ارتان.. نازنین خانوم خواهر نیما... تینا خانوم خواهر ارشم هستن دیگه؟

ای ام هنگ... یعنی هممون هنگ بودیم

ازرم:

هممون از حرفای افشین هنگ بودیم.. یعنی قشنگ میدونست چه خبره ولی
از کجا؟ چطوری؟

اترون: دقیقا... ولی.. یه سوال؟

افشین: جانم بفرما؟

اترون: میشه بدونیم این همه اطلاعاتو دقیقا از کجا آوردی؟

اذین: خیلی راحت ترازونی که فکرشو بکنی...

درفشان: خب بگین دیگه... اصلا ماها به خاطر همین زنگ زدیم...

صدای همشون نزدیک شد... این یعنی همشون آمدن پشت تلفن

بهادر: خب یعنی چی؟ واضح بگین

ماهیار: ببین بهادر جان... ما با حرفای آقای اذین فر به این فکر افتادیم که چرا تا حالا هم

دیگرو ندیدیم.. اونطوری که آقای اذین فر تعریف میکردن ماها الان باید بارها هم

دیگرو دیده باشیم... مخصوصا من با بچه ها.. چون فامیلامون یکیه..

اتوسا: واقعا زود بفکر افتادین

شب ارا: حالا خواهش کنیم میشه تعریف کنید قضیه از چه قراره؟

افشین: صد درصد که میشه... فقط اگه وسطش پیرین وسط حرفم خودتون میدونید

هممون باهم: قبول

اذین: خب... اول از همه ..اینکه چرا تا حالا شماها هم دیگرو ندیدین... 1 به علت شرکت نکردن توی بیشتر مهمانی های اشرافی و جیم زدن 12 تاتون از مهمونی من فقط موندم شاهیارو ماهیارو داریوش خجالت نمیکشن از هیکلشون که جیم میزنن از مهمونیا؟

داریوش: نه باور کن...اخه خیلی لوس یخه

اذین: خلیه خب بزارین بگم... 2 اینکه هر وقت یکتون بود اونیکی نبود... یعنی وقتایی که اتروانو اترون و راتین بودن بقیتون نبودین

اذین: وقتی هم که درفشان و شب ارا و ازرم بودن بازم بقیتون نبودین...

افشین: و وقتایی که آرام و نازنین و تینا بودن بازم بقیتون نبودین... و به همین ترتیب هیچ وقت هم دیگرو ندیدن...

عماد: نه که هیچ وقت... دیدین ولی حوستون بهم نبود... یعنی کلا توی هیپروت بودین... یا اصلا توی باغ سیرن میکردین... توی فکر بودین

اتوسا: دقیقا... وقتایی هم که ماهیار به همراه عمه جون اینا میومدن یا شما 6 تا سر کلاس بودین... یا اگر بودین ماهیار نمی یومد

ازرم: اجی میشه یه سوال پرسیم؟

اتوسا: اره بگو؟!

ازرم: اخه این سه تا میگن همش خونه اقابزرگ بودن پس چرا ماها ندیدمشون

اتوسا: بله درسته تشریف داشتن... همشم خونه اقابزرگ بودن... ولی توی عمارت نبودن. ویلای اقابزرگ توی شمال بودن..... یا ویلای لواسون بودن

اون چندباری هم که اینا امد بودن عمارت.. شماها رفته بودین ویلای اقابزرگ شمال....
شبیم: حالا چرا شما دخترا هم دیگرو ندیدن دقیقا یک دلیل داره.. چونکه آقای حسابی
هرسال میرن پیش مادر خانومشون انگلیس به خاطر همین آرام و ندیده بودین
آقای اتوشیان هم هرسال تابستون یاعید میرفتن مسافرت کم پیش میومد ایران
باشن... آقای اشکانی فرهم خودشون ایران بودن
عماد: ولی بچه های خاندان اشکانی فر مسافرت بودن
عماد: به خاطر همین شماها هیچ وقت هم دیگرو ندیدین.... چندباری هم پدرجون
واقابزرگ بهتون گفتن برین ولی شماها قبول نکردین
اتروان: داداش یه لحظه. پس چرا ما سه تا اینارو ندیدیم؟ لابد ماها مسافرت بودیم
عماد: نه خیر از بس تنبلین هیچ جا نمیاین
اترون: اخه خدایی هیچ جایی خونه خود ادم نمیشه
افشین: به خاطر همین چیزا شماها هیچوقت هم دیگرو ندیدن
افشین: حالا نسبتایی که باهم داریم... همونطور که میدونید فامیلی ماهیار تهرانی
..اتوساهم گفت که ماهیار با عمه جون میومدن خونه اقابزرگ... حالا کدوم عمه جون
مهمه... ماهیار نوه عمه ماهرخه... و عمع ماهرخ کوچک ترین خواهر پدرجون
هستن... و اما توی دورهمی های فامیل معمولان ماهیار مییچون نمیومد یاشما تشریف
نداشتین ون حال نداشتین..
افشین: و اما آقای حسابی دقیقا یکی از صمیمی ترین دوستانمون هستن که همین الانم
هم آقای حسابی اینجاستن
اذین: آقای اتوشیان دقیقا میشن پسر عمه اقابزرگ... ولی تا حالا شماها هم دیگرو
ندیدین

اذین: اقای اشکانی فرهم یکی دیگه از صمیمی ترین دوستانمون هستن...

افشین: یعنی طوری باهم صمیمی هستیم که ماها 24 ساعته اونطرفیم ..دقیقا اونا هم همینطور

عماد: اقای هخامنش هم پسر عمه پدر مادرجون هستن که پدر مادرجون به رحمت خدارفتن....

عماد: اقای اریانفرهم یکی دیگه از صمیمی ترین دوستان خانوادگی هستن

درفشان: پس با این حساب وماها خیلی دیرهم دیگرو دیدیم...ولی شماها از کجا فهمیدین ماها هم دیگرو دیدیم..باهمیم؟

شبیم: عزیزدلم اینو خود اقا بزرگ هم میدونن

هممون هنگ بودیم...مگه میشه؟ مگه داریم؟

داریوش: مگه میشه چطوری؟

افشین: داریوش تویکی ساکت ..یعنی نمی دونی؟

داریوش: نمی خوام بگی که محافظ گذاشتن؟

افشین: تا توی فرودگاه چرا..بعدم عقل کل این 10 تا اقای اتوشیان رو توی هواپیما دیدین همینطور نیما رو

شب ارا: یه سوال؟

اذین: جانم چی؟

شب ارا: پس از کجا نازنینو تینا باهم دوستون؟

اذین: اهان اگه از اون لحاظ بگی اینا هم دیگرو تو مدرسه دیدن

نازی: دقیقا... بعدش فهمیدیم که خانواده هامون هم دیگرو میشناسن.. ولی از کجا میدونی؟

اذین: من عذر میخوام که با نیما و ارش دوستیم

درفشان و ازرم: عع خیلی بدین

افشین: چرا! دقیقا؟

درفشان: چونکه به ماها نگفتین

افشین: معذرت میخوام

درفشان: خواهش.. فقط وقتی امدم خرسم روی تخت باشه مرسی

یعنی همچین زدیم زیر خنده... بعد از اینکه خندهامون تموشد:

افشین: باش خواهری لوس من.. اخه من از دست تو چیکار کنم؟

درفشان: نی دونم... اشلا بیخود می تونی کاری بتنی

عماد: میشه خواهش کنم درست حرف بزیند؟

درفشان: نوموچه خواج ننگ

عماد: مرسی که گفتی

ازرم: خواج قابل نداجت

افشین: خیلی خب ورجکا کاری ندارین؟

درفشان: چرا.. خیلی دلم برات تنگ شده

ازرم: منم خیلی دلم برات تنگ شده داداشی

افشین: منم همینطور خواهری لوسم

اذین: منم ورجک..دفعه اخر تونه بدون ما جابین میرین

ازرم: باج قول

عماد: خب کاری باید بریم

اتروان: نه داداش سلام برسونید فعلا

بهادر: باش فعلا

بعداز قطع تماس هممون توی فکر بودیم

اترون:

ولی واقعا به خودمون حق میدادم خیلی مهمونیایی سلطنتی لوسو یخ بود.. باید حتما عین اشراف زاده ها رفتار میکردی.. یعنی جایی نقطه ویرگول جابه جا میشد توی حرف زدن یعنی اگه به جای مکث کردن ادامه میدادی حرفت رو کلات پس معرکه بود.. به خاطر همین هممون جیم میزدیم... ولی خدایی خیلی باحالا تا حالا هم دیگرو ندیده بودیم... ولی ازیه جهت خیلی بهتر شد.. درفشان و ماهیار هم دیگرو دیر دیدن...

به پیشنهاد برویچ رفتیم توی محوطه هتل... که از وقتی امیدیم این دو تا دارن کل میندازن تا الانکه ناهارو آورد.. ازیه طرف درفشان و ماهیار ازیه طرف هم ارام اتروان یعنی خدابه داد برسه تهرانو... هییییی فقط بی صبرانه منتظر نتایج کنکور بودم... چون اقبزرگ گفته بودن اگه رتبه بچه های یاد بالا هر کاری میکنن که هممون باهم توی دانشگاه باشیم.. خدابه داد اون دانشگاه برسه که ماها میخواییم باهم باشیم هییییی...:

درفشان: ماهی چقدر حرف میزنی؟ یعنی به اندازه ی که حرف میزنی فکرم میکنی؟

وهمزمان سیب زمینی رو گذاشت دهنش

ماهیار: نه په! همه مثل تو مغزشون از جلبکه

شاهیار: لازم نکرده... باهم میریم بهترم هست... فقط پای درفشان؟!!

درفشان: منکه باهاش راحتم!

شاهیار: شب ارا توچی؟ پات خوبه؟

شب ارا پاشو تکون داد: اره خوبم (: قشنگ میتونم پاهاش راه بیام!

داریوش: فقط خیلی راه نرین.. براتون خیلی خوب نیست

وبه این ترتیب بعدازناهار... یه استراحت دوساعت کردیم.. بعداز زنگ زدن به آقای اذین فر رفتیم سمت فروشگاه.. چون آقای اذین فر گفته بودن هر جا میخواییم بریم بگیم تا برامون محافظ بزارن....

ماهیار:

توی ماشین بودیم.. منو درفشان و آرام و اتروان باهم بودیم.... شاهیارو شب ارا و راتین تینا باهم بودن. داریوش و ازرم اترون نازی هم باهم بودن.. به سمت فروشگاه حرکت میکردیم:

درفشان: میگم ماهیار..

ماهیار: جانم بگو!

درفشان: من اصلا نمی دونم رشته های شماها چیه؟ نه آرام و میدونم نه تورو

آرام: دقیقا ماهاهم همینطور فقط میدونم داریوش روانشناس

ماهیار: خب اینکه گریه نداره.. بهتون میگم

درفشان: صبر کن بااجیام هماهنگ کنم

ماهیار: چرا؟ خوب بهشون میگیم بعدا

اتروان: نه دیگه اینطوری باحالت بعد توی کافی شاپ فروشگاه میشنیم درموردش
حرف میزنیم

ارام: اهوم

درفشان: خب تموم شد بگین

ماهیار: من رشته پزشکی.. ولی شغلم ربطی به رشته نداره...

ماهیار: چون نمایشگاه ماشین دارم... به خاطر همین میگم شماهاچی؟

درفشان: من نرم افزار

اتروان: من ریاضی

ارام: منم ریاضی

اتروان: خب بقیه چی؟ شاهیار... نازی.. تینا

ارام: اول شماها بگین

درفشان: اتروان تجربی... راتین معماری... شب ارا مثل من نرم افزاره... ازرم

گرافیکست

ماهیار: شاهیار.. رشتهش توی دبیرستان ریاضی بود.. ولی علاقه ای که به ساختن سازداره

رفت معماری

ارام: خب تا اونجایی که ماها متوجه شدیم... تینا و نازی هم از مایک سال بزرگترن انم

به خاطر اینکه نیمه دومی هستن....

درفشان: رشته نازنین موسیقیه... رشته تینا هم ادبیات

اتروان: پس باین حساب کنکور دادن؟

درفشان: اره! دقیقا هممون امسال کنکور داشتیم

ماهیار: جدی؟ پس الان منتظر نتایج باشین؟

ارام:اره... ولی نازی پارسال کنکور داده... اونبو که میخواستته قبول نشده... دوباره امسال داره کنکور میده...

ماهیار: خيله خب رسیدیم پیاده شین

دقیقا از ساعت 3:30 تا 4:0 شب داشتیم خرید میکردیم ..حالا خوبه درفشان و شب ارا نمیخواستن زیادروی پاهشون راه برن

الان فقط برای خودمون خرید کردیم سوغاتی رو گذاشتیم برای بعد

داریوش: میگم بریم کافی؟

شب ارا: اوهوم بریم

بعد از موافقت بچه هارفتیم کافی شاپ فروشگاه هرکی یه چیزی سفارش داد

تا آمدن سفارشا داشتیم حرف میزدیم.

راتین:

توی اتاق روی تخت برای خودم لم داده بودم.... دیشب توی کافی شاپ ازهر دری حرف زدیم با اینکه خیلی خریدش خوش گذشت ولی پا برای هیچکدوممون نمود البته بیشتر ما پسرا... دخترارو که ول میکردی میخواستن خرید کنن... من نمی دونم این خرید چه چیزی داره که همه دخترا دوسش دارن؟

باز فوتبال یه چیزی.... حوصلم سر رفته بود... اترون که خواب بود... اتروانم حمام

بود... داریوشم رفته بود اتاقشو مرتب کنه عین این دختراااا... ماهیارم داشت

باگوشیش بازی میکر روی تختش لم داد بود... شاهیارم رف ته بود توی محوطه هتل

یه ذره به مخش هوا بخوره.. منم حوصلم سر رفته رفتم سراغ بازیایی گوشیم... نمی

اترون: کییههه؟ چه خبر ته؟ امدم

وقتی درو باز کرد چشامون گرد شد این 5 تا اینجا چیکار میکنن

درفشان: خب برو کنار دیگه... دوتنه

اترون: من عذر میخوام

ارام: دیگه تکرار نشه

بعدم خیلی شیک امدن تو... اتروانم هنوز موهاش خیس بود

ماهیار: دم در بده بفرمایید؟

ازرم: امدیم تو دیگه..

درفشان: میگم به چش پزشکی نیاز داری نگو نه

اترون: یه سوال؟

نای: لابد میخوایی بگی چرا امدیم این ور؟

راتین: دقیقا

درفشان: خب حوصلمون سر رفت گفتیم بیاییم اینجا سرگرم شیم

یعنی واقعا میخواستیم بز نمش دختره پرو... مگه دلکیم

اترون: مگه دلکیم؟

5 تاشون باهم: اره

تینا: دلک پیش شماها کم میاره...

به به تینا خانومم از این حرفا بلدن رو نمی کنن نچ نچ

درفشان: والا دلک پیش شماها کم میاره... راستی کمی نای... دوتاتون نیست

ماهیار: درست حرف بزن یعنی چی؟

درفشان: تاول درست بشین بعد... بعدم پاشو بگو بستنی نسکافه و کیک بیاره گشمنه

اتروان: مگه ناهار نخوردی؟

ارام: اولاً اینکه الان ساعت 4 بعد از ظهره بعدم حموم بودی؟

اتروان: اره چطور؟

ارام: هیچی از موهات داره اب میچکه گفتم شاید حموم بودی.. شایدم خل بازیاتون گل کرده

اتروان: مرسی واقعا.. ولی من خشک نمی کنم خودش خشک میشه

ازرم: به خاطر همینه همیشه سرما میخوره

ارام: خب پاشو دیگه... سرما میخوری

یعنی واقعا هنگ بودیم... اتروان پاشد رفت موهاشو خشک کنه.. بدون هیچ

غرغری... ولی دختر اباید 6 تا باشن ولی 5 تان؟!

راتین: شب ارا کو؟

ارام: چه میدونم والا گفت میرم توی محوطه هوا بخورم... اون دوتایی دیگه

کوشن؟ داریوش.. شاهیار؟

اترون: داریوش رفتم اتاقشو مرتب کنه... شاهیارم... رفت توی محوطه هوا بخوره؟

درفشان: میگم نه که ماهم از صبح هوا نخوردیم بریم هوا بخوریم

ماهیار: هستم بستنی هم تورا من برم لباسمو عوض کنم

اترون: منم برم

راتین: منم برم

ماهارفتیم بالا لباس عوض کنیم دخترهم نشستن پای تلوزیون کارتون بینن عین بچه ها

ازهمه زودتر ماهیار آماده شد بچه پرو

داشتیم خودمو توی ایینه نگاه میکردم... پوست هممون میشه گفت سفید بود ولی سفیداش باهم فرق داشت فقط درفشان بود که کلا طرف مادریش رفته بود

پوست منم سفید بود نه سفید یخ نه سفید تیره موهام مشکلی بود عین ابرو هام چشامم قهوه ای بود... چالامم دوس داشتیم ولی به پای داداشم نمیرسید

اترون: بسه دیگه بابا خوشگلی.. بریم

راتین: اونکه شکی نیست... بریم

درفشان: چقدر دیر کردین؟ ماها که دختریم زود آماده شدیم

ماهیاری: بخی درفشان... بریم

ازرم: فقط کجا بریم؟

اتروان: میریم حالا یه طرفی.. داریوش کو؟

ماهیاری: گفت توی محوطه..

راتین: خيله خب بریم

با بچه ها رفتیم محوطه هتل... که دیدیم شاهیارو شب ارا دارن باهم قدم زنان

میان.. نچ نچ خجالتیم نمی کشن

همون موقع داریوشم بهمون اضافه شد

داریوش: کجایی شماها؟

ازرم: همش اینا طول میدن...

داریوش: خب تو زودتر میومدی بیرون..

ازرم: نمیشد دیگه... نامردیه

داریوش: هستم

شاهیار: خیلی خب بریم دیگه؟

شب ارا: فقط کدوم طرف بریم؟

تینا: بریم طرف جنگل... چندساعته شبه... به آقای اذین فرخبر دادین؟

داریوش: بله خبر دادم... به بابا اینا هم گفتم

شاهیار: درفشان.. میتونی راه بیایی؟

ماهیار: راس میگه دادا اگه نمی تونی مادوتا میریم قایق سواری... توی دریاچه

درفشان: اصلا هممون بریم سمت دریاچه

اتروان: قبول بریم

وبه این ترتیب رفتیم سمت دریاچه

شب ارا:

امروز دقیقا دوهفته میشد که توی هاوایی هستیم... و خیلی توی این یکی دوهفته خوش

گذشت.. هرچند آخرای هفته پیش تنو بدن هممون لرزید ولی بازم خوش

گذشت.. مخصوصا امروز که امده بودیم دریاچه... واقعا خیلی خوشگل بود... به اسرار

مادخترا قرار شد فردا از صبح تا شب بیرون باشیم چون دیگه واقعا امروز نمیشد....

دقیقا چندساعت دیگه شب بود... به خاطر همین:

ازرم: میگم بریم قایق سواری؟

داریوش: من برم بلیط بگیرم

ماهیار: میبینم

درفشان: میبینیم

ماهیار: آگه نتونستی چی؟

درفشان: آگه تونستم چی؟

ماهیار: یه شرط؟!

درفشان: چی؟

ماهیار: آگه توتونستی منو به غلط کردن بندازی هر کاری بگی میکنم... ولی آگه نتونستی

هر کاری من بگم باید انجام بدی؟

یعنی این دختره فکر نداره؟

درفشان: باشش قبول.. نامرد هرکی بزنه زیرش

ماهیار: قبول

بعد از یه گشت کلی با قایق توی دریاچه ... بلاخره خسته شدیم... وقتی برگشتیم هتل هوا

تاریک شده بود... قبل از اینکه بریم توی اتاقمون شام رو خوردیم

بعد رفتیم سمت اتاقمون... دقیقا بعد از تعویض لباسمون بالباس بیرونی.. سرمونو روی

بالش گذاشته بی هوش شدیم... درفشان اول از همه از هوش رفت. در حالی که داشت

غرغرمیکرد چرا والیبال بازی نکردیم؟!

آخه یه نفر درچه حد میتونه شیطون باشه؟ که موقع خواب به فکر بازی باشه؟

خدا فردا رو بخیر بگذرونه... چون ارامو درفشان داشتن نقشه میکشیدن... ارام، ارام که

نیست طوووفاااان... درفشانم که اصلا هیچی زلزلس اجی

درفشان:

دقیقا از آمدنمون دوهفته گذشت..توی این دوهفته کلی چیز درمورد هم دیگه متوجه شدیم....توی این دوهفته فهمیدیم پدرامون دوستای صمیمی هستن...به غیر از دوستی پدرامون باهم دوست خانوادگی هستیم فامیل هستیم...ولی ما 12 نفر نمی دونستیم....نمی تونم بگم پشیمون نیستیم از این که توی مجالس شرکت نمی کردم...نمی دونم این پشیمونیم نشعت از چی میگیره...از ندیدن ماهیار؟ یا از ندیدن آرام و تینا و نازی هست؟

نمی دونم...هرچی هست الان خیلی خوشحالم از این به بعد حتما توی مجالس شرکت میکنم....توی دوره می های که برگزار میشه....

شاید به خاطر دیدن ماهیار؟ نه اصلا...به خاطر دیدن ماهیار نیست اینو میدونم...ولی مطمئنم به خاطر اکیپ 12 نفرمونه....12 نفرمون شیطونیم..هم اروم...هم حرف گوش کن...هم حرف گوش نمی کنیم...نمی دونم چطوری؟ ولی هرچی هست مادخترا بعضی جاها دست پسرا رو از پشت میندیم...

توی این دوهفته خیلی چیزا فهمیدم اینکه ماهیار خیلی یه دنده است..توی راه بودیم ساعت 8 صبح بود داشتیم میرفتیم سمت یه رستوران که تعریفش رو از هتل دارو شنیده بودیم...میخواستیم صبحونو اونجا رو بخوریم..بعد از اون بریم فروشگاه...هم خرید کنیم هم سوغاتی بخریم...:

اتروان: رسیدیم برزین پایین

ارام: واقعا که...

همچین درو بهم کوبید که....

اتروان: هووووو...مگه ماشین باباته؟

ارام سرشو از تو شیشه آورد تو: به توچه؟ مگه فضولی؟

ماهیاری: نج نج...فضول نه...کنجکاووو

اتروان: داریوش یه زنگ بزنی اقا اذین فر... بگو کجاییم بین چی میگه... شب ارا کلا اعصاب نداره میزنه دکور اینجا رو میاره پایین

داریوش: باش الان

دقیقا همون موقع زنگ زد به اقا اذین فر... بعد از تموم شدن حرفش با اقای اذین فر... با نیش باز آمد

ماهیار: چته؟ نیش بازه؟

داریوش: صبر کن میگم... وقتی به اقا اذین فر گفتم کجاییم.. گفت این رستوران برای بچه برادرشه.. گفت الان میگه صبحانه رو میارن

شب ارا: هوف

بعد از یک دقیقه کل میز چیده شده بود... بعد از اون یه پسر نسبتا جون آمد

پسر: سلام خیلی خوش آمدین... اگه زودتر میگفتین عموجان فرستادنتون انقدر معطل نمیشید... ببخشید

شاهیار: نه این چه حرفیه.. اقای اذین فر به ما لطف دارن دنیل جان

پسر: یا همون دنیل: این چه حرفیه شاهیار جان... به هر حال خیلی خوش حال شدم دیدمتون با اجازه

بعد از رفتن پسر خیلی شیک افتادیم به جون صبحونه... واقعا خوش مزه بود

شاهیار: اخیش.. داشتم میمردم از گشنگی

شب ارا: او هوم... میگم بریم فروشگاه؟

داریوش: نه حالت بهتره.. الهی شکر... بریم

درفشان: بریم

تینا: میگم بریم لباس بخریم؟

راتین: میشه بگین پس برای چی ما اینجاییم؟

درفشان: میگم هممون باهم نریم... مثلاً مادخترا باهم بریم... شماها هم باهم

یعنی جوش آوردیما!!!!!!

ماهیار: لازم نکرده، شما طرح بدی.. راتو برو

کلا بچه خفه خون گرفت...

بعد از خرید از چندتا بوتیک برای خودمون به پیشنهاد دخترا رفتیم طبقه های پایین

برای لوازم آرایش

ارام: میگم بریم ست کامل بخریم؟

ازرم: اهوم منم موافقم.... فقط الان دلم کلاه دخترونه میخواد

اترون: طبقه های بالا کلا دخترونس بریم؟

شاهیار: اول بریم ست لوازم آرایش بخریم بعد بریم طبقه های بالا خوبه؟

بعد از تایید کردن بچه ها رفتیم تا برای دخترا ست کامل لوازم آرایش بخریم

درفشان: خب دیگه بریم بالا من لباس ندارم

راتین: بفرمایید

با اسانسور رفتیم بالا.. واقعا زیبا بود... کل فروشگاه 13 طبقه بود.. که 5 طبقش کلا لباس

پسرونه مردونه بود... 5 طبقه بعدی کلا لباس دخترونه زنونه داشت

اون سه طبقه دیگه یکیش کافی شاپ و رستوران بود... یکی هم برای لوازم آرایشو

از این جور چیزا... یکی هم فقط عروسک داشت

تا رفتیم بالا دخترا شروع کردن به گشتن..دید زدن...که دقیقا مغازه سومی توجه
6تاشونو جلب کرد

ازرم:بریم تو؟

ارام:اره

ماهیم دنبال سرشون...بعدازخرید چنددست لباس ازاون بوتیک وبقیه بوتیک ها رفتیم
رستورانش ناهار بزنییم..بعدازناهار بریم خیابون گردی وبعدازاون هم شهربازی
داریوش:

بعدازپارک کردن ماشین ها توی پارکینگ شهربازی رفتیم پیش بقیه:

پشب ارا:چرا انقدر دیرکردین؟

داریوش:جای پارک نبود..مجبور شدیم بریم ..پارکینگ دومیه

شاهیار:بریم دیگه..دیرشد

ازرم:بریم

هنوز نرفتیم توی شهربازی اینا شروع کردن

درفشان:میگم بچه ها بیابین اول ازبازی های هیجانی شروع کنیم چطوره؟

ماهیار:بخی...اشکتون درمیداد

درفشان:هیچم اینطوری نیست

ماهیار:جدی دیگه؟

درفشان:بله پس چی

اتروان:میگم اول بریم ازبازی های اروم شروع کنیم تا برسیم به هیجانی ها..خوبه؟

داریوش:عالیه بریم

اول رفتیم بلیط چرخو فلک رو گرفتیم...دقیقا به همین ترتیب اول بازی های اروم رو
سوار شدیم...بعد رفتیم سراغ هیجانی ها

ماهیار:خب کیا میان ترن؟

درفشان:من

ماهیار:مطئنی دیگه؟

درفشان:اره

ماهیار:ترسیدی به منچه

درفشان:قبول

اتروان:نه ماهیار...ولش کم اینو

درفشان:ععع یعنی چی؟ماهم میخواییم

ارام:راس میگه منم میخوام

شب ارا:ولی ترسناکه ها!!!!

نازی:نه خیلی باحاله

ماهیار:خب همه میان؟

ازرم:اره دیگه

وبه این ترتیب ماهیار رفتیم بلیط ترن هوایی گرفت..واقعا باحال بود...ولی حتما باید یه
سربه ترن شارلوت بزنیم...چون بزرگترین ترن جهان واوووو عالیه
بعدازامدن ماهیار..رفتیم سمت ترن...خدابه خیر کنه بادخترارو

درفشان: اول من میرم

بعد از سوار شدن و بستن کمر بند دوتا میله میو مد دوطرف بند و بسته میشد... پسرا باهم نشستند دختر اهرم باهم ولی یکی در میون نشستیم صندلی هاشم هم دوتایی بود... بعد از راه افتادن ترن... فقط حواسمون به دخترا بود... چون درفشان و آرام جلوی جلوی نشستند... واقعا دلو جرات دارن... منو ماهیارم دومی نشسته بودیم... که مثلا هواشونو داشته باشیم...

انقدر سرعتش زیاد بود نمی تونستیم سرمونو بچرخونیم... صدای جیغ همه هم که بلند بود

بعد از تموم شدن ترن... قشنگ رنگ دخترا پریده بود.. ولی آرامو درفشان از رو نرفتن ماهیار: بیایین اینجا یه چیزی بگیریم بخورین پس نیوفتین درفشان: نه... حالمون خوبه

آرام: اوهم... وایبی خیلی کیف داشت

شب آرا: چی چی و کیف داشت؟ داشتیم سکنه میکردم

درفشان: بی مزه.. یعنی نمی خوامی ترن شارلوت سوارشی؟

شب آرا: الان نمی دونم بزار اب میومو بخورم

آرام: باش

ولی هر جور بود اتروان و ماهیار به زور یه چیز به این دوتا زبون نفهم که داشتن پس میوفتادن دادن خوردن:

اتروان: یعنی آرام نخوری بخدا همین الان زنگ میزنم آقای حسابی

آرام: خیلی خب... بده

ماهیار: درفشان.. بازبون خوش میخوری اب میوتو... یا زنگ بز نم اقا بزرگ؟

درفشان: واقعا که خشنی... ایششششش

وبعد مشغول خوردن اب میوش شد

تینا: میگم بریم هتل؟ خیلی خسته ایم؟!

درفشان: اره بریم شامم نمیخواد فقط بریم بخوابیم

داریوش: پس ما میریم ماشینو بیاریم شماها هم بیاید دیگه

بعد از رفتن منو اتروان و شاهیار که رفتیم ماشین بیاریم، بچه ها هم آمدن... دیگه واقعا

له بودیم.. چون وقتی رسیدیم هتل. بعد از تعویض لباس فقط گرفتیم خوابیدیم

کوروش:

رسمما داشتیم از دست این 12 تا خل میشدیم... اخه ماهیارو داریوش وشاهیار.. مثلاً

بزرگترشونن از همشون بدترن .. این 12 تا یه طرف افشین واذین یه طرف

واقعا دیگه نمی دونم باهاشون چیکار کنم..؟...

تازه بعد از افشینو اذین... یکی باید به این سه تا زبون نفهم بفهمون وقته ازدواجشونه

...هی خدا... مخم رسما داشت میترکید از این همه فکر و خیال.. از یه طرف نگران 12

نفرشونم.. با اینکه براشون محافظ گذاشتیم اریا هم هست.. ولی بازم نگرانم... بعضی

وقتا دلم میخواد زودتر برشون گردونم... ولی بعدش میگم نه نمیخواد

هوف.. سیستمو خاموش کردم یه کشو قوس به بدنم دادم.. رفتیم پایین دیدم بابا اینا

دارن حرف میزنن.. خانوماهام که دورهمی های خودشون که امروز یکی از مهمترینشون

بود به قول مامان...

همایون: چه عجب.. شمارم دیدیم کورش خان

کوروش: این چه حرفیه خان داداش...

کیارش: کلا از بچگیت همین بودی

کوروش: کیارش اعصاب ندارم... بس داداش من

کیارش در کمال خونسردی: تو کی اعصاب داشتی؟ از بد تولدت گفتم اعصاب ندارم ولم
کنید

بابا: کیارش! بسه

کیارش: بابا بد میگم؟ از بچگیش همین بود اه گند اخلاق

کوروش: الان چیکار کردم که شدم گند اخلاق اقای خوش اخلاق؟

علی: بس دیگه... میخوایین حرف بزیند برید بیرون

کوروش: توساکت

بابا: کوروش! لابد باید به شما هم بگم؟

کیارش: بابا! یعنی من از کوروش کمترم... اصلا میرم

اقابزرگ: کیارش!

یعنی همچین اقابزرگ گفت کیارش من محک صندلیو چسبیدم

کیارش: جانم اقابزرگ!

اقابزرگ: من الان چی باید بهت بگم؟ یعنی چی؟

کیارش: بله حق باشماست

کوروش: چرا منو نگاه میکنی؟ از بچگیت لوس نر بودی... هنوزم هستی

کیارش: نه که تو اصلا نر نبودی.... بهت میگفتن بالاچشت ابرو تا دوروز از تو اتاقش
در نمیومد

کوروبش: نه دیگه... اون هاله بود نه من

کیارش: راس میگه... بعدشم کتایون بود

کوروبش: اونکه هیچ...

همایون: بس دیگه... دفعه اخر پشت خواهرای من غیبت میکنید

کیارش: وای همایون از دست رفتی... این چه لحنی؟ از هیكلت خجالت بکش داداش من

شروین: کلا همتون خلید دست خودتونم نیست

کوروبش: اگه ما خلیم تو چی هستی دیگه؟ اگه عاقل بودی که خواهرمو دست تو

نمیدادم.. دیدم عین همین

اقابزرگ: بسه دیگه... کم پشت نوه های من حرف بزیند

کیارش: من یکی غلط بکنم...

کوروبش: منم که اصلا حرفی نزدم همش تقصیر این همایون

همایون: به منچه... عجبا

کوروبش: ولی جدی... اذین وافشین که زن بگیر نیستن... اگه بودن یه چیزی میگفتن

همایون: این دو تا به کنار.. اون سه تارو چیکار کنیم؟

اقابزرگ: شماها لازم نکرده کاری بکنید... خودش درس میشه

علی: اچه چطوری؟

کیارش: همونطو که توزن گرفتی اینام میگردن والا

علی: آگه اینطوریه که هیجی

کوروش: پرو

علی: اون تویی

بابا: بسه دیگه... از صد تا بچم بچه ترن

تاشروین امد حرف بزنه افشینو اذین امدن تو

افشین: سلام

اذین: سلام

بابا: علیک سلام! کجا تشریف داشتید که ناهارم نیومدین؟

بدجور نیششون باز شد

کیارش: اول نیشا بسته بد

افشین: عمو من کجا نیشم باز بود؟

اذین: باز بود دیگه...

افشین: تو ساکت

اقابزرگ: بشینید جفتتون... کجا بودین؟

افشین: با بچه ها بیرون.. زنگ زدیم به بابا اینا

کوروش: لطف کردین... خسته نباشید...

همایون: با کدوم بچه ها؟ که کلا نیشتون بازی؟ بعدم اذین خان شما میخواستیم تشریف

ببرین زنجیر گردن نبوداااا

یعنی اصلا معلوم نبود هول شدن اخیییی

کوروش: افشین! میگین یا خودمون بفهمیم

اذین: عع دایی! چرا میزنید؟ تا شب میگیم

شروین: الان کیه پس؟ صبحه؟

اذین: نه دیگه عصره

فقط نگاهشون میکردیم همین

اذین: میگم ماما اینا کجان؟

بابا: مهمونی!

افشین: هوف... کی تموم نمیشه نمی دونید؟

کوروش: چطور؟

افشین: خب کار واجبه پدر من

همایون: دوساعت دیگه

اذین: پس تا شب ما بریم فعلا

بعدم سریع رفتن بالا

همایون: اینا یه چیزشون هست

کوروش: دقیقا! حالا با کدوم دوستاشون بیرون بودن

اقابزرگ: کوروش

کوروش: من منظوری نداشتم... ولی اینایی که من میبینم با اون خبرایی از این دوتا

شنیدیم. بعید نیست

کیارش: بعید نیس چیه؟... من میگم خود اقابزرگ زنگ بزنی قرار خاستگاری رو بزارن

چه شهر بدیه که خوب توش تویی تو هم برو مثل بقیه
یه چشم اشک یه چشم خون حسرت یه روز خوب به دلم موند
اسمش کنار اسمم بود ولی پیشم نبود شاید قسمت بود
امیدوارم خوشبخت شی بری ا دست من راحت شی
خودت میخواستی با اون باشی بری رفیق نیمه راه شی
امیدوارم خوشبخت شی میخوای تو بغلش آرام شی
فقط بگو قولو قرارامون چی زیر بارونا گریه هامون چی
همینطور که اهنگ گوش میدادم باهش میخوندم که یهو یه چیزی خورد تو سرم..
وقتی بلند شدم دیدم درفشان با نیش بازداره نگام میکنه یکی از لباسایی که دیروز
خریدیمم تنش کرده
ارام:چه مرگنه وحشی؟
درفشان:مرض...سلامت کو؟هان؟
ارام:واقعا خلی
بعد بالشتو پرت کردن طرفش
شب ارا:وای تر خدا شروع نکنید
ارام:شب ارا جون بگیر که امد
بعدم اون یکی بالشو پرت کردم طرفش
درفشان:ازرم تینا بگیرین که امد..
بعدم بالشوپرت کرد طرفشون...

ازرم: فکر کردید تازه گیرتون آوردیم

درفشان: هه ازی جون!

تینا: ساکت بزراید به کارمون برسیم

بعدم دوباره شروع کردن با بالش زدنمون (:

دیدم درفشان داره اشاره میکنه

ارام: چیه؟

درفشان: پای ازرم و نازی

ارام: وای هستم... ولی بعدش چی؟

درفشان: بعدش و بخی هستی؟

ارام: اره پایم..

درفشان: ایول

بعدم خیلی اروم پاهای ازرم و نازی گرفتیم کشیدیم شروع کردیم به قلقلک دادن

شب ارا و تینا هنگ بودن.. که نازی و ازرم که به خاطر اینکه نجات پیداکنن

کشیدنشون افتادن روی تخت

یعنی همچین پای ازرمو نازی چسبیده بودیم داشتیم قلقلکشون میدادیم که ازخنده

وجیح قرمز شدن

ازرم: درفش.....

.....ان

نازی: بخ..... دا لهتون

میکنم.....

یعنی فقط میخندیدم

شب ارا: بس دیگه هووووو

ارام: حرص نخور عشقممممممممممممممممممممممممممممممممممممممممم

تینا: کوفته

ازرم: بخدا... آگه دستم بهتون برسه زنتون نمی ذاممممممممممممممممممممممممممممممممممممممممم

یعنی از زور خنده و جیغ به نفس نفس افتاده بودن همه رو داشتن با نفس نفس

میگفتن... ولی یه چیزی عجیب بود صدای شب ارا و تینا نمی یوادم

دقیقا همون موقع انگار برق صدفاز بهمون وصل کردن

درفشان: تینا! زنت

نمیذاممممممممممممممممممممممممممممممممممممممممم

واین اغازاب بازی ما 6 تا شد تو ی اتاق

ارام: بخدا لهتون میکنم

ازرم و نازی که ازدست منو درفشان نجات پیدا کرده بودن به شب ارا و تینا پیوستن

ارام: یعنی دارم براتون

ازرم: ساکت بینم هنوز مونده

بعدم خیلی شیک پلاستیک پره اب رو خالی کرد روی سرم

درفشان: همیشه دیگه... ارام بزن بریم

یعنی هرچی توی اتاق این قابلیتو داشت که بشه توش اب ریخت استفاده کردیم

میخواستیم روی سر شب ارا اب بریزیم که درو زدن. البته نمی زدن میکویدن... فقط تا

چند دقیقه هنگ بودیم

از سر روی هممون داشت چیک چیک میکرد همینطور از کل اتاق

یهو دیدیم در باز شد... پسرا آمدن تو

درفشان: هووووو مگه طویلس

داریوش: خفه شین 6 تا تون گمشید بالا فقط

تا ادم حرف بزمنم با داد اتروان خفه شدم

اتروان: گمشید بالا..... تا دودیکه دیگه پایینید

اینم بگم وقتی آمدن تو چشاشون بستننا.....

بعدم سریع جیم شدیم بالا لباسامونو عوض کردیم موهامون خشک کردیم هر کدومون

یه شال انداختیم سرمون رفتیم پایین البته لباسامونم نه تنگ بود نه

چیزییایا..... معمولی بود ولی به پیشنهاد شب ارا یه روای چیزی تمون کردیم به

عنوان مانتو

وقتی رفتیم پایین همه چی خشک شده خیلی شیک سر جاش بود

فقط این 6 تا وحشتناک عصبانی بودن نمی دونم چرا؟

شب ارا: چی شده انقدر دادو بیداد راه انداختین؟

شاهیاری: چی ش... ده؟

همیچین با داد گفت که صدمتر پریدیدم هوا

درفشان: خب.... خب چر دادمیزنید؟

ماهیار: چرا بنظرت؟ اخه من به شماها چی بگم؟ چه خبره توی این اتاق شماها؟

ماهیار اروم تر گفت حداقل داد نمیزد

راتین: با دادو بیداد چیزی حل نمیشه... مثل ادم بگین چرا هرچی زنگ میزدیم جواب نمیدادین؟ بخدا

واقعا نگران بودن... نمیشد سر به سرشون گذاشت

درفشان: خب..میشه بشنیم

داریوش: بشنید

تا نشستیم

اترون: خب... توضیح بدین..اون صدای جیغ و داد چی بود؟ چرا هرچی زنگ زدیم به اتاقتون به گوشیاتون جواب ندادین؟ هرچی زنگ اتاقتون زدیم

تینا: خب... داشتیم دنبال بازی میگردیم

شاهیار: همین؟

درفشان: ببخشید که نگرانتون کردیم... ولی نه باید داد میزدین... قلبمون امد توی دهنمون

ماهیار: این یه مورد حق باشماست ولی به ماهم حق بدین

نازی: معلوم حق میدیم...

داریوش: میشه کامل توضیح بدین؟

ارام: اول ببخشید بعد!

خب هرچی نباشه حق دارن دیگه...

اتروان: بخشیدم فقط بگین خواهش

درفشان: باش..

بعدم همه چی رو براشون تعریف کردیم..دهناشون بازمونده بود از تعجب چشاشون
عیب توپ تنیس

ماهیار: فقط خدا رو شکر سقف نیومد پایین

اتروان: خدا به داد برسه...من گفتن نازی شیطونه...نگو آرام دست اینم از پشت بسته
ارام: نه خیرم

اتروان: چی چی و نخیرم؟ طوفان

درفشان: خب حالا...زنگ بزنی چایی بیارن..راستی چطوری امین تو؟
شاهیار: کلید گرفتیم امینم تو

درفشان: افرین..چه کاره باحالی....حالا من الان چایی میخوام

شاهیار: توه همیشه انقدر پرویی؟

درفشان: والا از شما پسرا کم میاریم

ارام: راس میگه درفشانم

نازی: زنگ نمیزنی خودم بزنی؟

اتروان: لازم نکرده خودم میزنم

داریوش: من با حرف اتروان موافقم....ولی اینم بگم که نازو آرام و درفشان سه تاشون
زلزلن دستای هم دیگرو از پشت بستن...شب ارا وتینا ازرم ارومتر از این 3 تان

ولی کلا 6 تاشون شیطونن

نازی: از کجا میگی؟

داریوش: خیر سرم روانشناسم

درفشانم: خودم میدونم... ایش

داریوش: ازدست شما دخترا

ماهیار:

توی محوطه نشسته بودیم... داشتیم حرف میزدیم... واقعا امروز خیلی نگران این 6 تا
ورجک شدیم.. هی خدا ازدست اینا:

درفشان: میگم بچه ها! اصلا والی بازی نکردیما!!!

شاهیار: دقیقا! حق با درفشانه

داریوش: پینگ پونگ بازی نکردیم

شب ارا: اخیه پینگ پونگ کجا بود؟

راتین: پشت هتل هست! هم زمین والی.. هم میز پینگ پونگ، هم زمین تنیس خاکی

درفشان: انوقت باید الان بگید دیگه؟

ماهیار: همچین میگه الان انگار فردا میخوایم برگردیم! حالا خوبه دوماه درگه هستیم

درفشان: خب شد گفتمی.. نمی دونستم

ماهیار: خواهش... اصلا من چراغیم در تاریکی

درفشان: خدابه دادبرسه به اون تاریکی که تو چراغشی

ماهیار: مرسی واقعا

درفشان: خواهش

بدم خیلی شیک درحالی که پاش رو روی اون یکی پاش مینداخت قهوشم داشت مزه

میکرد... هی چقدر این دختره پروو...

چقدر به بودن این دختره پرو توی این دوهفته عادت کردم..چقدر زود گذشت..الان دوهفتس که امیدم اینجا

تینا:میگم چرا نمیریم جزایر اطراف؟فقط یکی دوتا شو رفتیم

راتین:چون هنوز دوماه دیگه اینجااییم...به خاطرهمینه

درفشان:میگم الان بریم والی..کی پایس؟

داریوش:خودت پایه ای؟

درفشان:وااااا...این وقت شب؟کی حال داره

یعنی چشم گردشد

ماهیار:مگه خودت نگفتی؟

درفشان:خب نظربود...

ماهیار:اها

ارام:میگم بیاین اسم فامیل

ماهیار:قبول..من برم کاغذو خودکاربیارم

درفشان:سر راحت بگو بستنی بیاره بعدازشام میچسبه

شاهیار:همین الان گفتم قهوه میچسبه

درفشان:خب الان میگم بستنی شکلاتی چتر دار

شاهیار:چشم...دقیقه چی؟

درفشان:توبرو بقیه هستن

اتروان:مرسی واقعا که فرق نمیداری

ارام: خواهش

رفتم توی اتاقمون سرکولم چون همیشه باخودم دفترو اینا میاوردم دفترو برداشتم
باچندتا زیر دستی و خودکار ..

همون موقع گوشیم زنگ خورد... ماما بود... تماس رو وصل کردم.. همینطور که داشتم
باماما حرف میزدم... میرفتم سمت بچه ها.. سر راه میخواستم سفارش بستنی بدم که
دیدم شاهیار داره سفارش میده منم همونجا و ایستادم تا حرفم تموم شه.... بعد از تموم
شدن حرف زدنم باماما رفتم پیش شاهیار:

ماهیار: سفارش دادی؟

شاهیار: اره! داشتی باکی حرف میزدی؟

ماهیار: ماما! سلام رسوند

شاهیار: چیکار داشتی؟

ماهیار: هیچی احوال پرسی

شاهیار: خيله خب بریم

ماهیار: بریم که الان درفشان کلمونو میکنه

شاهیار: اوه بریم بدو

هنوز نرسیده درفشان شروع کرد:

ماهیار:

درفشان: چه عجب! کارخونه کاغذ سازی تشریف بردین؟

ماهیار: نه خیر... بانمک مامانم زنگ زدن

اترون: من دستم به تویکی میرسه دیگه! باشه.. خانوم کدو تنبل
درفشان: نه دیگه.. اونکه کدو تنبل تویی.. انقدرم القابتو نسبت نده اورین...
اترون: اول شماها یاد بگیرن حرف بزنی بعد
نازی: چرا حرص میخوری؟ حرص نخور.. اون یه ذره عقلم که داری ازدست میدی
داریوش: بسه دیگه عین سگو گربه افتاده به جون هم
درفشان: نه... اشتباه نکن... موشو گربه... چون اگه سگ بخواد دنبال گربه بکنه گربه
درجا فرار میکنه...
داریوش: بعد موشو گربه.. موشه وای میسه نگاه میکنه؟
نازی: هییی! تو چطوری قبول شدی؟
درفشان: الهی بگردم برای خان داییم.. چی کشیده ازدست ای خنگ
الهی داداشم گیج داشت اینا رو نگاه میکرد
ماهیار: خدایی خودتون میفهمین چی میگین؟
ارام: اره! حالا تو نفهمی بحث دیگه ای
ازرم: زدی به هدف.. به غیر از بابا اینا کلا بقیه پسرا نفهمن
اتروان: ممنون واقعا! لطف دارین
درفشان: خواهش
شاهیار: ولی جدی! ربطش چیه؟
درفشان: اخی! ببین تامو جری بیشتر دنبال بازیشون چون موشه کوچیکه.. گربه هم
خیلی تپل نیست... ولی سگه چی؟ هم گندس هم دوتنه به خاطر همین بیشتر پارس
میکنه

داریوش: از این ضاویه نگاه نکردم

درفشان: منم به خاطر همین گفتم الهی بگردم خان داییم

راتین: بسس... بیاین بازیمونو بکنیم

ارام: راستی... نرین گریه کنید... والا

اتروان: چرا گریه؟

ارام: نه که بچه این به خاطر همین میگم... هر شوخی رو جدی میگیرن

ولی من دیدم که درفشان به ارام اشاره کرد اینو بگو... شخصیت جالبی داره

اتروان: ارام! هممون جنبه هامون بالاس... نگران نباش... کسسی ناراحت نشده

نه انگار خوب دختر عموش رو میشناخت

ارام: خب پس حله دیگه؟

داریوش: بله حله

درفشان: خیلی خب حالا! اول من میگم از چی شروع کنیم

ماهیار: صبر کن بنویسیم... بعد... من میگم بنویسید

ماهیار: اسم، فامیل، غذا، شهر، کشور، اشیاء، گل، رنگ، حیوان، میوه، شغل، ماشین

درفشان: خب او م م م م م م م... از... ر

وبه این ترتیب شروع کردیم به بازی... چقدرم کیف داد... ولی واقعا به استراحت امروز

نیازی داشتیم... امروز دفعه اولی بود توی این دوهفته که کل روز رو توی هتل

باشیم... تازه امروز متوجه شدیم هتلش سینما هم داره (:

شب ارا:

صبح به زور غرغرای درفشان و آرام از خواب نازم دل کندم...

درفشان: وایی چقدر میکی؟

شب ارا: کوفت...

ارام: خب پاشو دیگه همه منتظرن!

شب ارا: اخی... یعنی انقدر بدون من نمی تونید هیچ کاری بکنید؟

درفشان: زهرمار.. پاشو دیگه!؟

شب ارا: خيله خب پنج دقیقه دیگه امادم؟!؟

نازی: بهتر اماده باشی! به نفعته!!

شب ارا: خشن!

بعدم پاشدم رفتم دستشویی دستو رومو شستمو امدم لباسامو عوض کردم گلش شد

پنج دقیقه...

تینا: چه عجب! بدو دیگه!؟

شب ارا: چشتو باز کن دارم میام!

ازرم: با صبح شد این اخلاق گلش رو شد!

درفشان: بریم.

به همراه دخترا رفتیم پیش پسرا که توی محوطه بودن....

شاهیار: چه عجب!

اتروان: کجاتشریف داشتین؟

ارام: حالا خوبه میدونید شب ارا چطوری بیدار میشه ها!!!!!!!!!!!!!!

طبق معمول همیشگی سوار ماشینا شدیم...اتروان، آرام، داریوش، ازرم
باهم...درفشان، ماهیار، اترون، نازی باهم...منو شاهیار، راتین، تینا هم باهم بودیم
ایندفعه شاهیار پشت فرمون نشست...

تینا: نمی دونید چقدر راه؟

شاهیار: چطور؟

تینا: خوابم میاد میخوام بخوام!

راتین: شما بخواب رسیدیم بیدارت میکنیم

تینا: باش پس من خوابیدم:

بعدم خیلی شیک گرفت خوابید...سرشو گذاشت روی پای من گرفت خوابید...منم
داشتم برای خودم اهنگ گوش میکردم پسراهم داشتن باهم حرف میزدن...
کم کم چشای منم گرم شد...اهنگو خفه کردم و هندزفری رو دراوردم از گوشم...خوابم
برد

نمی دونم چقدر گذشته بود...که احساس کردم یکی داره تکونم میده:

صدا: شب ارا، پاشو رسیدیم...هوووو

یعنی همچین تکون میداد که...کل معدو رودم امد توی حلقم...به نفعم بود چشممو
باز کنم..وقتی چشممو باز کردم دیدم تینا داره بانیش بازنگام میکنه:

تینا: ععع پاشدی؟

شب ارا: نه خوابیدم! منتهی با چشای باز میخوام!

تینا: کوفت..پاشو رسیدیم!؟

شب ارا: خیلی خب..برو الان میام!

بعد از درست کردن شالم رفتم پایین...

اتروان: چه عجب مادمازل؟!

شب ارا: کوفته بی نمک.

اترون: باز چی شده پاچه میگری؟

حالا که دقت میکنم... اترون کی اتروانه فقط موهاشون فرق میکنه، موهای اترون
مشکی

اترون: به چی نگاه میکنی؟

شب ارا: هوم! هیچی میگم اوجلات نداری؟

شاهیار: من دارم! صبر کن پیداش کنم فقط

شب ارا: باج

بعدم گشت توی جیبش دوتا از اون شکلات مغز دارای که من دوست دارم پیدا کرد..

شاهیار: بفرمایین

شب ارا: میسی

شاهیار: خواهش... بریم تو راه بخور شکلاتت رو.. از بچه ها عقب نمونیم

همونطور که داشتم کاغذ دور شکلاتمو باز میکردم سرمو به معنی موافقت تکون

دادم.. اخه هرچی باش از شکلات مهمتر نیست که...

وقتی هم که به بچه ها رسیدیم جفتشو خوردم...

درفشان: چه عجب! بدوین دیگه بریم بالا برسیم به ابشار

تینا: میگم کی میرسیم؟

راتین: لابد میخوای بخوابی؟

تینا: نه اقا بانمک...

راتین: پس چی؟

تینا: هچی...

راتین: خب پس چرا پرسیدی؟

تینا: دلم میخواست

شاهیار: نیم ساعت دیگه میرسیم!

شب ارا: هروقتی که میرسیم... فعلا اون اهنگ مزخرف رو ساکتش کنید.. اه

شاهیار: چرا بی عصابی؟

شب ارا: مگه برای ادم اعصاب میذارین؟

تینا: خب گفتی اجی...

راتین: همچین عصاب نمیذارین انگاره 60 سالشه

شب ارا: بی مزه.. ده بار یه مرحله رو رفتم.. ساکت شیین سه ستاره کنم این مرحله رو

شاهیار: خب دوستاره چی میشه مگه؟

شب ارا: اخه همش سه ستارست... نمیشه

شاهیار: اهان

تینا: حالا که متوجه شدی حواستو بده به رانندگیت!

شاهیار: چشم... خب شد شما فرمودین!

شب ارا: راستی بچه ها!!!!!! به اقای اذین فرگفتین؟

راتین: یعنی همه چی خیلی زود یادت میوفته...

شب ارا: خب چیه مگه؟

شاهیار: هیچی... زنگ زدیم گفتیم.. ولی جدی متوجه اون 4 تا نره غول نشدین... تازه

دوتا شونم توی ماشین موندن

شب ارا: نه کدوما!!!!!!؟ همونایی که کلا مشکی بودن؟

راتین: اهوم... الانم دارن دنبالمون میان... ببین!

از توی اینه نشونش دادم دوتا ماشینی رو که داشتن میومد دنبالمون

شاهیار: تازه دوتا هم جلو هستن ببین..

راس میگفت.. دوتا ماشین مشکی هم جلو ترازما بودن... یا خدا!! چه خبره؟

تینا: چه خبره؟ چرا انقدر محافظ؟

راتین: چون بابا اینا به همین شرط راضی شدن بمونیم... وگرنه باید برمیگشتیم

شب ارا: چلا؟

شاهیار: به خاطر شاهکارمون

شب ارا: به به عجب شاهکاری (به لحن مرد هزارچهره بخونید وقتی شاعر همیشه

خخخخ)

راتین: یه همجین اشراف زاده هایی هستیم

شاهیار: نج نج... بین چندتا خاندان رو سفید کردیم؟

تینا: هییی

بلاخره رسیدیم به ساحل لانیکای.. جای بسیار زیبا... باشن های سفید.. یعنی کیف میداد موج سواری

وقتی رسیدیم دم ساحل اول یه نیم ساعت نشستیم:

درفشان: خب دیگه پاشین... برین

ماهیار: کجا؟

درفشان: موج سواری دیگه

داریوش: راستی تو پات چیزی نشد امدی پایین از کوه؟

درفشان: نج.. چیزیش نشد

اترون: کیف نمیده بدون تو... همیشه که باید باهم باشیم..

شاهیار: اصلا پاشین بریم قایق سواری... دفعه بعدی میاییم موج سواری؟

ولی واقعا نمیشد.. باید هممون باهم باشیم.. اگه ماها میرفتیم نامردی بود.. خیلی هم نامردی بود

درفشان: خب... باش

داریوش: خب.. پاشین بریم

بعدم رفتیم یه قایق سواری توپ... واقعا کیف داد.. وقتی داشتیم قایق سواری میکردیم.. میشد جزایر دوقلو رودیدی واقعا زیبا بودن....

بعد از قایق سواری... که خیلی هم خوش گذشت رفتیم نشستیم روی صندلایی که یه چتر هم روش باز بود تا از تابش افتاب جلوگیری کنه... واقعا نوشیدنی خنک میچسبید

راتین: میگم... نریم تواب؟

شب ارا: شماها برین.. ماها هم از اینجا براتون دست تگون میدیم..

ماهیار: اَخه... شماها چی؟ اصلا نرفتم تو اب

درفشان: نگران نباش... حالا حالا هستیم برین... دفعه بدی ماها هم میاییم...

اینم بگمااااا... اگه دخترامیخواستن بیان توی اب بامانتو شال...

شب ارا: بعدم استخر سرپوشیده برای ماها هست توی هتل

شاهیار: یعنی ماها بریم دیگه؟

ازرم: اره برین

داریوش: خيله خب.. پس هرچی میخوایین بگین براتون بیارن بعد بریم

تینا: نه خب چه کاریه؟ هروقت چیزی خواستیم میاییم صداتون میکنیم

اتروان: خيله خب... فعلا

بعدم بابچه ها رفتیم سمت اب... خیلی شیک تیشرتمو بایه حرکت دراوردیم.. حوصله

شلوراک عوض کردن نداشتیممممم... به همین علت سریع رفتیم توی اب...

اتروان:

دقیقا تا دو ساعت توی اب بودیم... بعد از اینکه از اب امدیم بیرون، رفتیم سمت حمام

هایی که گذاشتن بعد از یه دوش حسابی که خیلی سر حالمون آورد...

راتین: سرما میخوری خل.. این چه وضعش؟

اتروان: حوصله تیشرت ندارم... خوبه دیگه رکابی!

شاهیار: اه عقده ای بدبخت.. عوض کن حالم بهم خورد...

یعنی بدتر از این نمی شد فوشم بده... به سه سوت لباسمو بایه تیشرت و شلوراک که

سرهم بود عوض کردم... رفتیم پیش دخترا..:

درفشان: چه عجب از اب دل کن دین... راتین... تا نشستی بگو بستنی بیاره

راتین: امردیگه؟

شب ارا: خودتون گفتین کاری داشتن بگین؟!

داریوش: هوف ازدست شماها.... خب بفرمایید چی میل دارید؟

ازرم: یه سالاد کردگدن..

داریوش: خانوم بانمک جدی گفتم!

ازرم: معلوم بانمکم... ایششششش

ماهیار: میگین یا بشینیم..؟

درفشان: خب بشینید.. ولی مجبور میشید بلندشین.

ارام: دقیقا....

اترون: خب بگین دیگه...

تینا: خیلی غرمیزنیا!!!!!!

اترون: عذر میخوام بفرمایید چی میل دارید؟

درفشان: حالا خب شد.... ایمیوه بستنی... چترم داشته باشه..

شب ارا: خودتونم هرچی میخورین بگیرین دیگه..

ماهیار: مرسی واقعا... ممنون

درفشان: خواهش برین دیگه...

اتروان: چه طمع میخورین؟

بعدازاینکه یه لیست بلند بالا صادر کردن به همراه ماهیار رفتیم تا برایشون ایمیوه

بستنی بگیریم برای خودمونم نسکافه

دقیقا بیست دیق طول کشید تا آماده بشه.. بعد از آماده شدن چیزایی که سفارش داده بودیم رفتیم پیش بچه ها....

شب ارا: خب میگم... الان داره شب میشه بریم هتل؟

داریوش: پس کجا بریم؟

درفشان: بریم بچرخیم.. شامم بریم بیرون...

اترون: خیلی خسته ایم... باشه برای فردا... اگه امکانش هست؟

بعد از یه خرده فکر کردن به نتیجه خوبی رسیدن...

ازرم: باش قبول... ولی بعد از شام بریم پینگ پونگ؟

ماهیار: حتما... حالا هم راه بیوفتین خیلی دیره

نازی: بریم...

تا ماشین به زور رفتیم انقدر 12 تامون خسته بودیم.. وقتی رسیدیم هتل باسرفقط

رفتیم سمت رستوران هتل... عین قحطی زده ها افتاده بودیم به جون غذا

بعد از خوردن غذا 12 تامون رفتیم توی اتاق.... یعنی اصلا انگار نه انگار که میخواستیم

پینگ پونگ بازی کنیم... چون من خودم به شخصه سرم هنوز به بالش نرسیده

بیهوش بودم

نازی:

دقیقا تا لنگ ظهر خواب بودیم بعد از ناهارم امیدیم ادامه خوابمون.... الانم ساعت

5 عصره که لطف کردیم از خواب پاشدیم.. بعد از زنگ زدن به بابا اینا... کارامونو کردیم

رفتیم پشت هتل که سالن ورزش یا به قول خودمون سالون بازی داشت....

ماهیار: خب کیا میان والی؟

درفشان: من!

شاهیار: اول بیاین پینگ پونگ!؟

شب ارا: هستم!

شاهیار: خب اول بیاین قرعه کشی کنیم. ببینیم کدوم بازی درمیااد.. اول اون بازی رو انجام بدیم!

درفشان: خوبه!

ماهیار: هوف ببینم... اصلا مامیخوایم والی بز نیم تومیتونی بااین پات؟

درفشان: چه میدونم! خودمم کلاقم..

اتروان: عیب نداره... هفته دیگه میریم گچشو باز میکنی... امروز دوشنبس

درفشان: خب هفته پیش سه شنبه چهارشنبه رفتیم.. گچ گرفت

اترون: خب این هفته میشه یک هفته تازه هفته بعد گفته بیاین...

درفشان: نمیشه زودتر بریم؟

داریوش: خب اگه زودتر بریم میگه هفته دیگه بیاین...

درفشان: من خسته شدم... پام که نشکسته.. در رفته

ماهیار: چه فرقی میکنه؟

درفشان: خیلی فرق میکنه!

ماهیار: مهم اینکه هر دوشو گچ میگردن

درفشان: خب شد گفتی

ماهیار: همینه دیگه... اگه نمیگفتم تو خواب غفلت بودی

درفشان: اگه به این چیزا ادم تو خواب غفلت نمیخوام بیدار شم!

ماهیار: هییی... نه! ببین خب اگه تو خواب غفلت باشی... هزار تا عواقب داره؟!!

درفشان: تونمیخواد فکر عواقبش باشی!

ماهیار: اخه دست خودم نیست!

درفشان: از بس خودشیفته ای!

ماهیار: چه ربطی داشت؟

درفشان: لابد ربط داشته.. منکه چییزی رو الکی نمیگم!

ماهیار: عع کی گفته؟

درفشان: اقا جونم

ماهیار: اقا جون؟

درفشان: اله دیه... بابای مامانم!

کلا خفه شد...

ماهیار: بله... حتما آقای زند درست میگن!

درفشان: جرات داری بگو درست نمیگن!

داریوش: هنوز از جوشش سیر نشده

درفشان: ایشششششش

راتین: الان چه ربطی داشت؟

تینا: خیلی ربط داشت

راتین: کجاش؟

تینا: همه جاش! حالا اونکه شما پسرا متوجه نمیشین بحث دیگه ای!
اتروان: صبر کنید ببینم! شماها چه مشکلی با پسرا دارید؟ پسرا به این مظلومی؟
ارام: تونگی کی بگه؟... پاشین پینگ پونگ.. اه
اتروان: اولامگه من چمه؟ دوما راس میگه دیگه
درفشان: منم داور.. جرات دارین قبول نکنید.. وگرنه همین الان زنگ میزنم به خان
داییم
کلا پسرا ساکت شدن... ما دختر داشتیم به قیافه پسرا میخندیدیم.
ازرم: خب هرکی موافقه بگه؟
همه دستاشونو آوردن بالا
داریوش: یعنی درفشان همچین تحدید کرد اگر موافق نبود موافقتو اعلام میکردی
درفشان: بیخود.. همه باید موافق باشن
ماهیار: کی گفته؟
درفشان: من!
ماهیار: که اینطور باشه...
درفشان: هوم؟
ماهیار: هیچی! کی میاد بامن مسابقه بده؟
قیافه ماهیار خیلی خنده دار بود... همیچن درفشان چپ چپ نگاش کرد عالییییییییی
بودن جفتشون
نازی:

درفشان: منم گفته بودم به سنگ پا میگی زکی؟

ارام: بسه دیگه... منو نازی رفتیم ست بز نیم

درفشان: فقط گم نشید!!!!!!... خب برید و ایسادن دارن بربر منو نگاه

میکنن. برو دیگه ایششش

منو ارام رفتیم تا یه ست 5 تا یی بازی کنیم و اییی خیلی خوب بود... بازی ارام واقعا

خوب بود.. چون منو 3، 5 برد

درفشان: خب دیگه.. ماهی برو...

ماهیار: ماهی و کوفت... ماهی و درد

درفشان: هوووو بی ادب... درست حرف بز

ماهیار: نخوام؟

داریوش: میری یا پیام ماهیار؟

ماهیار: خيله خب... رفتم

درفشان: ست 10 تایی...

واقعا خیلی هیجان انگیز بود... ماهیار خیلی ماهر بود... خیلی قشنگ میزد... دقیقا ارام رو

10، 5 برد بچه پرو

درفشان: عیب نداره ارامم کلا شعورش همینه

ماهیار: وا چه ربطی داره؟ بازی کردیم بردم

درفشان: حیف که نمی تونم.. وگرنه

ماهیار: هفته دیگه پات خوبه... میایی بازی؟

درفشان: قبول

درفشان:

پام داشت میتزکید از درد.. نمی دونستم چیکارش کنم؟ از اون روزی که اب بازی کردیم دنبال هم کردیم پام درد گرفته.. هنوزم خوب نشده.. فقط دردش بیشتر میشه

رسمما اشکم داشت درمیومد... از درد پام ساعت 6 صبح از خواب پریدم تا الان که ساعت 8 صبحه نزدیک بیدار شدن بچه هاست دلم نخواست بیدار شون کنم... با مسکنم بهتر نشد که نشد... وایی خدایا پامم مطمئن اگه الان عمارت بودم عمرا میذاشتن قدم از قدم بردارم چه برسه به دنبال هم کردن اخ اخ....

رسمما داشتم جان به جان افرین تسلیم میکردم که بچه ها نوبیتی بیدار شدن ...:

شب ارا: درفشان! چی شده اجی؟ داری گریه میکنی؟

ارای: درفشان!

حالم داشت از درد پام بهم میخور

درفشان: پ... پام

ارام: پات چی؟ درد میکنه؟

درفشان: داره میتز که از درد بامسکنم اروم نشدم....

شب ارا: صبر کن.. الان میزنم به پسرا بریم دکتر.. خب؟

چاره دیگه ای نداشتم باید قبول میکردم...

درفشان: باش پس من برم لباسامو عوض کنم!

ارام: لازم نکرده.. خودم میارم... با این پاش دنبال بازییم میکنه

تینا: سلام! چی شده؟

درفشان: هیچی پام داره فلج میشه از درد

تینا: عع خدانکنه... شب ارا کو؟

درفشان: رفت زنگ بزنه به پسرا.. بریم دکتر

تینا: خیلی کار خوبی کرد. منم برم لباس عوض کنم

همون موقع ارام ازپله ها همراه با ازرم امد پایین

ازرم: هییی الهی بگردم چی شدی؟

درفشان: چیزی نیست شلوغش نکن

شب ارا که تلفنش تموم شد امد پیش ما: هیچی نشده... فقط پاش درد گرفته

ازرم: خب زنگ بزنیید به پسرا بریم دکتر!

شب ارا: همین الان زنگ زدم

نازی هم ازپله ها امد پایین: سلام سلام! عع چی شده؟

ارام: هیچی لباس عوض کنید بریم دکتر پای درفشان درد گرفته

یعنی لایک هماهنگی... بعد از تعویض لباسام به کمک ارام خودشون رفتن لباساشون

رو عوض کردن... بعد از پنج دقیقه حاضر و آماده جلوی در بودن.. به کمک بچه ها تا دم در

رفتم.. چون واقعا پام درد میکرد.. خدااااا!

تا رفتیم بیرون پسرا هم امدن بیرون.. البته با خمای توهم

ماهیار: بالاخره کار دست خود دادی؟

درفشان: نه خیرم!

اتروان: یعنی دلم میخواد تا اونجایی که میخوری بزنت دیگه نتونی بلندشی..

درفشان: خشن....

اترون: یعنی فقط حیف...

داریوش: بسه.. بریم

راتین: یه زنگ بزنیم آقای اذین فر.. ببینیم دکتر کجا بریم؟

شاهیار: زنگ بزن

بعد از زنگ زدن راتین... به سمت ادرسی که آقای اذین فر گفتن راه افتادیم ...

بعد از نیم ساعت رسیدیم به مطب دکتری که آقای اذین فر گفتن راه رو از روی نقشه پیدا کردیم... به کمک بچه ها پیاده شدم:

راتین: باید پیاده بریم یه ذره ...

اترون: میتونی راه بیایی؟

درفشان: اهوم!

شب ارا: ماها هم کمکش میکنیم.. خیلی هم راه نیست..

مطب دکتر توی یه ساختمان بزرگ بود... به کمک بچه ها رفتیم تو.. مطب دکتر طبقه پنجم بود.. سوار اسانسور شدیم رفتیم طبقه پنج.. چند لحظه بعد طبقه پنجم بودیم... اینطوری که معلوم بود توی هر طبقه یه واحد بود وقتی تابلو ها داشتیم نگاه میکردم بیشتر طبقه ها مطب بود... ساختمون خیلی شیک بود... دکور داخل ساختمان مشکی سفید بود خیلی شیک و سنگین رنگین... با بچه رفتیم توی مطب که آقای اذین فر رو دیدیم فضای داخل مطب طرح چوب بود خیلی باحال بود...

آقای اذین فر: راحت پیدا کردین؟

داریوش: بله..

آقای اذین فر: درفشان چیکار کردی با پات؟

اترون به جای من جواب داد

اترون: کاری نکرده... فقط با این پاش دنبال بازی کردن.. اب بازی کردن.. از نره هم سور خورده

یعنی میخواست خفم کنه اترون... ولی قیافه ای آقای اذین فر دیدنی بود.. مات مبهوت داشت نگام میکرد:

آقای اذین فر: پدرت میدونه درفشان؟

درفشان: نه!

ولی واقعا شانس اوردم بابا چیزی نمی دونست که پام درد گرفته

آقای اذین فر: برو تو بینم... نوبته ماس

ماهیار: میشه منم باهاتون بیام؟

اخه من موندم به این چه نخود... ولی بدم نمی یومد باهم بیاد

آقای اذین فر: مشکلی نداره... فقط دوتا از دخترا کمکش کنن بتونه راه بیاد!

فقط خدا خیلی دوسم داشت که هر کدومشون یه دونه چوب دستشون نبود... وگرنه زنده بودنم رو تضمین نمی کردن

ارام: منو نازنین میاییم!

خیلی تعجب کردم که چرا انقدر زود نوبتمون شد.. بعد متوجه شدم که دکتر دوست

آقای اذین فرهستش... دکتر یه مرد حدودا 45،46 ساله بهش میخورد... باموهی

جوگندمی... یه کت شلوار خاکستری هم پوشیده بود ببولیز وکروات هم رنگش... به

قیافش نمی خورد اهل غرب باش... یعنی یه جووری بود هم شرقی بود هم غربی...

اقای اذین فر: ببخشین ویلیام جان مزاحمت شدیم! از پشت تلفن برات تعریف کردم
قضیه چیه....

اقای ویلیام: منم به خاطر همین گفتم زود بیایید... حال چی شده که پاشون درد گرفته؟ به
احتمال زیاد که روی اون پاشون فشار نیوردن؟

یعنی آرام و نازی و ماهیار. خیلی سعی کردن منو اون وسط نزنن

اقای اذین فر: از امروز صبح پاش به شدت دردش شروع میشه...

اقای ویلیام: دلیلش چیه؟ من بازم تاکید میکنم ایشون نه باید به پاشون فشار
واردکنن

ماهیار: ولی متاسفانه فشار آوردن...

اقای ویلیام: میشه توضیح بدین؟

بعد از توضیح دادن ماهیار.. چشای اقای ویلیام گرد شد.. من اخر فامیلیشون رو متوجه
نشدم...

اقای ویلیام: باید یه نگاه به پات کنم.. لطفا کمکش کنید بشینه روی اون تخت

یه تخت گوشه اتاق گذاشته بودن مخصوص مریضا.... داشت گچ پامو باز میکرد
داشتم بادقت نگاه میکردم ولی چیزی سردرنیوردم بخيالش شدم....

وقتی گچ پام باز شد... یه حس عالی بود.. ولی درد پام نداشت خیلی این حس رو تجربه
کنم..

اقای ویلیام: خدارو شکر کنید پاشون نشکسته... با این فشاری که ایشون روی پاشون
آوردن... باید بگم تا اخر این ماه حق ندارن حتی یک قدم بردارن

درفشان: حتی یه کوچولو؟؟؟

بود که بیلط فرستاده اونم با اینترنت...قبول نمی کردم فردا ساعا 7 صبح پرواز....منم
اصلا دلم نمیخواست..به خاطر همین قبول کردم

نشسته بودیم توی کافه هتل

اقای اذین فر:خب...فکراتو کردی؟

درفشان:بله.من شرط بابارو قبول میکنم

اتروان:جدی؟قبول نمیکردی...یه چیزی هست به اسم نوازش

ارام:اتروان!

اتروان:بله؟

ارام:چرا انقدر خشنی؟

اتروان:خشن نیستم...

شب ارا:زورگوو

شاهیار:ولی من با پیشنهادای اتروان موافقم

اقای اذین فر:خیله خب...پس خودت زنگ بزنی موافقتو اعلام کن...درفشان...فقط پنج
دقیقه وقت داری؟خب؟

سریع شماره عمارت رو گرفتم...بابا دقیقا یک ساعت برای فکر کردن هم

داد...هییی...واقعا یاد شرط بابامیوفتم مخم هنگ میکنه

وقتی به بابا موافقتمو اعلام کردم تنها حرفی که بابا زد خیلی قشنگ بود:

بابا:درفشان!یه دفعه دیگه...فقط یک دفعه دیگه بفهمم ازاین کارای بچه گانه کردی

خودم میام برت میگردونم...

و تماس فرت..(یعنی تماس رو قطع کردن)

وای خدایا من چطوری حضور اینا رو تحمل کنم؟

اخه اینم شرطه خان عمو گذاشتن؟ البته بابا گفت اقا بزرگ گذاشتن خدایا... وای
خدابه داد برسه یعنی دقیقا تا یک ساعت دیگه خان دایی زنگ میزنه اوه اوه

جواب خان دایی رو چی بدم؟ با اینکه بابا خیالمو راحت کرد که خان دایی خودشون
نمیان اینجا تا با پس گردنی برگدونه... این اخلاق گند افشینم به خان دایی رفته. یعنی
همچین پس گردنی میزنه تا دو روز جاش دردمیکنه پسره وحشی... ولی خان دایی نه
وقت بی وقت نیس که یه وقتایی چی بشه

ولی تا حالا از خان داییم پس گردنی نخوردما... ولی اندفعه میدونستم میخورم.. هوف
خدابه خیر کنه

راتین: خب چی میخورین؟

درفشان: هیچی

راتین: غلط کردی...

مرسی محبت

درفشان: ممنون واقعا... خب اگه خیلی اسرار میکنی... نسکافه با کیک وبستنی واب میوه

راتین: چیزه دیگه؟

درفشان: بود میگم

اقای اذین فر: به اشپز رستوران سپردم برای درفشان شام جدا درست کنه... این چند
وقته خودمم اینجا هستم

شاهیار: واقعا ممنونم

هی خدا... ولی شر بابا جالب بوداااا الان که دارم بیشتر فکرمیکنم... داشتم یه فردی رو که روبه روم نشسته بود رو انالیز میکردم... واقعا از حق نگذیریم جذاب بود...
عین کل بچه ها خاندان تهران سفید... اینم بگمااااا من میگم سفید ولی سفیدا فرق میکنه... فقط خدارو شیربرنج نداریم توی خاندان... ایششششش
موهای ماهیاربلوطی تیره بود... چشماشم به احتمال زیاد به خانواده مادریش رفته بود... چون چشاش طوسی بود... چالم داشت ولی به پای من نمیرسید... قد بلند چهارشونه... همیشه گفت هیکلش ورزشکاری بود از این بادکنکی نبود... لباسشم با چشمش یه هارمونی خاصی رو درست کرده بود ست طوسی زد بود
وایی خدااااااا... ولی واقعا بهش عادت کرده بودم
واما شرط بابا اینا....

بابا: درفشان! بین چی بهت میگم... کاری به بودن ازرم شب ارا ارام وتینا ندارم... بودنشون واجبه درست... ولی به گوشم برسه هرکاری داشتی برای بیرون از اتاق خواستی پاتو از در اتاق بزاری بیرون به پسرا خبر ندادی خودت میدونی... به نفعته بهشون درهرجایی درسترس کامل داشته باشی... درضمن درمورد بیرون رفتن اگه خواستی بری بیرون با اجازه پسرا... و اجازه ای اریا (اقای اذین فر) فهمیدی یانه؟ درضمن... درمورد 6 تاتون نه فقط جنابعالی... ولی چون میدونم یه دنده ای مجبور شدم کاری کنم قبول کنی.

یعنی قششنگ خرفهم شدم... هییییی

شب ارا:

ازوقتی که قرار شد درفشان از جاش تکون نخوره خیلی بهتر بود... ولی همش غرغرمیکرد... ولی ازیه چیزی خیلی تعجب کردیم... چون بابا اینا به پسراهم زنگ زدن

گفتن بدون اجازه دخترا بعد از خوب شدن پای درفشان کاری نمیکنید... نمی دونم چه خبره؟ فقط خدا به خیر کنه..:

درفشان: هوووووووی تی تاب... کنترلو بده منننننننن؟!!

تینا: وای درفشان! دردو تی تاب!

درفشان: پامیشا!؟

ارام: غلط کردی... باور کن پاشی زنگ زدم به آقای اذین فر

درفشان: خب حالا بی نمک لوس.. حوصلم منفجر شد

نازی: میخواستی میمون بازی در نیاری

بعدم خیلی ریلکس پاش انداخت روی اون یکی پاش ادامه میوه شو خورد

درفشان: درد... میمون هیکلته

یعنی واقعا ارام خون سرد بود

ارام: عزیزم اون تویی... که باکارات همه میخوندی؟!!

درفشان: نه دیگه.. اون نازی... که دلکک سیر که

ازرم: سه تاتون دلککید دعوانکیند

سه تاشون باهم: توساکت

ارام: ازرم جان! شماهیس که از دلکک سیر کم گذشتی...

شب ارا: بس دیگه همتون یکی هستین

همون موقع درو زدن....

شب ارا: شالاتونو سرکنید بینم

درفشان: وا بی عصاب...

اول شالمو سرکردم مانتومم تنم کرد از توی چشمی که نگاه کردم. دیدم پسران هوف

شب ارا: مانتوها تونم تنتون کنید

درفشان: من نمیدونم اینا کارو زندگی ندارن؟ چهل هشت ساعته اینجا پلاس

نذاشتن بیان تو....

ماهیار: اون چهل وهشت نیستو بیست و چهار ساعته... بعدم موقع شام

درفشان: اولاً دلم میخواد بگم چهل و هشت ساعت.. بعدم میخوام پیام بیرون پوسیدم

داریوش: اصلاً مهم نیست

بعدم خیلی ریلکس شام رو برای همه کشیدن... امدم برای درفشان ببرم... که شاهیار

نذاشت

شاهیار: کجا؟ شام تو نخوردی؟

شب ارا: برای درفشان میبرم...

ماهیار: من میبرم

شاهیار: حالا هم شام تو بخور

خیلی شیک شروع کردم به شام خوردن... ولی اینجا یه خبرایی هست

بعد از شام به پیشنهاد بچه ها رفتیم تختا رو بهم نزدیک کردیم... نشستیم به حرف

زدن.. و گول یا پوچ بازی کردن

درفشان: بیابین یه بازی دیگه... حوصلم سررفت

ماهیار: کی حوصلت سر نمیره؟

درفشان: بگم؟

داریوش: بگو؟!

درفشان: بریم بیرون

اترون: یه باردیگه بگو؟

درفشان: ععع حوصلم سر رفته

ماهیار: فدای سرم.. ناراحتی همین فردا برمیگردیم

درفشان: اه اصلا قهرم

شاهیار: جواب نمیده

درفشان: حتی یه کوچولو؟

داریوش: حتی اندازه ناخن کوچیکه انگشت کوچیکه مورچه

درفشان: اها! خب اگه به این شدته که هیچی ..همین گول یا پوچ بازی کنیم

واقعا قیافش عالی بود

یه چند دست دیگه بازی کردیم ساعت نزدیکای 3 بود که پسرا رفتن ماهام لباسامونو

عوض کردیم گرفتیم خوابیدیم..البته اینم بگمااا توی کل روز درفشان همش

نخوابیده....چون دکتر گفته راهم بره اینطوری که همش خواب باش خسته میشه...ولی

فقط پنج دقیقه راه بره نه چیزه دیگه که توی اون پنج دقیقه 6 تا پسرا حضور فعال

دارن...همینطور آقای اذین فر....اخه کلا کسی نمی تونه خیلی از پس درفشان

بربیاد..چون زلزلس عشقمممم واقعا دوسش دارم عین خواهرمه:)

کیارش:

داشتم از شدت عصبانیت منفجر میشدم.... نمی دونم چرا اقا بزرگ و بابا نمیزارن این 12 تا رو برگردونیم.... هوف...

این وسطه هم خانوما طرفداری اقا بزرگ رو میکنن نمی دونم ماما چطوری ارومشون کرد.... وای خدا... داشتم خل میشدم...

تیرداد: کیارش! بیا تو اقا بزرگ کاردارن باهممون!

کیارش: نمی دونی چیکار دارن؟

تیرداد: عصبام خورده بیابریم

کیارش: نه که من عصبام سر جاشه؟

مهرداد: بس.. داداش بسه... بیابین برین تو

تیرداد پدر ماهیار... مهرداد پدر شاهیار

با تیردادو مهرداد رفتیم پیش بقیه

اقا بزرگ: دیر کردین!

کیارش: عذر میخوام

بابا: بشینید

مامان: چه خبره؟ اخماتون داره زمینو جارو میکنه؟

افشین: ماما جون!

مامان: جانم! چی شده؟

افشین: ماما جون! این 12 تا عصاب نمیدارن برای ادم....

اقا بزرگ: بسه دیگه... اتفاقی که افتاده... منم دلم براشون شور میزنه.... ولی نمیشه

برشون گردونم

اردشیر: برای چی؟

اقابزرگ: پای وصیت پدرم وسطه... نه تنها پدر من... بلکه کل بزرگان اشراف همه اشراف زاده های درجه یک جمع بودن...

اقای حسابی بزرگ: کاملاً حق با تهرانی... پای وصیت بزرگان اشراف وسطه کیارش: همیشه بگین این وصیت چی بوده؟

اقابزرگ: حتماً!... اینو همتون میدونید... که توی هیچ کدوم از خاندان های اشراف درجه یک.. هیچ چیزی زوری نیست.. حتی ازدواج... ولی تا وقتی که از سن ازدواجشون نگذره

اقابزرگ: اینم بگم... که منظورم از ازدواج زوری اینکه حتماً نه باید با کسی مادر نظر میگیرم ازدواج کنن... همیشه هم ازدواج توی این خاندانای اشراف زاده کاملاً سنتی بوده... هیچ کسی هم مشکلی نداره.. خیلی از قوانین لوس و بیخود هم برداشته شده... اینو خودتون بهتر میدونید

اقای اتوشیان بزرگ: مثلاً.. وقتی بچه به سن چهارپنج سالگی میرسه مجورش نمیکنیم عین بزرگتر رفتار کنه... بچس... باید بچگی کنه

اقای اتوشیان بزرگ: به همین خاطر از سن 10 سالگی باید شروع کنه به یادگیری... همایون: همه این حرفا درست.. ولی چه ربطی به موندشون داره

اقابزرگ: بحث ازدواجشون

هنگ بودیم یعنی چی؟ به این زودی؟

کیارش: ولی الان زود برای دخترا؟

اقای اشکانی فربزرگ: کیارش جان! اینطور که از شواهد پیداست... یه چیزایی دارین این 12 تا اتفاق میوفته

تازه دوهزاریم افتادیم

اقابزرگ: به خاطر همین .. باید برای بچه ها شرط بزارین برای موندشون اگه بخوان
بمونن یعنی یه چیزی هست... ولی اگه قبول نکردن یعنی چیزی نیست... ما اشتباه
میکردیم

حالا میفهمم دلایلی بابا اینا برای سفر رفتن ماها... و توی تابستون بود که گایلمو
بهش دل بستم... بهم دل بست... هی خدااا

کوروش: به خاطر همینم به اریا گفتین هوشونو داشته باشه؟
اقابزرگ: ماملا درسته.

عمه: ولی بابا... اگه اینا کاره دیگه ای کردن چی؟

اقابزرگ: شما نگران نباش .. از پس هم دیگه بر میان... 12 تاشون...

اردشیر: فقط دلیم برای اون هتل میسوزه

علی: دقیقا

اتوش: افشین... چرا توفکری؟

افشین: هوم... هیچی ... تو این فکرم که درفشان چطوری تونسته با اون پاش بدوه؟

اذین: اخه فکر کردن میخواد؟ درفشان دیگه

بابا: دفعه اخر تونه در مورد نوه های من اینطوری حرف میزنید

اذین: بابا جون! مادوتا نوتونیمماا

بابا: وقتی ازدواج کردین بعد

خیلی نامحسوس نیشاششون باز شد... سرآذینم خیلی محسوس کج شد طرف نیلا
دختر خشایار... خب پس... دختری که دل اقاآذین و برد دختر خشایار... چه کسی بهتر
از خشایار و خاندان افراشته

فقط موند افشین... ببینم کی میخواد به زبون بیاره که عاشق دختره عماد شده
پروانه... واقعا دختره خوبی بود... همینطور خانواده خوبی بودن... کل خاندانشون تاجر
بودن... تاجر فرش دست باف و عتیقه جات تنها کسایی بودن که اجازه این کارو
داشتن

اقابزرگ: کوروش... همایون پاشین یه زنگ بزید به درفشان

اقای زند بزرگ: فقط بلیط هارو که فرستادین؟

کوروش: بله باباجون فرستادم

اه اه پاچه خوار.. البته با اقای زند نمیشد شوخی کرد. کلا شوخی نداشتن... عین
بابا... فقط یه ورژن خشن تر همین

بعد از تماس کوروش همایون... ارشاویر میخواست زنگ بزنه که نداشتن.. گفتن
بعدا... خوب بچم زهرترک میشه... اصلا فدای سرش... حالا الهی شکر فقط پاش
بود... خدایا به خودت سپردمشون...

ازرم:

الان دقیقا یک ماه از آمدن ما به هاوایی میگذره... نمی تونم یک لحظه هم از داریوش
دور باشم... خدایا این چه حسیه؟ میدونم عاده... نه چیزه دیگه... نه ولی عادت
نیست... نمی دونم داره چه اتفاقی میوفته؟ هممون همین حالتیم... نمی دونم چرا انقدر
هوامو داره؟ حالانه که به روم بیاره هاااااا نهههه ولی خب ادم متوجه میشه...

شاید توهم منه... امروز دقیقا سه روز که پای درفشان از گج درآمده.. توی این
چند وقت دکتر گفت که پاش روباز کنه ولی راه نره... بعد از یه مدت دوباره گج گرفت...

الان الهی شکر دوباره از دیورا صاف میره بالا... امروز به خاطر اینکه پای درفشان خوب خوب شد امیدیم لب ساحل لانیکای... موج سواری:

درفشان: من اون تخته صورتی رو میخواممممم

ماهیار: خيله خب... باش... الان صبر کن

درفشان: من همین الان میخوامش ماهیار

ماهیار: من از دست تو چیکار کنم؟

درفشان: منظور؟

ماهیار: این از لباسه... اینم از کلات

درفشان: مگه چشمه مانتوم؟

ماهیار: هیچی....

درفشان: حسود

ماهیار: من؟؟ کجا حسودم؟

درفشان: هیچی اصلا معلوم نیست لجت گرفته دخملا باهم ست کردیم

ماهیار: اصلا...

درفشان: مننن صورتیییی موخواممممم

ماهیار: الان

ازرم: داریوش!

داریوش: جانم!

این چرا اینطوری جواب میده؟ پرو.. اصلا خوشم نیومد!!!!!!

ازرم: میگم ابی رومیخوام....

داریوش: چشم...

بعدم رفت برام تخته موجی ابی رو گرفت.. ماهیارم رفت صورتی برای درفشان گرفت...

اتروان: چی شده؟ آرام؟

ارام: هوم؟ هیجی

اتروان: معلوم هیچی نشده.. منو بین

ارام: میگم لیمویی رو میخوایی؟

اتروان: نه! برای تو برداشتم... من خودم نارنجی برداشتم

ارام: جدی؟ اخ جون بدش

اتروان: سنگینه بریم توی اب بعد

ارام: باج

تینا: راتینییییی؟!

راتین: جانم! چی شده؟

تینا: میگم چرا نمیدی خودم نگه دارم تختهمو؟

راتین: چون سنگین برات... بعدم دقیقا من الان اینجا چه غلطی میکنم که بخوام بدم تو بگیری؟

تینا: باج... پیش خودت باش

راتین: مرسی...

درفشان: خب من رفتم بای بای

اینم بگمااااا این ورزش ورزشی بود که هممون بلد بودیم... اول رفتیم لباسای مخصوص رو پوشیدیم... و داخل اب شدیم... واقعا کیف داشت...

دقیقانیسم ساعت شایدم بیشتر روی اب بودیم خیلی کیف داد سر تا پامون خیس شد... کیفش به همین بود

بعد از موج سواری رفتیم سمت قسمتی که دوش بود... یه قسمتش برای اقاها بود یکی قسمتش برای خانوما (فکر کنم اینطوری:)، شما به بزرگی خودتونو ببخشید ساخته ذهنه دیگه:)

بعد از دوش... لباسامونو پوشیدیم رفتیم بینم پسرا آمدن یانه؟ آگه نیومدن منتظرشون باشیم... که دیدیم اونا زودتر از ما اومدن و منتظرمونن اونم با ابمیوه بستنی وایییی نمی دونم چرا انقدر خوشحال شدیم... نمی دونم چرا از دیدن داریوش که منتظرم انقدر خوشحال شدم:)

ماهیار:

دقیقا یک ماه از آمدنمون میگذره... توی این یک هفته واقعا دلم میخواد فقط درفشان باهام باشه... نمی دونم چرا؟ عادت نیست... خیلی دلم میخواد بفهمم این چه حسیه که نه تنها من بلکه داریوش اتروان اترون شاهیار راتین هم این حسو دارن... اینو از حرف زدنشون درمورد دخترا متوجه شدم... نمی دونم چرا خیلی حساس شدم روی درفشان... الکی الکیااااا... ولی هنوز نتونسته غلط کردنو ازم بگیرم... دلم میخواد بینم کی موفق میشه... دیروز کلا لب ساحل بودیم... خیلی عالی بود... والیبالی هم زدیم واقعا کیف داد... سه ست بازی کردیم... تیمامون اینطوری بود منو درفشان، داریوش ازم راتین تینا، اتروان و ارام، شاهیار و شب ارا، اترون و نازی هم باهم... یه ست و مساوروی

کردیم...یه ست رو ما بردیم...ست اخرم اونا بردن دقیقا مساوی شدیم...هرست 25 تایی بود ...

امروز هم طبق قرارداد منو درفشان قرار شد بریم پینگ پونگ بازی کنیم...

درفشان:خب...من اول شروع میکنم

نمی تونستم بگم نه...عجیب بود!؟

ماهیار: خبیله خب جیغ جیغو! تو شروع کن

درفشان:جیغ جیغو قیافته...شروع کردم

درفشان بایه سرویس بازی رو شروع کرد..واقعا بازیش خوب بود...اول قرار بود

بازیمون 10 تایی باشه ولی رفته رفته شد 30 تایی

ضربه اخر بود...هردومون خیس عرق بودیم..:

ماهیار:اماده ای؟

درفشان:اره بزن!

منم بایه سرویس شروع کردم...نمی دونستم چیکار کنم هرچی میزدم ..میزد..وای

حتی خطاهم نمیکرددددد هوف

یه ابشار زد نتونستم جوابشو بدم ..واقعا میخواستم بزنم خودمووووو...پسره دستو

پاچلفتی خب میزدی دیگه...اه

درفشان:خب...من بردم...

هردومون داشتیم نفس نفس میزدیم.....واقعا خیلی باحال انرژی میگره

هردومون فقط نشستیم...یه بطری شیشه اب معدنی رو سرکشیدم....

ماهیار:وایییی..چقدر تشنم بود

درفشان: ولی خوب باختی

داریوش: با یک اختلاف

درفشان: مهم اینکه باخت... حالا با هر چند اختلاف... کسی که نتونه از پس ابشار بر بیاد
...نج نج

وشیشه ابشو تا اخر رفت بالا... یه نفس

ماهیار: مواظب باش.. این چه وضع اب خوردنه؟

درفشان: کیف میده

ماهیار: مواظب باش...

درفشان: باش

ماهیار: برم یه دوش بگیرم پیام

درفشان: منم... فعلا

بعد دوتایی باهم رفتیم طرف اتاقا

ماهیار: پات بهتره؟

درفشان: اره.. خیلی... ولی خیلی سخت بود جند هفته از جام تکون نخورم

ماهیار: حقت بود.. میخواستی ندویی روی پات

درفشان: ععع بی ادب

ماهیار: ععع به منچه؟

درفشان: لابد ربط داره

ماهیار: بله بله...

تا رسیدیم به اتاقمون داشتیم حرف میزدیم

درفشان: خب دیگه برو بای

ماهیار: فعلا

وقتی رفتم تو مستقیم رفتم زیردوش... نمی دونم چرا نگرانش شدم.. هوف مخم
.... بعد از نیم ساعت از حموم امدم که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره درفشان
بود، همون موقع که بابا اینا گفتن هر جایی باهم درارتباط باشین شماره های هم دیگرو
گرفتم هییی

ماهیار: بله؟

درفشان: کجایی؟ ده بار گرفتمت؟

ماهیار: ببخشین... حموم بودم خو

درفشان: ایششششش... من برم پیش بچه ها؟

ماهیار: شما بیخود کردی... صبر میکنی باهم میریم

درفشان: نه خیرم خودم میرم

ماهیار: جرات داری برو بینن چیکارت میکنم

درفشان: چیکار میکنی؟

ماهیار: حالا!

درفشان: اصلا به توجه؟

یه جوری شدم به این جملش... به من ربط داشت

ماهیار: ربط داره.. خوبم ربط داره

درفشان: من نمی دونم... من رفتم بای

ماهیار: درفش_____ان!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! رفتی خودت میدونی

سریع لباسامو پوشیدم موهامم سریع خشک کردم... دونم ولش کردم... یعنی کامل خشک نشده بود... از این دختره هیچی بعید نبود... ولی چرا عصبی شدم؟

وقتی رفتم دم اتاقشون فقط بامشت می‌کوبیدم... که یهو در باز شد...

درفشان: هووو چته؟ سراوردی مگه؟ شانس آوردی کارم طول کشید... بریم

در کمال خونسردی درو بست

درفشان: نمیایی؟ یا می‌خوای صدا تو بندازی پس کلت؟ (یعنی داد بزنی)

ماهیار: اهوم... امدم

توی راهم خوراکی سفارش دادیم رفتیم پیش بچه ها... ولی از سالن تنیسش خوشم امد... یه سالن بزرگ... که دقیقا 6 تا میز تنیس جا می‌گرفت... از دو تارنگ استفاده شده

بود... پایه میزه ها پینگ پونگ صورتی بود دورشم چراغ روشن بود (عکسش رو

میزارم)

دکورشم کلا سفید صورتی بود.

بچه ها طرف استخر بودن... با درفشان رفتیم پیششون... تا رفتیم سفارشات رو آوردن..

ارام:

سر صبحون داشتیم در مورد اینکه امروز کجا بریم حرف میزدیم:

شب ارا: می‌گم چرا نمیریم جزایر اطراف بمونیم؟

شاهیار: اونم به چشم! ولی باید خدمتون عرض کنم که تازه یه ماه که ما امدیم... دقیقا

دوماه دیگه هستیم... همیشه که همه جارو باهم بریم

درفشان: ربطی نداره به نظرم... چون توی هر جزیره نمی‌خواییم یه روز بمونیم

روی تخته دراز کشیده بودم...داشتم عکسامونو نگاه میکردم رسیدم به عکس دست جمعی دخترا....

بنظرم آرام نمکی بود...ارام پوست سبزه داشت موهای عسلی تیره ل*خ*ت
...صورت کشیده...بیننی ولب متناسب..واقعا ناز بود خیلی دوشش داشتم..چشای
قهوای

نازی پوست گندمی روشن موهای فرنسکافه ای واقعا خوشم بود...صورتش مثل
ماها گرد بود رنگ چشماش قهوای بود

تینا:رنگ چشاش سبز ابی بود...رنگ پوستش مثل ماها سفید بود....موهای عسلی
روشن داشت ..صورت کشیده ...بیننی ولباش هم متناسب باصورتش بود
واقعا 6تامون خوشگل بودیم

بعداز عکس خودمون عکس دست جمعی باپسرا بود..میشه گفت 6تاشون خوب
بود...ولی..یکی باهمه فرق داشت...جدای اون 5تابود...نمی دونم چرا؟

شاید الان اینطور احساس میکنم...داریوش پوستش سبزه بود..که جذابیتشو چندبرابر
میکرد...صورت کشیده...قدبلند...واقعا جذاب بود..چشای مشکی مشکی...عین
شب...واقعا قشنگ بود...چرا تا الان دقت نکردم؟نمی دونم..چرا الان دارم دقت
میکنم؟ولی واقعا ازیک ماییش تا الان یه چیزایی عوض شده...

شاید من اینطور فکر میکنم....کلا زوم بودم روی عکسش....داشتم به قیافش
فکر میکردم که یه مزاحم جفت پاپرید وسط فکر کردنم:

ارام:داری به چی انقدر عمیق فکر میکنی؟

نازی:به علاقت نسبت به من....

ازرم:نازی یه خورده خوتو تحویل بگیره

نازی: باش...

درفشان: اه دوديقه ساكت... دارم بازی میکنم... باید رکورد ماهیاروبزنم

جانم؟ تادیروز که سایه همو باتیر میزدن؟ انوقت الان رکورد میزنن؟ جلال اخلاق...

ازرم: درفشان! سرت به جایی نخورده؟

درفشان: چطور؟

تینا: اخه تا دیروز سایه همو باتیر میزدین؟ بعد الان داری رکورد میزنی؟

درفشان: شماها دیگه ساكت... ازرم که ده ساعت زوم روعکس... توام که کلا فکرت

زوم حالا نمی دونم کی

ارام: اخ گل گفتی

درفشان: توام همینی ها!

شب ارا: میگم بچه ها!!!!

نازی: هوم بله؟

درفشان: بنال گلم!

شب ارا: نه واقعا پس گردنی میخوایی! این چه طرز حرف زدنیه؟

درفشان: ععع بی ادب... دلم موخواد

شب ارا: بگم؟

درفشان: ایش بگو...

شب ارا: میگم بریم اتاق پسرا.. بشینیم بازی کنیم... نظرتون؟

واقعا از فکر اینکه داریوش میبندم خوشحال شدم الکیا!!!! حالا نکه کسی خواصی باشه

درفشان: باش... بریم

دقیقا سربست دقیقه 6 تامون حاضر و آماده جلوی درواحدشون بودیم...

درفشان: خودم زنگ میزنم!

همچین دستشو گذاشتو بود روی زنگ هرکی ندونه فکر میکنه اتفاقی افتاده؟

همون موقع صدای داد ماهیار به گوش میرسید

ماهیار: یعنی بینم کی اینطوری درمیزنه سیاش میکنم

دقیقا همون موقع در باز شد... اوه اوه اخمارو

درفشان: اولاً بیخود میکنی روی من دست بلند کنی.. دوماً برو کنار

ماهیار: اولاً این چه طرز زنگ زدنه؟ دوماً... نرم؟

درفشان: میری...

ماهیار: اره خب... میرم کنار...

بعدم خیلی شیک رفت کنار. تا بریم تو

اتروان: چه خبر تونه؟ کی بود داشت زنگ میزد؟

ارام: درفشان!

درفشان: راس میگه من بودم!

اترون: مگه مرض داری اینطوری زنگ میزنی؟

درفشان: بد بهتون هیجان دادم؟

شاهیار: به اندازه کافی فردا هیجان داریم

یعنی از فکر فردا گل از گلیم میشکفت

راتین: خب؟ چی شد که امدین اینطرف؟

تینا: امدیم بازی کنیم... حوصلمون سر نره

راتین: کاری بسیار عالییییی

اترون: خب من زنگ میزنم خوراکی بیارن

درفشان: من یکی مطمئنم اخرش این سه ماه میشم 100 کیلو

اترون: همیچین میگه 100 کیلو انگار الان 40 کیلوه...

یعنی با این حرفش 6 تامون حمله کردیم سمتش بنده خدا نمی دونست چطوری

فرار کنه فقط هرچی دوم دستمون بود پرت میکردیم سمتش

اترونم که نگران جوشش رفت پشت داریوش....

داریوش: خانوما! یه لحظه

درفشان: نمیشه... من باید اینو بکشم

داریوش: صبر کن! وقت هست برای کشتن.... یه جور دیگه تلافی کن.. بهترنه؟

درفشان: فکر خوبی

بعدم خیلی شیک رفت نشست روی مبل

اترون: وایی داریوش خدا هرچی میخوایی بهت بده منو از دست اینا نجات دادی... خب

چی میخورین؟

درفشان: توساکت

اترون: ععع شوخیدم دیگه

نازی: خب.... چیزایی همه شگی

بعداز زنگ زدن اترون نشستیم به بازی کردن.

اترون:

داشتیم بازی میکردیم که گوشی راتین زنگ خورد....

راتین: صبر کنید بینم کیه..میام

درفشان: باش...

راتین: از عمارت

راتین: بله! سلام

پشت خط: _____

راتین: چی؟ برای چی؟ چه شده دایی؟

پشت خط: _____

راتین: چشم! فقط کیه؟ چه ساعتی؟

راتین: دایی....

پشت خط: _____

راتین: چشم چشم.. خدا حافظ

ماهیار: کی بود؟ چی شده؟

راتین: شنیدی که دایم بود....

درفشان: خب؟

راتین: هیچی.... دایی همایون بود... گفت... خواهر اقا بزرگ دارن برمیگردن....

یا خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

اتروان: هوف... پاشین بریم بخواییم. فردا پرواز داریم.. پاشین دیگه
در عرض سه سوت دخترا رفتن توی اتاقشون ماهام رفتیم خوابیدیم...
دقیقا هممون با اعصابی داغوان سر ساعت 4 فرودگاه بودیم... هیچ کدومم هیچ حرفی
به هم نمی زدیم... یعنی هرکی نگامون کنه فکر میکنه یه دعوی اساسی کردیم... در این
حد اعصابمون.. خداشکرت.. اینم ازهاوایی هیی
ساعت 4:30 رفتیم سوار هواپیمای شخصی شدیم... و سر ساعت 5 پرواز کردیم... من
یکی که خوابیدم... بقیه رونمی دونم
واقعا دیگه خسته شده بودم از نشستن توی هواپیما... الان دقیقا 10 ساعت توی
هواپیما نشستیم... دقیقا دو ساعت دیگه میرسیم... هوف...
درفشان: حوصلم سر رفت اه...
اتروان: میشه بگین باید چیکار کنیم حوصله خانوم بیاد سر جاش؟ میخوای گرم به هوا
بازی کنیم؟
درفشان: لازم نکرده...
داریوش: به اندازه کافی اعصاب خورد هست.. لطف بس
شب ارا: دقیقا بسه دیگه
درفشان: باش.. گفتین ده بار
ماهیار: اخه حرف تو گوشتم نمیره
درفشان: تو گوشت تو میره بسه
شاهیار: ساکت میشین یا پاشم؟

عین هیچ کدوممون اعصاب نداریم...بلاخره این دوساعت طاقت فرسا تموم رسیدیم....

بعدازپیاده شدن از هواپیما مستقیم بامشینایی که اقا بزرگ فرستادن رفتیم سمت عمارت...ساکاروهم خودشون تحویل می گرفتند...واقعا حوصله عمارتو نداشتم...دلّم میخواست برم خونم..

درفشان:

یک هفته از آمدنمون میگذره... الانم توی خونه خودمم روی کاناپه لم دادم دارم شکلات میخورم...دیروز عروسی افشین واذین بود...چون عمه خانوم دستور دادن... الانم رسیدن به پروژه دانشگاه رفتن ما..که بحث داغیی هست توی عمارت...دقیقا یک روز که ماهیارو ندیدم دلّم براش تنگ شده..هییی...نمی دونم دوباره کی میتونم ببینمش...ولی ازارام وتینا ونازی خبردارم...قرار شام بیان اینجا دورهمی دخترونه داشته باشیم...

دلّم برای هفته پیش تنگ شده...نمی دونم چرا...ولی خیلی خوش گذشت...توی افکارم غرق بودم که باصدای زری خانوم به خودم امد...زری خانوم همونیه که میاد کارامو میکنه

زری خانوم:خانوم تلفن...پدرتونن

درفشان:باش امدم

درفشان:جانم!سلام بابایی

بابا:عیلک سلام!خوبی بابا؟

درفشان:ممنون بابایی!خوبین شما؟مامان خوبه؟

بابا:همه خوبن!درفشان!

بابا: چشمم روشن... روی حرف بابات حرف میزنی؟

درفشان: من غلط بکنم... ولی بابایی...

بابا: خودم میام دنبالت

درفشان: بابا!!!!... خواهش... اصلا چرا میخوان بیان؟ کی گفته بهشون بیان؟

بابا: عمه خانوم! چراشم خودت میدونی

درفشان: من از همین الان جوابم منفیه.. تموم

بابا: ندیده؟

درفشان: نمیخوام صدسال ببینم

بابا: درفشان!

از اون درفشانا!!!!!! بود!!!!!! نمی دونم چرا دلم گرفت... نمیخوام

برم... نمیخوام...

درفشان: بابا! امروز بابچه ها دورهمی داریم...

بابا: اصلا مهم نیست... تا پنج دقیقه ای دیگه اینجایی نبودى خودم میام دنبالت

نداشت دیگه حرف بزنی... تلفنو قطع کرد... هنگ بودم... یعنی چی؟ من نمی تونم... من

فقط... یکی و میخوام... شمارشو داشتی میخواستی بهمش زنگ بزنی

اصلا... اصلا شاید عمارت باشه... آگه نبود چی؟ آگه بگه به منچه چی؟ وایی خدا! داشتی

خل میشدم... ولی میدونستم نرم خود بابامیاد دنبالم هرطوری بود رفتم

حاضر شدم... همونطور که داشتی حاضر میشدم داشتی بابچه ها توی گروه حرف

میزدیم... هممون بودیم 12 تامون... ولی ماهیار آفلاین بود... هییی فقط دخترا آنلاین

بودن

درفشان: نمی دونم.. راتین چیکار کنم؟

راتین: نمی دونم...

درفشان: ماهیار زنگ گفت میاد نبالم باهم بریم خیلی اعصابی بود اصلا نداشت من حرف بزنم.. چیکار کنم؟

راتین: یعنی الان داره میاد اینجا؟

درفشان: اوهوم ادرس و از کجا میاره؟ حتی نداشت بهش ادرس بدم

راتین: گیر میاره.. دوسوته... ولی بهتره ماهیار باهات بیاد

درفشان: میشه بگی بعد جواب بابارو چی بدم بگم ماهیار امددنبالم؟

راتین: خب منم دام میرم دنبال تینا باهم بریم عمارت. ولی اول امدم پیش تو

اینا یه فکری توی سرشونه.. من میدونم...

ماهیار:

داغ کرده بودم بدجور.. اخه چرا عمه خانوم یه همچین کاری کردن؟ یعنی واقعا میخوان درفشانو شوهر بدن؟ فکرشم دیونم میکرد.. نزدیکای خونه درفشان بودم بهش زنگ زدم بیاد پایین.. ادر خونشو از راتین گرفتم... دقیقا بعد از پنج دقیقه امد پایین.. سریع امد سوار ماشین شد:

درفشان: سلام! فقط بریم... خان عمو خیلی عصبانی

ماهیار: علیک سلام! برای چی همایون خان عصبانین؟

درفشان: چه میدونم... ماهیار!

ماهیار: جانم!

مگه میشد درفشان اسممو اینطوری صدا بزنه من بگم بله؟

درفشان: میگم..چیکار کنیم؟

ماهیار: هیچی...همه چی بستگی به جوابت داره..

درفشان: خب من جوابم منفیه

ماهیار: جدی؟

میدونستم!! ولی میخواستم خودش بهم بگه میخواستم از زبون خودش بشنوم

درفشان: اهوم...

ماهیار: چرا؟ هنوز ندیدیش

درفشان: خب...من جوابم منفیه...هنوز امدگی ازدواجو ندارم

یعنی..ممکن به منم جواب رد بده؟ هوووووووووووووووووف بسه پسر..این فکراچیه؟ کی

خواست ازدواج کنه؟ هوووووف نمی دونم چرا روی این قضیه حساس بودم

ماهیار: اها...

درفشان: ولی....میخوام یه کاری کنم..پایه ای؟

یا خدا چیکار میخواد بکنه؟!

ماهیار: چی؟

درفشان: اول قبول کن..چون ریسکش بالاس

یا خدا!!!!!!...مگه میشد قبول نکنم؟

ماهیار: خيله خب قبول..حالبفر مایید!

درفشان: خب..ببین وایسا دم یه دارخانه تابهت بگم

یا اکثر امام زاده ها!!!!!!...چه بلایی میخواد سربدبخت بیاره؟

ماهیار: میخوای چیکار کنی؟

درفشان: عع ضد حال نشو... فقط وایسااا تو

نزدیک عمارت اقابزرگ یه داروخانه شبانه روزی بود

ماهیار: خب اینم از داروخانه... بفرما.. چی بگیرم

درفشان: یک قرص خواب اور... دو عع خب قرص چیز....

یا خدااااا بدبخت فکر کنم تا صبح توی دستشویی باشه از فکرش خندم گرفت

ماهیار: خيله خب... رفتم

رفتم توی دارخانه از هر کدوم دو تا بسته گرفتم امد توی ماشین رفتیم سمت خونه

اقابزرگ

تا رسیدیم سریع پیاده شدیم.. چون به اندازه کافی معطل کردیم... از الان منتظر

بعد از خواستگاری مسخره امشیم که به لطف درفشان از این مسخرگی درمیا

چون باید جواب پس بدیم یک: چرا دیر کردین؟ دوم: بدون طفره رفتن توضیح میدی

اوووو ففف خسته شده بودم از این همه قانون وقوانین مسخره.. خاندان اشراف... واقعا

خسته شده بودم... فقط خدا روشکر خیلی از رسمای مسخر رو برداشتن... فقط

خدا روشکر... اگه بقیشیم بر میداشتن بهتر میشد.. والا... مخصوصا این لباسای مسخره

وایییی ادم خفه میشد از بس رسمی بود... باز اگه عمه خانوم نبود میشد یه کاریش

کرد... میشد یه ذره غیر رسمی باشه... ولی با وجود عمه خانوم هرگز... هوووووف

درفشان: چرا خوابت برده؟

ماهیار: خوابم نبرده بریم بالا... میگم درفشان!

درفشان: بله!

چی میشد میگفت جانم؟

ماهیار: میگم... تو حوصله لباسای رسمی رو داری؟

ازلحتم خندش گرفت... ای خدایا... دلم هری ریخت پایین با این چال
صورتش... خودمم داشتم... ولی درفشان چیزه دیگه ای بود... یاد بلاهایی که سرم
میاره میوفتم یه جوری میشم... بهترین ساعات عمرم بود... وقتی بابغض داشت توی
گروه ویس گذاشت... حاله دست خودم نبود... نمی دونم چرا عصبی شدم؟
درفشان: خب... اوم... من لباسای اینطوری دوس دارم... ولی شماها واقعا سختتونه
ماهیار: یعنی تومیتونی اون لباس صد کیلویی رو تحمل کنی؟

درفشان: چون واقعا دوسش دارم.. خب من برم دیگه طول میکشه کارم

ماهیار: درفشان!

درفشان: بله!

ماهیار: هیچی

نمی دونم چرا نگران این بودم نکنه زیادی باز انتخاب کنه؟ با اینکه میدونم از این
کارا نمیکنه

درفشان: نگران نباش مواظبم فعلا

از کجا متوجه شد؟

درفشان:

واقعا حوصله نداشتم برم پایین... یعنی به هیچ وجه نمیخواستم برم... از طرفی هم
فکر ماهیار ولم نمیکرد.. چرا امد دنبالم؟ چرا نگرانمه؟ ولی واقعا خیلی بهم کیف داد
فهمیدم طرز لباس پوشیدنم برای مهمه....

یه فرد فوق العاده مغرور سخت گیر هرچی بگم کم گفتم.... حرفم حرف
خودشون... دقیقا اقا بزرگ نمی تونه روی حرف عمه خانوم حرف بزنه... من موندم عمو
جان چطوری عمه خانوم تحمل میکنن به شوهر عمه خانوم میگیم عمو جان... وای
خدا... نمی دونستم جواب عمه خانوم چی بدم؟

تا از در اتاق رفتم بیرون ماهیارم امد... وایییی چه جیگرایی شششدهمههه... هلو پیر
تو گلو... وای خاک بسرم من چرا اینطوری شدم؟ هیییی

ماهیار تیپ سفید زده بود... کلا سفید..

ماهیار: چیه؟ خوشگل ندیدی؟

درفشان: خودشیفته ندیدم

ماهیار: بخدا الان وقت کل نیست بریم

درفشان: موافقم بریم

ماهیار: ععع دقت کردی توی یه چیزی باهم موافق بودیم؟

درفشان: اره خداییی...

دقیقا تا پشت در پذاری داشتیم حرف میزدیم... تا رسیدیم نمی تونستیم کدوممون

اول دربزنه که بریم توو.. به عبارت دیگه جرات نداشتیم... کلا جفتمون ادمای جون

دوستی بودیم... خیلی بد جون دوست...

ماهیار: خب.. دربزن دیگه

درفشان: نه دیگه... تو باید دربزنی

ماهیار: از دست تووو... همیشه زور بگو

درفشان: ماهیار.. خواهش!

ماهیار: جان ماهیار!؟... چشم

وایی خداااا یکی منو بگیره الان قلبم میاد تو حلقم.... بعد از در زدن صدای وحشتناک خشک وجدی اقبزرگ... و این یعنی فاتحه منو ماهیار و خوده اقبزرگ میخونه چون تا الان که 18 سالمه تا حالا صدای اقبزرگ رو اینطوری نشنیده بودم.... قیافه ماهیارم اینو میگفت که اونم مثل من

با ترس ولرز رفتیم.... یهو یاد قرصا افتادم.. با کمترین ولوم:

درفشان: ماهیار... قرصا

ماهیار: توی جیمه

دقیقا وقتی رفتیم تاول نمیشد قیافه هارو درست تشخیص داد وقتی رفتیم نزدیک تر... دلم میخواست همون دم در میبودم.... یعنی همچین بابا نگام میکرد که به تعویض شدید لباس نیاز مند بودم.... وقتی یه نگاه ریز انداختم کل پذیرایی رووو فهمیدم که هر دو مون نیاز به تعویض لباس داریم.... تا حالا اینطوری عصبانی ندیده بودمشون افشین که اصلا نگام نمیکرد و این یعنی خیلی عصبانی... پروانه هم کنارش نشسته بود اوه اوه اخمارو

نیلاهم پیش اذین نشسته بود یا خدا کی بره این همه اخمو؟

اقبزرگ: بشینید

همون بتمرگ خودمون بود... فقط محترمانش.. خیلی شیک رفتیم تمرگیدیم....

عمو (همسر عمه خانوم): کجا بودید انقدر دیر کردین؟

ماهیار: عذر میخوام.... ترافیک بود

بعدم دیگه کسی چیزی نگفت... تازه تونستم یه نگاه بندازم... من پیش بابا نشسته بودم... داشتم نگاه مینداختم که نگام افتاد به ماهیار... این چرا اینطوری اخم کرده بود؟ یا خداااا

یه نگاه به پسره انداختم... حتی نمی دونستم فامیلی پسره چیه؟ همیشه گفت خوب بود... ولی به پای ماهیارم نمی رسید... جانم ماهیارم؟

بخی... میرم تو کار پسره... قدش و که نمی دونتم خبرش نشسته بود... قیافشم بدن بود... سفید بود... که یه جورایی چندشم شد... موهای قهوای روشن بود اییی شیربرنج... ابروهایم از نیم رخ مشکی بود... چشاشو دیگه ندیدم هیکلشم... بود دیگه... معمولی.. یا خداااا....

پدر پسره: آقای تهرانی اگه اجازه بدید بریم سراصل مطلب؟

ای مرض و بریم سراصل مطلب با اون پسره شیربرنجت من یه حالی از این پسره بگیرم امشب دیدنییییی....

اقابزرگ: بفرماید

یعنی این بفرماید از صدا تا فحش بد تر بود... مخصوصا نگاه وحشتناکتری که به من انداختن یعنی دست از پا خطا کردن ممنوع... ولی امشب نمی تونم

بابای پسره: همونطور که میدونید امیدم برای امر خیر

میخوام صدسال سیا نیایی... والاااااااا من امر خیر نخوام باید کی روبینم؟

عمو همایون (خان عمو): خب همونطور که میدونید افشار... خاندان اشرافی یه رسمو روسمات خاص خودشو داره

بابای پسره که فهمیدم فامیلی نکبتش افشاره اییی چندش: بله درسته... اطلاع دارم

داشتم به حرفای مزخرفشون گوش میکردم که ماهیار از جاش بلند شد... هییی چرا این
انقدر عصبانیه؟ به غیر از ماهیار... داریوش، شاهیارم همینطور
اترون، اتروان و راتینم اخماشون داشت عمارتو جارو میکرد یا خدااااا خودت امشبو به
خیر کنه...

ماهیار: اقا بزرگ.. آگه اجازه بدین برم ی تلفن مهم دارم.. کاریه

از اونجایی که اقا بزرگ به کاراهمیتی زیادی میدن اجازه داد... یعنی خیلی داشت سعی
میکرد نره پسسرو زیرو روش کنه... اینو زمشتاشش متوجه شدم.. داشتم ماهیارو نگاه
میکردم که با صدای مامان به خودم امدم:

مامان: کجارو نگاه میکنی؟

درفشان: هومم... من؟

مامان: درفشان! به اندازی کافی از دست عصبانی هستم

درفشان: چرا مامان من؟ عع

بابا: دفعه اول و اخرته با مادرت اینطوری حرف میزنی

یعنی قشنگ به شیکر خوردن افتادم... رسما بابا داشتم خفم میکرد.. چرا انقد عصبانین؟

درفشان: ب... بخ.. ببخشید

مامان: پاشو برو توی اشپرخونه شربت بیار.. پاشوو

بابهت داشتم مامانو نگاه میکردم

درفشان: م..... ن؟ مگه خدمه نیستن؟

مامان: یعنی چی؟ پاشو بینم

درفشان: آخه مامان من... من چرا باید جلوی این شیربرنج شربت بگیرم

یهو دریک لحظه خفه شدم..همچین دستمو جلوی دهنم گرفتم...وایییی
خداااا...باباهمچین نگام کرد فاتحه...تشریف بیارین

بابا:نشیندم؟

درفشان:_____

کلا خفه بودم

بابا:چشم روشن..پاشو بینم...سریع

بدون هیچ معطلی بلندشدم...رفتم سمت اشپزخونه...من حال اینو میگرم...پسره

داشتم میرفتم سمت اشپزخونه که یکی دستمو عین چی گرفت کشید دنبال
خودش...رفت تو بالکن ..درم محکم بست...تازه تونستم بینم کیه که دستمو داشت
ازجا میکند....دیدم ماهیار..باچشای به خون نشسته

درفشان:ماهیار؟چی شده؟

ماهیار:یعنی درفشان...بخدا بری جلوی این شیربرنج چیزی بگیری...زندت نمیدارم

یاخدااا

درفشان:خب حرف بزن...بعدم مغزمو خرگازنگرفته

ماهیار:اسم پسره اردلانه....به قیافه شیربنجش نگاه نکن...اندازه موهای سرش دوس
دختره داره...یه دختر باز حرفیه...فقطم به خاطر پولش همین

دهنم ووامونده بود...

درفشان:پس چرا اقا بزرگ راهشون دادن؟

ماهیار:به زور...اونم به خاطر نون ونمک..همین به خاطرهمین وحشتناک عصبی
هستن...

درفشان: خب پس... بیاد زوتر دکش کنیم

ماهیار: هستم

قرصا رو از توی جیبش دراورد رفتیم سمت اشپزخونه... لیوان بابا اینا واقابزرگ با لیوان مهمونا فرق داشت.

ماهیار: خب ببین.. اول باباش برمیداره... بعد مامانش... بعدم خودش

درفشان: یعنی لیوان سوم؟

ماهیار: دقیقا...

قرص خواب اور و م... س... ریختم توی لیوانش قشنگ همش زدم... وقتی شیک مخلوط یه نگاه موفقیت امیز بهم زدیم....

شربتارو خدمه بردن منو ماهیارم برگشتیم سمت سالن... تازه تونستم قیافه مزخرفشو ببینم ادمم یه نگاه بندازم که با اخمای خان دایی روبه روشدم.. خیلی شیک اشاره کرد برم پیش خودش... باباهم باسرتایید کرد... خیلی اروم رفتم پیش خان دایی... به خاطر خواستگاری مسخره همه جمع بودن... البته دلیل اصلیش این نبود!!!!!!... چون از قبل همه اینجابودن... ولی واقعا بدهمه اخماشون تو هم بود....

شب ارا:

واقعا حالم داشت بهم میخورد از این خواستگاری مزخرف .. اه اه کی تموم میشه؟ واقعا حوصلمون سررفته بود... من نمی دونم وقتی انقدر اخمای همه توهمه چرا قبول کردن اصلا اینا بیان خواستگاری؟... حتی وقتی اقابزرگ اجازه ندادن پسره بادرفشان حرف بزن:

پدر پسره: اگه آقای تهرانی اجازه بدن بچه ها برن باهم حرف بزنن؟

اقابزرگ: فکر نکنم توی جلسه اول دختر و پسر باهم حرفی داشته باشن!؟

یعنی طوری این جمله رو گفتن که اگه پسره حرفیم داشت به گ..ه خوردن افتاد...دقیقا دودیکه بعددرفشان وماهیار بانیش بازتشریف آوردن بازچیکار کردن خدامیدونه...همون موقع هم شربتارو آوردن....لبوان مهمونا فرق داشت...چون بابا اینا عادت داشتن توی لیوانای مخصوص خودشون شربت یاچای بخورن....بعدازتعارف شربتتا...رفتن

بزرگترا داشتن ازهر در باهم حرف میزدن...یه ذره ازشربتتم خوردم الهی شکر سالم بود....نگام افتاد به شاهیار...ازهمون روز اول که دیدمش یه جوری شدم...خیلی توی این یکی دوماه هوامو داشت...نمی دونم یه جوری بودم...دلّم نمیخواست به کسی دیگه ای نگاه کنه...توی جشن عقد اذین و افشین اصلا دلّم نمیخواست طرف هیچ دختری بره...دلّم نمیخواست باهیچ دختری برقصه...وقتی یه دختر امد طرفش واقعا دلّم گرفت ...نمی دونم چرا داشتم باخودم مقایسهش میکردم...توی فکر بودم که اون ازمن بهتره...یامن ازاون که دیدم شاهیارداره میاد طرفم باخمای توهم:

شاهیار:نبینم اخمای ورچک من توی هم باشه..چی شده شب ارای من؟

هنگ بودم...به من گفت شب ارای من!این من مالکیت اخرجملش خیلی بهم مزه داد

شب ارا:چیزی نیست

شاهیار:چشای خوشگلت اینو نمی گه...شب ارا نبینم خودتو باکسی مقایسه کنی...اونا کجا...شب ارای من کجا

وایی خدااااا داشتیم پس میوفتادم ...باصدای عسل به خودم امدم دیدم همینجور خیره شدم بهش اونم یه لبخند ازاون شب ارا کشا روی لبش بود ولی چشاش

بدجور شیطون بود...شاهیارم قدش بلندبود...پوستش سبزه بود چشاشم قهوای تیره بود...که عاشق چشاش شدم..اره باید به خودم اعتراف کنم .من شب ارای تهرانی عاشق شدم...عاشق شاهیارارایانفر بودم....اولش فکر کردم دوس داشتنته ...ولی توی این یک هفته که پیشم نبود فهمیدم بیشتراز یه دوس داشتن سادس نه دوسش

نداشتم عاشقش بودم... نمی دونم شاهیارم ازچی کلافه بود دست کرد لای موهای پرپشت قهوایش... چرا کلافس؟ ازچی؟ خداکنه متوجه شم... امشب که امد دنبالم.. انگار دنیارو بهم دادن... نمی دونم چرا اینطوری شدم... نمی دونم چرا عاشق شدم... من شب ارای تهرانی به عشق عقیده نداشتم... ولی میخواستم باکسی ازدواج کنم که حداقل یه کم دوسش داشته باشم... ولی هرچی هست خود شاهیار باید بیاد جلو من عمرا برم جلو حتی اگه ازدوریش له له بزنم

عسل نشونده بودم روی پام... که یهو پسره که امد بود خواستگاری درفشان مثل جت دوید طرف در... همچین درو باز کرد پیرید بیرون گفتم الان باکل میره توی دیوار... واییی خیلی لحظه خنده داری بود... وقتی برگشتم طرف درفشان.. دیدم قرمز از زور خنده... ماهیارم که دیگه بدتر... این دوتارو شونه های ماهیار از زور خنده تکون میخورد درفشانم کلا لبو بود از زور خنده ولی اقا بزرگ. اقای زند قیافه هاشون دیدنی بود... اوه اوه فاتحه جفتشون خوندس... همه ساکت بودن دقیقا بعد از یک ساعت پسره باقیافه زار امد

پسره: عذر میخوام... ببخشین

اقا بزرگ: مشکلی نداره... چیزی شده؟

پسره: نمی دونم ...

اقای زند: بهتری؟

یعنی لحن اقای زند عالی بود رسما میخواست فقط این خواستگاری تموم شه

اقای زند: اگه حالتون بده بگم دکتر بیاد؟

پسره داشت چرت میزدن.. نه خوبم

عین معتاد اااااااا اوه اوه

ماهیار:ب...بب...ببخشین من چمد لحظه کار دارم فعلا(بالحن کسی که به زور جلو خندشو گرفته خنده بشه ممنون)

یعنی به زور جلو خندشو گرفت

اقابزرگ:چه کاری؟

الهییی بگردم

درفشان:اقابزرگ اگه میشه؟

اقای زند:نه...نمیشه...

همیچن باتحکم این جمله رو گفتن من دو دستی مبلو گرفتم اقای زند خیلی جدی بودن اوه اوه

ماهیار:بله چشم

پسره:ببخشین من
برمیگردم

یعنی نزدیک بود هممون منفجر شیمم ازخنده منظورم ازهمه بچه هابودااااااا چون بزرگترا داشت خون خونشون رو میخورد ولی پسره حقشه چون مامان پسره خیلی حرف زد اون موقع درفشان نبود

اقابزرگ:این چه وضعی؟

پدر پسره:من واقعا عذر میخوام اقای تهرانی

اقای زند:مگه اینجا همه علاف پسر شمان؟!

اقای اریانفر:واقعا که...واقعا چطور تونسید همچین بی احترامیی بکنید؟

یعنی به دوسوت رفتن اخیششششششششششش خدا هرچی میخوان این دوتا بهشون بده

اتروان:

اقابزرگ: س_____ا_____ت....تا همتون از ارث محروم نشدید فقط
گمشید

دفعه اول بود اقابزرگ از همچین کلمه ای استفاده میکردن...یاخداااا

باصدای عمه خانوم برگشتیم سرجامون

عمه خانوم: نه خان داداش این راهش نیست...ارث ومیراث خانوادگی الکی نیست...

اقابزرگ: فکر بهتری دارین؟

عمه خانوم: 12 تا شون...تا هفته دیگه وقت دارن برای ازدواج....دو از فردا خود شون باید
کارای خود شون خود شون انجام بدن

نه...نمی شنیدم...من فقط شاهیارو میخوام...تایک هفته دیگه...اگه شاهیار نگفت بهم

دوسم داره چی؟ اصلا از کجا معلوم دوسم داشته باشه...درفشان سریع رفت بالا
باگریه...بعدم ماهیار رفت بعد از اون دوتا اتروان آرام بعدش اترون نازی...بعدهداریوش
ازرم...بعدم منو شاهیار

من رفتم بالا اون رفت توی بالکن...یعنی میخواد سیگار بکشه؟ باورم نمیشد به خاطریه
کار بچگانه بخوان همچین چیزی بگن...شب برای شام هیچ کدوممون برای شام
نرفتم پابین..ساعت 10 بود یه مسکن خوردم خوابیدم خدایا خودت کمم کن...12
تامون غرور داریم...

داریوش:

مخم داشت منفجر میشد از این همه فکر و خیال چرا باید عمه خانوم همچین چیزی
بگن!....توی این یک هفته وقتی از ازم دور بودم واقعا دلم براش تنگ شده بود...نمی
دونستم از دوریش چیکار کنم...از طرفی هم نمی توانستم بهش زنگ بزنم چون غرورم

این اجاز رونمیداد امشب بعد از چند سال دوباره سیگار کشیدم... فقط میخواستم اروم شم... برای شام نرفتم پایین نمی خواستم برم.. میل نداشتم... ولی نگران بودم... از روم رفت پایین؟ شام خورده؟ یا الان گرسنه خوابیده... از فکر اینکه گرسنه خوابیده باشه حالم بد میشد... نمی دونم تا الان چقدر سیگار کشیدم... فقط میخواستم اروم شم همین... یعنی چی یک هفته بهمون وقت دادن؟! مگه ازدواج کشکه... مگه الکیه... از یه طرفی فکر اینکه از روم بخواد دست یکی دیگه رو بگیره به یکی دیگه جز من فکر کنه دیونم میکرد... میخواستم برم کشمش هر کی که جزمین بخواد به از روم من فکر کنه... بخواد دستشو بگیره... وایی خدایا! چیکار کنم؟ باید با خودم روراست باشم.. هرچی توی این دوماه روی احساسم سرپوش گذاشتم نادیدیش گرفتم بسه... اره.. من داریوش هخامنش عاشق شدم... دل باختم قلبمو دادم به از روم، از روم تهرانی... منی که به عشق اعتقاد نداشتم میگفتم چرته میگفتم پوچه عاشق شدم... عاشق نه دیونه از روم شدم... خدایا من چم شد؟ یعنی الان از روم داشت چیکار میکرد؟ توی این یک هفته کارم شده بود بشینم به از روم فکر کنم عکساش رو که توی گوشیم هست ببینم... دلم برایش تنگه خیلی.. حتی الان که چندتا اتاق باهم فاصله داشت... با صدای در به خودم امد:

داریوش: بله!

این صدای من بود؟ هه... از صدای گرفته خودم تعجب کردم...

دنیا: شاهیار!

صدای اعتراض امیز شیرین خواهر کوچیکم واقعا رومخ بود

داریوش: بس شیری برو بیرون اعصاب ندارم

دنیا: اوه اوه... نه که قبلا خیلی اعصاب داری... با این حرفی ام که خانوم تهرانی زدن

دوبرابر شد... اخه داداش من تومی اعصاب داشتی؟ برگردم برای زن داداشم

همیچن برگشتم طرفش که خودم ترسیدم چه برسه به شیرین

داریوش: گفتم برو بیرون...

دنیا: نمیخوام... آقای بی اعصاب... بیا پایین شام بخور سیگارم نکش... بینم تو که خیلی وقت بود سیگار نمیکشیدی چی شده؟

داریوش: دنیا میری پایین یا خودم پرت کنم؟

دنیا: گفتم بگردم برای زن داشتم یانه؟ نگفتم بگم... یعنی چی میکشه از دست تو

داریوش: حرف الکی نزن... بعدم کو زن؟ بعدم چرا باید از دستم بکشه مگه چمه؟

دنیا: اوه اوه... سقف نیاد پایین... چیت نیست؟ اخلاق که نداری.. اعصاب که نداری

سیگارم میکشی... دیگه چی میخوای.. ولی من مطمئنم زن داداش درستت میکنه

فقط داشتم نگاهش میکردم همین... یعنی بیشتر از این نمی تونست بادیوارم یک سانم

کنه.. وگرنه اینکارو میکرد

دنیا: هان! مثلاً روانشناسه

یاد اون شبی افتادم که توی هاوایی داشتیم حرف میزدیم وقتی گفتم روانشناسم... چطور ازرم نگاهم میکرد... انگار انتظار هر چیزی رو داشت غیر از روانشناس... چقدر

چشای ازرم قشنگه... هییی

با صدای جیغ دنیا به خودم امد البته صدمتر پریدم هوا..

دنیا: هووووووووووووووووووو حواست کجاست؟ سه ساعت دارم حرف

میزنم... هووووووووووووووووووووووووووووو؟

داریوش: هو زهرمارو هو درد بی درمون دچه مرگنه؟

از صدای دادم ترسیدم حقشه پرو

دنیا: واقعا که... اصلا هر غلطی میخوای بکن به جهنم

وای خدا حوصله این یکی رو نداشتم تند رفتم...

داریوش: دنیا!

دنیا: برو بابا... فقط بلدی داد بزنی... ببینم سرازرمم همینطوری داد میزنی؟ یا وقتی به من

بدبخت میرسی سگ میشی...

داریوش: دنیا! بخدا! حالم بده... اذیتم نکن

ارو متر شد

داریوش:

دنیا: هوف... اخه داداش من... چی شده از وقتی امدی اخمات یک لحظم کنار نمیره... بخدا

امشب شاخم زد بیرون دیدم داری میخندی

داریوش: هه... چی بگم هوم؟

دنیا: داداشییی.. دلت گرفته؟ میخوای گریه کنی؟

دنیا از من 6، 5 سالی کوچیکتر بود دنیا 16، 17 سالش بود

داریوش: شام خوردی؟

دنیا: میل نداشتم

اخمام رفت توهم بیخود کرد میل نداشت

داریوش: بیخود... برو پایین شامتو بخور

دنیا: نه که همتون امدین پایین ادم میلش میاد

یعنی چی؟

داریوش: یعنی چی؟

دنیا: یعنی اینکه هیچ کدومتون نیومدین نه تو، نه شاهیار، نه ماهیار، نه اتروان، نه اترون
نه راتین، تاز ارام، نازنین، ازرم، تینا، درفشان، شب اراهم نیومدن...

بد کفری شدم

داریوش: اونا غلط کردن باتو... ازرم غلط کرد نیومد پایین مگه شهر هرته؟ مگه دست
خودشه؟ شدبا کنک غذا به خوردش میدم

از زور عصبانیت داشتم نفس نفس میزد

دنیا: ب... با... باش چرا اعصابی میشی؟

سریع برآیم یه لیوان اب از پارچی که روی میز بود ریخت

دنیا: بیا اینو بخور اروم شی

بعد از خوردن اب بهتر شد حال

داریوش: شام هنوز مونده؟

دنیا: آره میخوری؟

داریوش: من نه.. ولی ازرم چرا

بعدم خیلی سریع رفتم از اتاق بیرون... توی راه پله بودم که دیدم ماهیار و اتروانم دارن

میان فقط داشتیم بهم نگاه میکردیم... فقط داشتیم باچشم باهم حرف میزدیم من

میدونم این 6 تا شده به فلک میکشونمشون باید غذاشونو بخورن مگه دسته

خودشونه؟

وقتی رفتیم توی اشپزخونه دیدم اترون راتین شاهیارم توی اشپزخونه باخمای

وحشتناک...

داریوش:غذای دختر او آماده کنید

اقای زند:غذای 12 تاشون آماده کنید

واقعا شوکه شدم...ولی همچنان اخمامون توی هم بود..

اقای زند:چتونه اخماتون توی همه؟

هه چمون؟واقعا نمی دونن یاخودشون میزنن به اون راه؟

بعداز آماده شدن غذا میخواستن جدا جدا بزارن چه غلطا

ماهیار:لازم نکرده جدا بزاری....همه رو دوتا دوتا کن میبریم

اقای زند رفته بودن فقط آمده بودن ببین چه خبره

خدمه:چ..چشم اقا

بعداز آماده شدن غذاها رفتیم بالا....رفتم توی اتاق ازرم یکی از خدمه ها باهم آمده بود

یعنی باهر کدوممون یکی آمده بود وقتی درو باز کرد مرخصش کردم درو باپام بستم با

ارنجم چراغو روشن کردم..روی تختش خوابیده بود اروم....ولی منکه از دل ازرمم

خبر ندارم....یعنی گریه کرده؟خدانکنه سینی غذا رو گذاشتم روی میز کامپیوتر...رفتم

بالاسرش چقدر ناز خوابیده بود..چقدر معصوم شده بود صورت ازرمم...من این دختری

که روی این تخت خوابیده رو دوس دارم...نه دوسش ندارم

دیونشم...چطوری بهش بگم؟اگه پسم زد چی؟اصلا بیخود میکنه پسم بزنه...چندبار

صداش کردم بیدار نشد...هوف نمی دونستم چیکار کنم که بادیدن پارچ اب یه فکر

شیطانی امد سرم...ولی حیف پسر خوبییم به حرف شیطون گوش نمیدم...با این حال

رفتم سراغ پارچ اب...اب ریختم توی لیوان رفتم نزدیک ازرم..اروم داشتم به

صورتش اب میپاچیدم....الهیی خودم دورش بگردم صورتش خیلی بانمک شده بود

وایی خدااا قلبمم...اخه دختره بد به فکر قلب منم باش...با حالت کلافه پاشد نشست

بعدم رفتم بیرون خب حق داشت نباید میرفتم تو...خدایا توبه

بعداز پنج دقیقه:بیا توووو هوووووووووووووووو

رفتم تو دیدم یه سارافون بلند اسپرت پوشیده یا حجاب گردن و کلاه خیلی ناز شده بود...

(عکسشو میزارم)

ازرم:میل ندارم

داریوش:شما خیلی بی جا میکنی

بعدم سینی رو برداشتم بردم توی بالکن اتاقش رو میزی که توی بالکنش بود....همه اتاقی عمارت بالکن داشتن خیلی هم خوشگل بود...بالکن بزرگ نیم دایره...یه صندلی نه نویی کنار بالکن بود یه دسپ میزو صندلی سفید حصیری هم وسط بالکن واقعا قشنگ بود....

ازرم:داریوش..

داریوش:جانم!

داخه لعنتی اینطوری صدام نزن نمی تونم نگم جانم....نمی تونم نگم جان دل داریوش...جانم دلم ازرمم..جان دلم عشقم

ازرم:میل ندارم

داریوش:به خاطر من...خواهش...خب؟

ازرم:باش...فقط به خاطر تو..چون با بابایی قهرم

وای که نمی دونید چه حالی بهم دست داد وقتی داشت با اون لحن لوس بچگونش
گفت فقط به خاطر تو... واقعا اقای تهرانی چطور میتونن تحمل کنن قهر ازرمو... من
بودم دیونه میشدم...

کوروش:

از کلم عین ماشین بخار بود... چرا عمه خانوم یه همچین کاری کردن؟ من... من میتونم
الان دخترمو شوهر بدم؟ هه عمرا... هنوز درفشانم بچس... افشین که پسره تازه زنش
دادم.. انوقت درفشانمو الان شوهر بدم؟ به غیر از درفشانم... مگه میتونم ازرمو شب ارامو
شوهر بدم... از یه طرف دیگه ارام و تینا و نازنین بودن مگه میتونستیم شوهرشون
بدیم... بعدم اتروان و اترون راتین هنوز کلشون بو قورمه سبزه میده... چطوری میتونم
دستی دستی دختر مردمو بدبخت کنیم... وای خدایا!.. خودت یه فرجی برسون... از دست
عمه خانوم:

اقابزرگ: چرا یه همچین چیزی گفتین؟

عمه خانوم: چه خبر تونه؟ قیافه هاشونو.. انگار زمین به اسمون رسیده...

بابا: عمه خانوم!

عمه: بله! دود یقه اروم بگیرین... میگم

کیارش: اخه عمه خانوم... من چطوری دختر دست گلمو شوهر بدم اون توی این
سن؟ همین که جدا زندگی میکنن کافی برامون!..

تیرداد: اخه چطوری میتونم پاشم برم برای این پسره خواستگاری؟ با اون کله
خرابش...

عمه خانوم: بسه... اروم... بهتون میگم

عمه خانوم: اولاً کی خواست اینا الان ازدواج کنن..دوما اینا 12 تا شون بهم علاقه دارن...این وقتم گذاشتم تا به خودشون بیان...

بابا: آخه عمه...

عمه خانوم: صبر کن امیر علی! میگم..چقدر هولی؟

بابا: ببخشین بفرماید

عمه خانوم: اینو گفتم تا به خودشون بیان...شاهیارو ماهیارو داریوش وقت ازدواجشون...از طرفی وقت ازدواج اتروان واترون راتینم داره میرسه همینطور دختر...

باران: ولی عمه خانوم راهای دیگم بود

عمه خانوم: باران جان! به خودتون نگاه نکنید این 12 تا مغرور تر از این حرفان...میتروسم وقتی به خودشون بیان که کار از کار گذشته باشه...بعدم میتونن یه مدت فقط نامزد باشن تا وقت ازدواجشون برسه...مگه خودتون همین نبودین

اقابزرگ: ولی راه درستی نبود

عمه خانوم: خان داداش شما هم اینارو لوس کردین

اقابزرگ: هوف از دست شما...

کوروش: الان تکلیف چیه؟ برای شام که نیومدن پایین...صدر صدم قهرن

اقای زند (پدر خانومم): نگران نباش..پسرا آمدن پایین برایشون شام بردن بالا...شام خودشونم بردن

هوف همیشه گفت خیالم راحت شد...ولی واقعا مغرور بودن ولی این راهش

نبود...نمیخواستم درفشانمو ناراحت کنم...بلاخره یه دونه دختره

افشین: خب.. الان قهرن...چیکار کنیم؟

عمه خانوم: یعنی؟

اذین: راس میگه افشین... نه به پارک وشهربازی راضی میشن

عماد: نه به خرید

افشین: فهمیدم...

پروانه: چی؟

افشین: خب.. ببین معمولا این جور مواقع با تغییر کلی موافقن

بهادر: یعنی منظورت همه چی نیست؟

عماد: اخه تازه وسایل خون رو گرفتن که؟

افشین: خب وسایل اتاقاشون چی؟

عماد: قانع شدم

اقابزرگ: خب؟ نتیجه

اذین: با اجازه شما از فردا کلا بریم هرچی میخوان بخرن

اقابزرگ: چرا برن؟

افشین: خب میگی میارن

اقای زند(پدر خانوم گرام): مگه غیر از اینم هست افشین؟

افشین: نه پدر جون.... من غلط کردم

ارشاویر: صد درصد غلط کردی

کوروش: من سرم درد میکنه ببخشین

بعد یه ببخشین سریع با باران رفتیم بالا توی اتاقمون چون واقعا سرم دردمیکرد

اتروان:

یعنی میخواستم خودمو بزدم... اصلا دلم نمیخواست از جام بلندشم به هیچ وج مخصوص امروز چون دیشب به خودم ثابت شد که عاشق ارامم.. ولی نگران اینم که ارام منو نخواد میتروسم ارام کسی دیگه رو دوس داشته باشه... البته غلط کرده خودم میرم کسی رو که فکر ارام رو به مشغول کرده میکشم ارام فقط باید به من فکر کنه... اره هم خودخواهم هم مغرور خود خواهم چون ارام مال منه مغرورم چون ارام عشق اولو اخرمه... نمی گم به عشق عقیده نداشتم... ولی بنظرم اصلا نبود یا گرم بود واقعی نبود... ولی الان مطمئنم واقعیه

هرجور بودی از جام پاشدم... اول رفتم یه دوش گرفتم که حالمو واقعا جا آورد... ولی من ارام و برای خودم میکنم... توی این یک هفته بیخود میکنه بدون اجازه من حتی اب بخوره... تموم

اترون:

بعد از اینکه با ادکلنم دوش گرفتم یه نگاه به خودم کردم توی اینه منو اتروان عین همیم فقط رنگ چشا و موهامون فرق داشت اونم نه خلییاااااا... یه چشمک به خودم زدم رفتم سمت اتاق نازنینم... معلوم نازنین فقط برای منه... نازنین اتوشیان... برای منه... من اترون تهرانی عاشق شدم اونم نه عاشق هرکسی عاشق یه دونه دختره آقای اتوشیان... نازنین تنها ملکه قلب منه تمام... رسیدم دم اتاقش نفسم توی سینه حبس شده بود... دوتا تقه به در زدم... وقتی با صدای خوشگلش اجازه ورد داد رفتم تو... نازنینم حاضر و آماده نشسته بود روی تختش ولی حالش گرفته بود... دل نازنین من گرفته... مگه اترون مرده که این اینطوری غمبرک زده؟

اترون: چی شده نازی من؟

نازی: هوم؟

شب ارا: باش

داریوش:

ازرم: داریوشش

داریوش: جان دلم

دِ اِخه لعنتی این چه طرز صدا کردنه؟

ازرم: میگم توهم دلت گردش میخواد دیگه؟

داریوش: باید بخواد.. یا حق انتخاب دارم؟

ازرم: نه خیرم باید بخواد.. ولی هر جور خود دوس داری

این خودت هر جور دوس داری از صد تا بی جا کردی نخوای بدتره... پس باید بخوام

...بعدم مگه میشه ازرم من چیزی بگه من بگم نه؟

داریوش: به روی چشم.. حالا بفرمایید دیر شد..

ازرم: خب حالا... همچین میگه انگار چقدر گذشته

داریوش: بیابرو

ازرم: من چرا باید به حرف تو گوش بدم؟

داریوش: چون باید گوش بدی

ازرم: کی گفته؟

داریوش: من

ازرم: ععع نه بابا

داریوش: بیابرو بچه.. ععع

درفشان: من... دلم... گلف میخواد

ماهیار: خيله خب... ولی به یه شرط

درفشان: چی؟

ماهیار: مثل بچه ادم کل صبحنتو بخوری

درفشان: نمی تونم

ماهیار: پس گلف بی گلف

درفشان: خیلی زور میگییی... اصلا کی گفته من باید به حرف تو گوش بدم هان؟

ماهیار: گوش نده بین چی میشه

کلا بچه ساکت شد... تا میز صبحونه دیگه کسی حرفی نزد... ولی مگه میشه درفشان

چیزی بخواد من بگم نه؟

ازرم:

از یک هفته ای که عمه خانوم بهمون وقت داد دقیقا سه روزش گذشته... ولی نمی دونیم چیکار کنیم؟ من واقعا داریوش رو دوس دارم... دوس نه عاشقشم بدون داریوش میمیرم... من نمی گم به عشق اعتقاد نداشتم... ولی فکر نمی کردم یه روز بخوام عاشق شم.. از وقتی عمه خانوم این شرط رو برای ما گذاشتن همه اینجان یعنی من هر روز همه زندگیمو میبینم... (نویسنده: به احتمال خیلی زیادی پیش خودتون میگردید چرا کسی با عمه خانوم مخالفت نکرد؟ دلیلش اینکه خاندان تهرانی یه جورایی بزرگترین خاندان اشرافیه.. کسی مخالفت نکرد... از طرفی هم وقتی بزرگان بقیه خاندان اشرافی اعتراض نکردن و موافقت کردن پس بقیه هیچی نمیگین به احترام بزرگترا) ولی خیلی خوب شد که هر روز میبینمش... ولی اگه داریوش کسی دیگه رو دوس داشته باشه من دیونه

میشم.... نمیگم سنم کمه یا برای ازدواج زوده...وقتی داریوش باشه هیچی مهم نیست...ولی مطمئنم داریوش به خاطر من صبر میکنه ...فقط میخوام بدونم دوسم داره؟ ازوقتی عمه خانوم این حرف رو زدن 12 تامون ارومیم انگار هیچی کسی حالو حوصله نداره... توی افکارم غرق بودم که یهو انگار بهم برق صد ولت وصل کردن ... یخ زدم...کدوم الاغی بود روم اب ریخت...وقتی برگشتم که کله طرفو بکنم دیدم داریوش داره غش غش میخنده...واقعا قشنگ میخندید...دلم ضعف میرفت براش...ازخنده اون منم خندم گرفت ...حالا منو خیس میکنی ..باشه دارم برات اقا داریوش....منم نامردی نکردم..اول یه نگاه دوراطرف انداختم چشمم خورده به شیلینگ که گذاشته بودنش اون وسطه...بایه لبخند خبیث رفتم طرفش

داریوش:نه...ازرم نه...غلط کردم...ببخشید...خواهش

ازرم:نه دیگه نشد...منو خیسس میکنی؟

داریوش:دلم خواست...حرفیه؟

ازرم:ععع باش

منم سریع شیلینگ رو برداشتم ازاین شیلنگابود که یه اهرم داشت پایینش وقتی اهرم رو فشاربدی اب میزنه بیرون...منم خیلی ریلکس شیلنگ رو گرفتم طرف داریوش..واییی خدا قیافش عالییی شده بود..فقط باید نگاش میکردی بهش میخندیدی....موهانش همه توی صورتش بود عین موش اب کشیده شده بود

داریوش:به من میخندی؟

ازرم:پس چی؟به کی بخندم؟هان؟

داریوش:تو غلط میکنی به کسی دیگه بخندی دختره پرو

ازرم:ععع اگه بخندم چیکارم میکنی؟

به چند قدم خودش رو بهم رسوند... فقط نگاش میکردم... جفتمون خیس خیس بودیم
از سر رومون اب میچکید...

داریوش: اینطوری نگام نکن

ازرم: چرا؟

داریوش: اخیه اینطوری خواستنی ترمیشی... چشم عسلی من...

وای خدا این چش شده؟ چرا اینطوری نگام میکنه... نگام توی نگاهش قفل بود... من
عاشق داریوشم عاشق چشای مشکیش... چشاش آرامش داشت.. یه آرامش خاص
... خدایا من چم شده بود؟

داریوش: اینطوری نگام نکن... چند دفعه بهت بگم؟ هان؟

ازرم: دلیم میخواد اینطوری نگات کنم

خدااا چرا این پسره به فکر من نیست؟ با این حرفم یه خنده قشنگ امد روی لبای
داریوشم... من همیجنا اعتراف میکنم عاشق داریوشم.. دیونشم...

انقدر فاصله بینمون کم بود که هرکی میدیمون فکر میکرد داریوش بغلم کرده... وایی
خدااا حتی فکر کردن بهش لذت بخشه...

داریوش: ازرم

اینطوری صدام نکن... نتونستم نگم جانم... تا الانم خیلی مقاوت کردم... تا حالا هیچ
کسی اینطوری صدام نکرده بود... وقتی داریوش اسممون صدا میکنه خیلی قشنگه
اسمم انگار زیباترین اسم توی کل جهان

ازرم: جانم

داریوش: به فکر قلب بیچاره منم باش خوب؟ قلبم بی جنبس... باشه خانومی؟

وایی خدا! این میگه من به فکر قلبش باشم.. خودش چی به فکر قلبم هست؟

ازرم: نه که تو حواست به قلب من هست

اخماش رفت توی هم... تا حالا گفتم وقتی اخم میکنه جذاب تر میشه؟

داریوش: قلبت غلط کرده.. ازرم اینو توی گوشت فور کن... قلبت... جونت.. همه چیت به

من ربط داره... تا نگفتم غلط میکن قلبت کاری کنه خب؟ تو مال منی تموم... دیگم

نشنوم

وایی خدا یکی منو بگیره... داریوش داشت میگفت دوسم داره؟ وای خدا

ازرم: توهم حواستو جمع کن اقا پسر همه چیت مال منه.. حتی نفس کشیدنت باید به

اجازه من باشه.. فهمیدی؟

داریوش: مگه میشه نفهمم... ازرمم

خدایا شکرت.

ازرم: داریوش

داریوش: دِ لعنتی اینطوری نگو و داریوش... جان دل داریوش... جانم عزیزم.. بگو ازرمم

ازرم: تو... تواز کی منو دوس داری؟

خیلی جدی توی چشم زل زد: از وقتی دیدمت... از وقتی اونطور توی اب راه

میرفتی... از وقتی دیدم ذوق داری برای راه رفتن توی اب.. وقتی دیدم عین فرشته ها

توی ماشین خوابت برده... ازرم... دارم دیونه میشم... من دوماه که

عاشقتم... میفهمی؟ از همون ماه اول ها وایی میخواستمت...

خدایا چی میشیندم.. داریوش عاشقمه من نفهمیدم؟

ماهیار: درفش _____ان

درفشان: _____ب: لllllllلهههه... خودتم بکشی بهت گوشیتو

نمی دم پسره پرو

ماهیار: توجرات داری نده ببین چیکارت میکنم

درفشان: مثلا چه غلطی میکنی؟

ماهیار: به نفع

با داد اقا بزرگ کلا خفه شدن.. چون جفتشون پشتشون به اقا بزرگ و بقیه بود... اوه اوه

یکی بیاد این دو تا رو جمع کنه... ماهیار شلوارک تا روی زانوبا بولیز استین کوتاه

درفشانم با یه سارافون تا بالای زانو البته به همراه ساپورت (ساپورت کلفتااا نه

نازک) یعنی خیلی قشنگ بود یه کلاه نازم سرش کرده بود اخی گردنشم میشه گفت

پیدا بود

دقیقا این یک هفته هممون زده بودیم توی جاده خاکی خدا رحم کنه (لباس ماهیارو

درفشان رو میزارم اینم بگم درفشان زیر سارافونش بولیز پوشیده ها)

اقای زند: درفشان

همچین اقای زند گفتن درفشان من داشتم سکنه میزدم

درفشان: ب... بل... بله

اقای زند: همین الان گمیشد تو 6 تا تون سریع

در عرض دودقیقه 6 تا مون تو بودیم خیلی ام عالی دقیقا تا دم اسانسور دویدیم

... قشنگ دم اسانسور داشتیم نفس نفس میزدیم.. همیچن اقا بزرگ اینا داد میزدین

صداش تا اینجا میومود کاری نکرده بودیم که... فقط قوانین خیلی شیک زیر پا گذاشتیم

همین... نه چیزه دیگه.. جلوی بزرگتر اهرم داشتیم قهقهه میزدیم همین نه چیزه دیگه... که اونم تقصیر اتروان و ارام بود بعدشم درفشان و ماهیار... ولی خدایی خیلی سردم بود
داریوش: ازرم خوبی؟

ازرم: نه سردمه

اتروان: بیابرو تو یخ زدی اسانسور امد

ماهیار: بدویین الان میان

انگار داریم دزد و پلیس بازی میکنیم یعنی رفتیم توی اسانسو همچین زدیم زیرخنده

درفشان: کوفت بخندین... وقتی باباجون کله منو کند میفهمین نه باید بخندین

ماهیار: ععع درفشان آقای زند اونقدارم هم نیستن که

درفشان: فکر کردی... بابا جون از اقا جون بدتره

(بابا جون میشه پدر مادرش اقا جون میشه پدر بزرگ مادرش)

ماهیار: اینو هستم

تا اسانسو رسید طبقه بالا مثل جت پریدیم بیرون به سمت اتاقامون پرواز کردیم

مستقیم رفتیم زیردوش چون داشتیم یخ میزدیم... ولی انقدر این یخ زدنش قشنگ بود که

حاضرم هزار بار دیگه اینطوری یخ بزنم فقط ازرم بهم بگه عاشقتم... فقط توی چشای

عسلیش نگا کنم بگم دیوونشم

شاهیار:

با شب ارا بعد از صبحونه از عمارت زدیم بیرون... امروز میخوام بهش بگم... میخوام

بگم شده همه دنیا... میخوام بگم که توی این دوماه فکر و ذهنم شده شب ارا...

میخوام بهش بگم عاشقشم... میخوام بگم دیوونشم...

هر جا ک باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
توو دنیایِ تو عالمِ تو ، تو پَرَمی تو بالمی
تو بودمی تو راهمی ، تو فرشته می رو زمین
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
توو دنیایِ تو عالمِ تو ، تو پَرَمی تو بالمی
تو بودمی تو راهمی ، تو فرشته می رو زمین
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
دوستت هم خوبه ولی من فقط
تو رو میخوام داشته باشم تا ابد
دوستتو شاید یکمی نگاه کنم غلط
ولی فقط با تو زندگی رو من هستم بلد
تو همه آرزومی فقط با تو میزونم
مرسی که رو من زومی من فقط اینو میدونم
که بی تو من روانیم با تو من دیوونه م
با اینکه دوستات جیگرن فقط با تو میمونم
اینکه عشق نیست ، یه لول بالاتره
رابطه ی من و تو ، من و تو خاصه
دروغایی که میگم فک نکنی راسته

رابطه ی من و تو ، من و تو خاصه

دروغایی که میگم فک نکنی راسته

هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی

توو دنیای ت عالم تو ، تو پرمی تو بالمی

تو بودمی تو راهمی ، تو فرشته می رو زمین

هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی

توو دنیای تو عالم تو ، تو پرمی تو بالمی

شاهیارر: فکر کنم گممون کردن.....

شب ارا:اره فکر کنم اخه پشتمون نیست

تو بودمی تو راهمی ، تو فرشته می رو زمین

هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی

چرا دروغ بگم ، دوستات هم خیلی خوبن

ولی تقصیر من نیست ، که اونا شیطونن

نمیدونم چی میخوان ، چی میخوان از جونم

میدونن من مظلومم ، دنبال کسی به جز تو نبودم

شاهیار:اهنگو عوض کن یه ذره دیگه تد بریم

شب ارا:باش...الان

و دلتنگیای من همه ی دنیای من تو شدی رویای من وای من

منو خاطره های تو رنگ چشمای تو کسی نمیاد جای تو جای من

انقدر عزیزی عزیزم که چیزی یه ریزم نمی تونه دور کنه تو رو همه چیزم
تو خواستی که واستی همه جوهره خواصی خود احساسی واسه من عزیزم عزیزم
انقدر عزیزی عزیزم که چیزی یه ریزم نمی تونه دور کنه تو رو همه چیزم
تو خواستی که واستی همه جوهره خواصی خود احساسی واسه من عزیزم عزیزم
(اهنگ عزیزی علیرضا طلجیسی)

به این ترتیب خیلی شیک وقشنگ ماشین پلیس رو دور زدیم البته ناگفته نمونه که
دوربیانای مخفی چقد رعکس گرفتن.... اینم مطمئنم که الان عمارت باخبر شدن
پلیس رو دور زدیم.. به خاطر پلاکای ماشینامونه که فرق میکنه:

شب ارا: وایییی خیلی خیلی.... بریم یه چیز بخوریم

شاهیار: چشم... بریم خانومی

شب ارا: هوم؟

وایی خداا قیافشو این دختره عشق منه

شاهیار: چی مییل دارین بانو؟

شب ارا: اوممم بریم بستنی بخوریم؟

شاهیار: حتما بفرمایید

نزدیک یه بستنی فروشی نگه داشتیم....

شاهیار: خب چی بگیرم؟ چه طعمی؟؟

شب ارا: اوممم پرتقالی با شکلاتی واومم ادامسی

شاهیار: چشم

فقط داشتم به این نقشه ای که کشیده بود گوش میکردم چه موقعیتی بهتر از امروز که
با شب آرام بیرون باشم..

شاهیار:قبول

شب ارا:اخ جون پاشو دیگه بریم

شاهیار:صبرکن زنگ بزیم بچه ها بیان ماشینو ببرن...بعدم بریم

شب ارا:باش

ارتا همیشه دم دست بود...به خاطر همین زنگ زدم بهش بیاد ماشینو بردار
ببره..حقشه میخواست دفعه قبلی به من نگه برم ماشینشو بردارم پسره پرو

هنوز دوتا بوق نخورده برداشت

ارتا:به داش شاهیار سلام خوبی؟

شاهیار:سلام داداش خوبی؟ کجایی ارتا؟

ارتا:بازچی شده؟

شاهیار:هیچی یه کاری دارم برات ازاین بیکاری درمیایی

ارتا:کی میگه من الان بیکارم؟

شاهیار:من...بین خیلی حرف میزینی داداش ماشینمو توی خیابون (...گذاشتم بیا
بردار ببر عمارت نمیخوامش فعلا بدو فقط

ارتا:امر دیگه؟

شاهیار:به قول درفشان به دفتر خودکار بزار پیش باش امر دیگه ای بود بهت میگم

ارتا:شاهیار برو تا نزدمت بای

شاهیار:باش بای

شب ارا: بریم؟

شاهیار: بفرماید

شب ارا:

بعد از کلی خرید و پیاده روی با شاهیار که خیلی ام خوش گذشت... حسابی گشمنون شده بود...

شب ارا: شاهیار میگم این نزدیکیار ستوران نیس؟

شاهیار: چرا باید یه نیم ساعت پیاده بریم... اگه خسته شدی بگم ماشینو بیارن... یا دربست بگیریم؟

شب ارا: او ممم... پیاده بریم

شاهیار: هرچی شب ارا ام بگه

این م اخر اسمم بد جور بهم مزه میداد من عاشقش بودم فکر کنم شاهیار عاشقم باشه... نمی دونم شاید توهم باشه.. دقیقا بعد از نیم ساعت پیاده روی به یه روستوارن رسیدیم بهش میخورد خوب باش چون ظاهرش خوب بود....

شاهیار: بفرماید

داشتیم میرفتیم تودرو برامون باز کردن

نگهبان: خوش آمدین بفرماید

واقعا فضای قشنگی داشت حالت سنتی داشت چون تخت گذاشته بودن... منو شاهیار به همراه کلی خرید رفتیم نشستیم روی یکی از تخت ها... محیط قشنگی داشت... حالت قدیمی داشت... تختا رو دور گذاشته بودن یه حوضم درست کرده بودن وسط با چندتا باغچه اطراف حوض... بغلایی دیوار چراغ روشن کرده بودن که زیبایش رو چند برابر میکرد (عکس میزارم)

شب ارا: شاهیار چقدر اینجا خوجمله.... کی پیداش کردی؟

شاهیار: پاتوقمونه

اخمام رفت توهم نمی دونم چرا ولی فکر اینکه شاهیار باکسی دیگه ای به غیر از من
بیاد اینجا عصبانیم می کرد

شب ارا: جدی؟

لحنم خیلی عصبی بود

شاهیار: شب ارا... تو که فکر نمیکنی من با دختر دیگه ای اینجا امدم؟

حتی از فکرشم دیونه میشدم... اصلا دست خودم نبود

شب ارا: تو خیلی بی جا کردی با کسی دیگه بیایی فهمیدی؟

شاهیار: شب ارا جان خانومی من... اروم باش من غلط بکنم... شب ارا میخوام یه

چیزی بهت بگم... امروز بهترین فرصته خب؟ ببین شب ارا...

همیشه این گارسونا مزاحمن چون با امدنش حرف شاهیار نصفه موند

شاهیار: چی میخوری؟

شب ارا: چیزی نمیخوام

باهاش لج کردم... ولی داشت حاله از گشنگی بهم میخورد

شاهیار: میشه یه پنج دقیقه ای بیان هنوز انتخاب نکردن

گارسونم بدون هیچ حرفی رفت... شاهیار فاصلشو باهام کم تر کرد...

شاهیار: شب ارای من.... میزاری حرفمو بز نمم؟

شب ارا: بگو

شاهیار: اول اخماتو باز کن.. دوم بیخود کردی گفתי چیزی میل نداری بعدم فکر کردی متوجه نشدم چون اعصاب خورد شده اینو گفתי؟

شب ارا: حرفتو بزن

شاهیار: چشم حرفم میزنم... ولی اول باید بگی چی میخوری!

همچین بالحن جدی گفت جملشو جرات مخالفت نداشتم

شب ارا: اوم خب ماهی... توچی؟

شاهیار: منم ماهی

شب ارا: خب حرفتو بزن... تا قبل از اینکه گارسون بیاد

شاهیار: چشم میگم.... بین شب ارا خیلی وقته میخوام بهت بگم.... مونده توی گلوم
... نمی دونم چرا میترسیدم بهت بگم... زودتر از این حرفا میخواستم بهت بگم... شب
ارا... از وقتی دیدمت توی فرودگاه... عاشق چشات شدم.... میفمیهی؟ من عاشقتم شب
ارا... دیونتم شب ارا.... تو فقط ماله منی.... تو همه فکرو ذهنمی... شب ارا عاشقتم... من
بدون تو میمرم...

وایی خداااا با هر جملش یه جوری میشدم... انگار... انگار دارن توی دلم کیلو کیلو قند
اب میکنند.... دیدی دیدی حسم اشتباه نبود؟! دیدی شاهیارم عاشقمه

شب ارا: خب... خب میدونی

شاهیار: چی رو.. چی رومی دونم؟ شب ارای من

شب ارا: خب... خب منم خیلی دوست دارم.... عاشقتم.. ولی نمی دونم چرا فکر میکنم
تو... دوستم نداری

شاهیار: جدی؟ عاشقمی؟

شب ارا: او هوم

شاهیار: سرتو بیار بالا

شب ارا: نیچ

شاهیار: میگم سرتو بیاد بالا

شب ارا: همیشه زور گوییییی

وایی این چرا اینطوری نگام میکنه؟

شب ارا: کوفت نیستو ببند

یهو مثل این خلا زد زیر خنده... وایی این پسره دیونس ابرومون برد

شب ارا: شاهیار ابرمونو بردی

شاهیار: وایی قربونت برممم... به جهنم بزار همه بفهمن عشق منی

شب ارا: میگم شاهی جوون

وای خدا من چرا انقدر پرو شدم؟ همش تقصیر این شاهیار

شاهیار: جان دلم!

شب ارا: کوفت اینطوری نگام نکن

شاهیار سرشو نزدیک کرد به گوشم. نفساش میخورد توی صورتم حاله دگرگون بود

بدجور

شاهیار: دلم میخواد... خانومیه خودمی... میخوام خانومی خودمو اینطوری نگاه کنم

وقتی سرشو بردکنار نفسمو فرستادم بیرون.. اخیش پسره خل

شب ارا: او مم میگم به بابا اینا گفتی نهار نمیریم عمارت؟

تا شاهیار تلفنش تموم گارسونم زحمت کشید خبرش دوباره امد... بعد از سفارش دادن رفت.... دقیقا بعد از سه ربع غذا رو آورد بعد از پاک کردن ماهی توسط شاهیار.. شروع کردم به خوردن واقعا عالی بود غذاش.....

شاهیار: خب بریم دیگه... بابا میگفت بعد از ناهار سریع بیاین عمارت

شب ارا: برای چی؟ چیزی شده؟

شاهیار: اره فکر کنم.. چون خیلی عصبی بود... غذاتو خوردی بریم

شب ارا: اره بریم

اترون:

قبل از صرف ناهار قشنگ بزرگترا به خاطر لباس پوشیدنمون طرز رفتار از خجالتمون در امدن... طوری که هر کدوممون باید چهار صفحه از کتاب سوم قوانین رو بنویسیم... و باید بگم که کتاب سوم هر صفحهش دقیق یک ساعتو نیم طول میکشه... بنا به درخواست عمه کتابیون که همیشه هومونو دارن و دریا خانوم که میشن خاله درفشان قرار شد فردا قبل از ناهار تحویل بدیم... بعد از ناهار امدم توی اتاقم.... دلم برای نازنیم تنگ شده بود... میدونستم دوستم داره... میدونستم عاشقشم فقط باید بهش اعتراف میکردم تموم.. تصمیمو گرفته بودم... پاشدم لباسمو عوض کردم گردنبندی که براش سفارش داده بودم رو برداشتم رفتم سمت اتاقش بعد از دوبار در زدن اجازه ورد داد با اون صدای خوشگلش:

نازنین: بفرمایید

اتروان: با اجازه

نازنین: عع اترون چند لحظه صبر کن

اترون: چشم

اترون:اره خیلی جالبه خودمم موندم ...

نازی:خب..چرا تعریف نمیکنی؟

اترون:یکی بود یکی نبود...یه پسری بود توی خاندان اشراف به عشق اعتقاد نداشت...شاید بردار اون پسره یا دوستاش به عشق اعتقاد داشتن... ولی این پسره اصلا اعتقاد نداشت...حالا بگذریم...بزرگ این خاندان تصمیمی میگره بچه ها رو بفرسته به یه مسافرت...توی اون مسافرت وقتی سوار هواپیما میشن کل کل دو تا از بچه ها شروع میشه...توی همون حین یکی با داد میگه ساکت...هیچ کدوم از اون بچه ها فکر نمیکردن که اون شخصی که دادزده یه دختره باشه...

وقتی دختره برمیکرده...این پسره قصمون یه جوری میشه پیش خودش میگه چقدر این دختره پرو...سه هفته از مسافرتشون میگذشت...احساس پسره نصبت به این دختره عوض میشه..کم کم براش مهم میشه...تا وقتی میفهمه که عاشق اون دختره...هنوز به دختره نگفته عاشقشه...وقتی توی چشای دختره نگاه میکنه متوجه میشه که دختره هم مثل پسره عاشقشه.....میدونی اسم پسره چیه؟میدونی اسم اونی که عاشقش چیه؟

فقط سرشو تکون داد وقتی توی چشاش نگاه کردم دیدم توی چشای نازنین من اشک جمع شده خودمم دست کمی ازش نداشتم

اترون:اسم پسره اترون..اسم دختره نازنین...

دستمو کردم توی جیبم جعبه گردن بند رو دراوردم...

اترون:نازنین عاشقتم

نازنین:اترون...

الهی دورت بگردم که صدات بغض داره..چرا بغض داری؟

اترون: چرا بغض داره نازنین من؟

نازی: نمی دونم شاید از خوشحالی... شاید نه حتما

نازی: میدونی اترون... دختر این قصه عاشق پسره قصه شده.. پسره درست از چشاش
فهمیده... اترون عاشقتم

گردنبندو از توی جعبش در آوردم... یه قلب طلایی بود که وسطش متحرک بود یه طرف
اول اسم نازنین بود یه طرفش اول اسم خودم (A&N)

اترون: پشتتو کن بندازم برات

نازی: واییی خیلی نازه... مرسی

اترون: قابل خانومی منو نداره...

نازی: میگم اترون... با بزرگترا چی بگیم؟

اترون: نینم نازی من ناراحت باشه ها... تا من هستم خیالت تخت.. بعدم من به
خاطر خانومم تا قیامت صبر میکنم

نازی: بریم توی باغ قدم بزنینم؟

اترون: بفرمایید خانومی من

نازی: خیلی دوست دارم

اترون: من چی بگم که عاشقتم

همایون:

رسمما میخواستم کله 12 تا شون بکنم... یعنی اگه دم دستم بودن همچین میزدمشون
که نفهن از کجا خوردن... اون از شاهیارو شب ارا... که معلوم نیس چه غلطی میکردن
که هم محافظا رو پیچوندن هم از دست پلیس در رفتن... یعنی اگه اقا بزرگ میذاشت

شاهیارو بفرستیم یه دوساعت اب خنک بخوره دیگه ازاین گ..ه ها نمی خورد....رسما داشتم خل میشدم ازدست ایناااا خدایا خودت صبرایوب بده...ازیه طرفم لباس پوشیدناشون...وایی خداا اینا معلوم نیس چشون شده که اینطوری لباس پوشیدن؟هوف...سرم...بادستام فق شقیقه هامو فشارمیدادم بلکه یه ذره ازسردردم کم کنه....ازیه طرف نگران داریوش ازرم بودم...اخه الان وقت اب بازیه؟حالابه جهنم که اب بازی کردن...چرا بالباس میگردن...وای خدا...سرم...کارم به تیمارستان نمیکشید خیلی خوب بود...یعنی من فقط دستم به اینا برسه زنده بودنشون رو تضمین نمی کنم....مطمئنم اقبزرگ یه چیزی میدونستن که تنبیه شون رو به ماها نسپردن...با چهارتا صفحه نوشتن سرو ته قضیه رو هم آوردن کتایونم همیشه نخود ماشلا...باصدای در سرمو از روی میزبلند کردم:بله

خودم ازصدای خودم ترسیدم

باصدای اله سرمو اوردم بالا...اله بعدازاتروان واترون بود....با اینکه 15 سالش بود ولی خیلی ارومتر ازاین 12تابود

همایون:جانم بابا چیزی شده؟

اله:براتون قرص اوردم...بزارم روی میز؟

همایون:اره بابا دستتم دردکنه

اله:خواهش...میگم بابایی

ازجام پاشدم رفتم طرف میزی که وسط قرار داشت ...

همایون:جانم؟چیزی شده؟

اله:میگم اتروان چشمه؟

همایون:یعنی چی؟چیزیش نیس

قرصمو همراه با اب خوردم بلکه یه ذره بهترشم

اله:اخه خیلی بی حوصلس

از دست اینا

همایون:جطور مگه؟

اله:اخه از بعدازناهار توی اتاقشه...وقتی رفتم توی اتاقش خواب بود...

از دست اینا

همایون:چیزیش نیس بابایی حتما خستس

اله:اخه صبح خواب بود

از دست این 12 تا کم میکشدم حالا باید از دست اینم بکشم

همایون:اله جان بابا...خستم برو بیرون

اله:عع بابایی...خب من حوصلم سر رفت...ارام که خوابه درفشان که سر لب تابش
اترون و نازیم توی باغن...شب ارا و شاهیارم که نیستن از صبح...راتین و تینا هم معلوم
نیس کجان من چیکار کنم؟

یعنی واقعا جلوی خودمو گرفته بودم...چون بد اعصابم خورد بود..الان فقط کنایون به
درد میخورد...هروقت که باید باشه نیس

همایون:الان من چیکار کنم؟

اله:نمی دونم

همایون:یعنی چی؟

اله:بابایی خیلی بداخلاق شدی اصلا بهات قهلم

ای خدا همینو کم داشتم... قبل از اینکه بره بیرون رفتم بغلش کردم... خودم کردم باید
بکشم.... از بس لوسشون کردیم این دخترارو حالا دخترا به کنار من موندم لوسی
این پسرا از کجا آمده؟

همایون: نبینم اله ام قهر باشه ها.. حالم بدمیشه دختر خوشگلم

اله: خب من شیکا کنم؟

همایون: خب برو داداشی رو بیدار کن

اله: اخه دادمیزنه

همایون: غلط کرده

اله: یعنی برم بیدارش کنم؟

همایون: اره گلم برو بابایی

اروم بوسش کردم بعدم از رفت تا اتروانو بیدار کنه خدابه داد برسه... اله و اتروان
کلاخروس جنگین....

ولی هنوزم ازدست 12 تاشون حرص دارم میخورم.. همون موقع گوشیم زنگ خورد
نگهبان بود

همایون: بله

نگهبان: اقا.. اقا شاهیارو شب ارا خانوم برگشتن

بدون هیچ حرفی تلفنو قطع کردم... سریع رفتم پایین تا ببینم دقیقا کجا بودن
راتین:

روی پشت بودم عمارت با تینا داشتیم حرف میزدیم... گفته بودم دیونشم؟ آگه نگفتم
بدونید

تینا: هوم؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟

بدون هیچ مکئی باید بهش میگفتم... اهل دل دل کردن نبودم تا الانم خیلی صبر کردم

راتین: دلم میخواد... چون مال خودمی

تینا: هوم؟ کی گفته؟

چشاش گرد شد از این حرفم

راتین: من!

تینا: انوقت شما؟

راتین: همسر ایندت

یعنی چشاش عین توپ تینس بود... وایی خدااااا من دیونشم... واقعا میخوام خدا بهم

صبریدی تا الان نگیرمش تو بغلم

راتین: چیه؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟

تینا: چی گفتی؟

راتین: تا حالا بهت گفتم وقتی اینطوری نگام میکنی عین گربه میشی؟

تینا: راتین تو حالت بده؟!

راتین: اره... از وقتی دیدمت... میدونی تینا... اهل دل دل کردن نیستم... تا اینجاشم خیلی

صبر کردم... ولی با حرف عمه خانوم ریختم بهم... تا الانم خیلی صبر کردم... ولی الان

اینجا این لحظه این ساعت این ثانیه نمی تونم... تینا... من.. عاشقتم

فقط داشتم نفس نفس میزدم از زور هیجان... نمی دونستم چیکار کنم... من واقعا

عاشقش بودم.. بالاخره بهش گفتم... تعجبش جاش رو داد به لبخند زیبا که من این

خنده رو بادنیا عوض نمیکنم

راتین: همیشه همه هستیمو بدم... ولی تو فقط بخندی؟ تینا نمیخوام دیگه چشاتو گریون
 بینم... وقتی چشاتو گریون میبینم توی دلم انگار دارن رخت میشورن... نمی دونی چه
 حالی میشم.. این تازه یکیش بود

تینا: میدونی راتین... اوممم

راتین: جان دلم چی شده خانومم؟

تینا: خب... منم... منم خیلی دوست دارم.... یعنی... یعنی عاشقتم

بعدم سرشو انداخت پایین الهی من فدات شم... صورتش سرخ سفید شد که ناخداگاه
 یه خنده امد روی لبم

راتین: دفعه اخرته جلوم خجلات میکشی؟ خب؟

سرشو اروم آورد بالا... تا جایی که فقط توی چشای هم دیگه خیره بودیم... نگاهامون
 قفل بود... زمان ایستاده بود... فقط من بودمو تینا... هیچ کسی نبود... فقط
 مادوتا.. فاصلمون انقدر کم بود... که اگه یه ذره دیگه میرفتم جلو قشنگ توی اغوشم
 بود... سرمو اروم آوردم پایین نگاهامون قفل بود توی هم... باصدای داد یکی جفتمون
 پریدیم هوا!!! فقط داشتیم نفس نفس میزدیم صورت جفتمون سرخ بود.. وقتی به دور
 اطراف نگاه کردم دیدم یکی توی پشت بوم... آمدن به پشت بوم ممنوع بود...

راتین: تینا بیا بریم اونطرف

تینا: باش

من نمی دونم کی به اینا خبر داد اه

مز|||||||حمممممممممممممممممممممممممممممممم

تینا: میگم راتین تا حواسشون نیس بریم پایین؟

راتین: بریم

با سرعت دو رفتیم خداروشکر اسانسور بالا بود.. ومعلوم شد که یکی واقعا آمده
بالا... چون وقتی آمدیم بالا اسانسور زدیم رفت پایین
هردمون توی اسانسور داشتیم غش غش میخندیدیم

تینا: ایول

راتین: ایول

سرعت اسانسور خوب بود تند میرفت... وقتی رسیدیم پایین به پیشنهاد من رفتیم توی
اتاق بیلارد تا هم بازی کنیم... هم بگیم برامون خراکی بیاره:
بلاخره بهش گفتم... بلاخره بهم اعتراف کرد... فقط میمونه مرحله بعدی... حرف زدن
بابزرگترا... من تا قیام قیامت صبر میکنم برای زندگی:
اله:

واقعا دیگه نمی دونستم چیکار کنم... حوصلم بدجور سررفته بود... بابایی هم که
عصا بش خورد بود... هوف... این تینا وراتین معلوم نیس کجان؟

یعنی واقعا لجم درآمده بود.. درفشان که داشت برای خودش توی نت میگشت رمان
میخوند... یا فیلم میدید... اتروانم که خواب بود.. آرامم خواب بود... خیلی دلم میخواست
بینم ماهیار چیکار میکنه... البته احتمال میدادم که سرلب تابش باشه... ولی با این حال
رفتم سراغ کاری که خیلی دلم میخواست انجام بدم... اول رفتم سراغ نت چون توی
هر طبقه یه نت بود... به خاطر همین کار منم راحت تر بود ولی اگه ماهیار و درفشان
متوجه میشدن کلمو میکنند... ولی اصلا مهم نبود... خیلی نامحسوس رفتم نتو
خاموش کردم بعدم سریع رفتم نشستم روی مبلائی که توی سالن بالا بود.. دقیقا پنج
دقیقه بعد ماهیار با خمای توی هم آمد بیرون اوه اوه... خدا خودش بخیر کنه... دقیقا
همون موقع هم درفشان از اتاقش آمد بیرون.. اوه اوه این دو تا چرا این شکلین؟ فقط

منتظرن یکی بهشون بگه حالت چطوره یه وفص بگیرن بزنی طرفو حالا خوبه یه نتو خاموش کردم..از صدای ماهیار صدمتر پریدم هوا:

ماهیار: کی این نتو خاموش کرده؟

درفشان: فهمیدی به منم بگو

ماهیار: فکر کردم کار خودته

درفشان: منم اتفاقا فکر کردم کار خودته

اوه اوه اینا چرا اینطورین؟ میخوان بزنی همو ولی هنوز منو ندیده بودن...

ماهیار: تو خیلی بی جا کردی

درفشان: اون تویی نه من... بعدم مگه سروردی صداتو انداختی پس کلت؟

ماهیار: به توچه صدای خودمه

درفشان: پس بی زحمت برو توی اتاقت هرچقدر میخوایی هوار بکش

ماهیار: نخوام؟

درفشان: مگه دست خودته؟

دقیقا باهر جمله ا که میگفتن یه قدم میومدن جلو همجین اخماشون توی هم بود که هر کی میدید فکر میکرد جی شده... اخماشون زمین که سهله کل عمارتو داشت جارو میزد...

ماهیار: نه په دست تو

درفشان: خیلی روداری

قشنگ اگه چند قدم دیگه میرفتن تو حلق هم بودن... این دوتا یه چیزشون شده

ماهیار: شما بفرما به چتت برس دیرنشه... منتظرن

ارین: توساكت كوچولو

درفشان: ارین!

ارین: وای وای ترسیدم ننه بزرگ

ماهیار: ارین

همچین گفت ارین من خفه شدم

ارین: اصلا توجه کاری درفشانی؟

ماهیار: میخوای بدونی دیگه؟

ارین: اره میخوام بدونم

درفشان: توسیبتو بخور.... بعدم ارین راس میگه ماهیار خان

ماهیار: که ارین راس میگه؟ باش.. خودت خواستی درفشان

درفشان: چی رو خواستم؟

ماهیار: این به موقعش میفهمی به من چه ربطی داره

ارین: خیلی حرف میزنی

ماهیار: بهتر تو ساكت شی

افشین: چتونه؟ کل عمارت روی سرتون

اوه این از کجا آمده؟

اله: وایی خوب شد امدی این سه تا خلو ببر

افشین: اولاً این طرز حرف زدن بابزرگترت نیس اله... بعدم این چه طرز لباس

پوشیدنه؟

چیزش نبود فقط پیرهن کوتاه البالوویی بود

اله: چیزیش نیس

افشین: گمشو تا ادمت نکردم

اله: عع همه امروز خلن

افشین: اله برو

اله: نوموخواوم حوصلم سر رفت

درفشان: کار خوبی میکنی همین جا وایسا

افشین: جدی؟ درفشان خانوم؟

ماهیار: شما برو به چت برس

یهو رنگ درفشان پرید... اخمای افشینم همچین رفت توهم که من خودم میخواستم

به گ*ن*ا*ه نکردم اعتراف کنم

درفشان: چرا چرت میگی؟ من؟ چت روم؟ خواب دیدی خیره

اصلا معلوم نبود ترسیده ها!!!!!! اصلا

ماهیار: جدی؟ پس من...

با داد افشین خفه شد

افشین: مگه من بهت نگفتم حق نداری بری چت روم؟ درفشان؟ که اینطوری قول

میدی؟ آره

درفشان: داداشی...

افشین: چی؟ حرفتو بزن

ارین: چیزی نشده که

افشین: ارین تو خفه

ارین: به منچه

افشین: مگه با تونیستم میگم خفه

کلا داشت داد میزد یه ذره دیگه پیش میرفت به عربده میرسید

درفشان: ببخشید

افشین: که ببخشید؟ درفشان بخدا!

ماهیار: صبر کن افشین... تقصیر من بود... من بهش اسرار کردم...

افشین: تو خیلی غلط کردی

ماهیار: من غلط کردم... درفشان بی تقصیره..

درفشان: جدی؟ انوقت اینطوری سرم دادو بیداد میکنی؟ خب شد خودت گفتی بیا که

داری اینطوری دادو بیداد میکنی

بعدم رفت توی اتاقش...

بعد از اونم ماهیار با عصاب داغوان منم داشتیم نگاه میکردم

ارین: منم برم بای

اله: بای بای

افشین: اله.. تو اتاقت

اله: هوم؟ اها من میخوام برم باغ

افشین: اول گمیشی لباساتو عوض میکنی بعد میری باغ

چقدر بی عصابه امروز...؟

اله: باش

بعد از تعویض لباس رفتم باغ البته قبلش نگهبانارو خبر کردم که چند نفر رفتن پشت بوم عمارت ولی طوری که کسی متوجه نشه من گفتم...اخه یه زنگ داره از اون متوجه میشن.. بعدم خیلی شیک رفتم توی باغ اصلا خبیث نیستم..

اتروان:

سرشام بود که شاهیارو شب ارا تشریف آوردن... بعد از خوردن شام رفتیم توی باغ... مثل همیشه داشت میردرخشید.. از اون شبی که دیدمش... نمی دونم چرا همه فکرو ذهنمو مشغول کرده بود.. نمی دونم به عاشق شدن توی یک نگاه اعتقاد دارین یا نه؟ ولی من توی یک نگاه عاشق شدم.. عاشق ارام... ارام حسابی... من اتروان تهرانی عاشق شدم.. اونم عاشق چه کسی... همه دینو دلمو باختیم بهش... ارام از همون شبی که دیدمش قلبمو بهش دادم.. قلبمو گرفت من متوجه نشدم... خدا میدونه وقتی دیدمش توی هاوایی انگار خدا دنیارو بهم داده... هاوایی بهترین مسافرتی بود که رفتم اولینو آخرین مسافرتی که انقدر بهم خوش گذشت.. چون عشقم باهام بود... یه پیرهن شیری پوشیده بود.. میردرخشید توش... نمی تونستم نگاش نکنم... ارام فقط مال منه... امشب هممون توی حالو هوایی دیگه ایم.. فقط این وسط یه اتفاق خیلی عجیب افتاده.. درفشان و ماهیار باهم قهرن... من میگم این دو تا عاشق همن.. چون خوب میفهمم حالشونو... اترون گفت اعتراف کرده.. راتینم گفتم اعتراف کرده... داریوش شاهیارم همینطور... ولی من چی؟ غرورم میذاره؟ چطور میتونم هنوز به غرورم فکر کنم؟ همه چیز من ارامه... باید بهش بگم حالا هرطوری که شده...

اترون: کجای داداش؟

اتروان: هان؟

اترون: تو خودتی... چیزیشده؟

اتروان: اره... اترون... چطوری به آرامم بگم میخوامش؟

وقتی برگشتم طرفش دیدم نیشش بازه

اتروان: زهرمار به چی میخندی؟

اترون: هیچی... به اینکه غرورتو گذاشتی کنار... از همون موقع داشتی درموردش حرف

میزدی فهمیدم دلت رفته داداش من...

اتروان: حالا میگی چیکار کنم؟

اترون: نمی دونم... نه که ندونم... ببین اتروان.. باید همین امشب بهش بگی

اتروان: شوخیت گرفته؟ امشب؟

اترون: اره چرا نه... همین امشب... بهترین موقعس

اتروان: اخه

اترون: اخه نیار... امشب قال قضیه روبکن

اتروان: اگه اون منو نخواد چی؟

اترون: یاکوری... یا خودتو زدی به کوری... ببین چشاش چی میگن

بعدم تنهام گذاشت رفت پیش بقیه که دور میزی که توی باغ گذاشته بودن زیر

درختای بید مجنون بود نشستن

اقابزرگ: خب... الان که همه هستن کاری داشتم باهاتون

خدابه خیرکنه

اقای زند: ببینید بچه ها الان دقیقا سه روز گذشته از وقتی که بهتون دادیم...

اتروان:اره

داریوش:ازدست تو

اقابزرگ:خب سواله دیگه ای نیست؟

راتین:نه نیست

اقابزرگ:همونطور که میدونید چند شب دیگه مثل هر سال مهمونی داریم...همه خاندان های اشرافم هستن...

وایی خدای من منظور اقبزرگ این بود که یکی رو برای ازدواج انتخاب کنیم..منکه انتخاب کردم..فقط مونده بهش بگم

اقای حسابی:بچه ها..این مهمونی خیلی مهمه...

بقیه حرفاشون مهم نبود فقط آرام مهم بود من باید بهش میگفتم همین امشب...

نمی دونم چی شد که ماهیار بلند شد

ماهیار:میشه من برم بالا؟

اقابزرگ:چیزی شده؟

ماهیار:نه فقط سرم دردمیکنه

عمه جون(خواهر اقبزرگ کوچیکه):نه بشین

ماهیار:ولی مامانجون

باباجون:بشین

بدون هیچ حرفی والبته به زور نشست

باباجون:چتون شماها؟

اترون: ببخشین باباجون.. ولی ماها چیزمون نیست... فقط یه چند نفر خیلی کله خرابن.. که واقعا امیدواریم درست شن

باباجون: جدی؟ کیا هستن؟

شاهیار: معلوم دیگه...

فقط باباجون از روی تاسف سرتکون دادن

اقابزرگ: خب من حرفام تموم شد میتونید برین بالا

میخواستیم بریم بالا ولی شاهیارو داریوش اترون راتین نشستن بودن ولی دخترا همشون رفتن بالا... بهترین موقعیت بود باید بهشون میگفتیم

پس منم نشستم... چون از چشای ارامم معلوم بود عاشقمه

اقابزرگ: چیزی شده؟

راتین: بله..

اقابزرگ: درمورد ازدواجتون که نیست؟

اترون: چرا هست

بابا: اترون

اترون: بابا بزارین ماها حرف بزنینم بعد

عمه خانوم: بگین

شاهیار: خب.. چطوری بگیم؟

مامان: بچه ها میخواین با بابا اینا حرف بزنیند

اترون: اگه بابا وقت داشته باشن که خیلی خوبه

عمو شروین: خيله خب پاشين بریم انور بینم چی میگین

به همراه بابا اینا رفتیم انطرف تا حرف بزیم

عمو مهر داد: خب

شاهیار: خب... میدونید ماها انتخاب کردیم

بعدم خیلی شیک سرامون انداختیم پایین همون موقع موبایلمو دراوردم برای آرام یه

اس فرستادم ("عشق یعنی مستی و دیوانگی /عشق یعنی با جهان بیگانگی/عشق

یعنی شب نخفتن تا سحر/عشق یعنی سجده با چشمان تر/عشق یعنی سر به دار

آویختن /عشق یعنی اشک حسرت ریختن /

عشق یعنی در جهان رسوا شدن/عشق یعنی سُست و بی پروا شدن /عشق یعنی

سوختن با ساختن /عشق یعنی زندگی را باختن/عشق یعنی انتظار و انتظار/عشق

یعنی هرچه بینی عکس یار/عشق یعنی دیده بر در دوختن.....")منتظر جواب بودم

دقیقا یک دقیقه بعد جواب داد:

آرام: ("عشق یعنی در فراقش سوختن/عشق یعنی لحظه های التهاب/عشق یعنی

لحظه های ناب ناب/عشق یعنی پرسیا پرستو پر زدن/عشق یعنی آب بر آذر زدن

/عشق یعنی، سوز نی، آه شبان/عشق یعنی معنی رنگین کمان")

یک لحظه هم خنده از روی لبم کنار نمی رفت پس حسم درست بود....

بابا: خب میشناسیمشون؟

اتروان: صدر صد

بابا: خب میشنویم

بعد از توضیح دادن وحاشیه رفتن..قبل از اینکه خود بابا کلمونو بکنه بهشون

گفتیم....میشد تعجب رو از جشاشون خوند...

عمو تیرداد: خب... ماهیارچی؟

داریوش: غد تراز این حرفان...

بابا: پس به خاطر همین بود امشب اروم بودن

اترون: دقیقا

عمو شروین: خيله خب... با اقا بزرگ اینا حرف میزینم شماها میتونید برین بالا

بعد از شب به خیر گفتن سریع رفتیم بالا... منم مستقیم رفتم توی اتاق آرام.. چون بهش

گفتم کارم با بابا تموم شه میرم پیشش

وقتی رسیدم به اتاقش بعد از در زدن رفتم تو

اتروان: سلام خانومی خودم؟

ارام: علیک سلام!

اتروان: حالا چرا عصبانی هستی؟

ارام روی تختش نشسته بودم منم رفتم کنارش

ارام: عصبانی نباشم؟

اتروان: چی شده خانومی من؟

ارام: خیلی رو داری.. برو اصلا

اتروان: اجازه هست حرف بزنیم؟

ارام: اهوم... بریم توی بالکن هوا خیلی خوبه

اتروان: چشم بریم

وقتی رفتیم توی بالکن شروع کردم

اتروان: میدونی ارامم.. از همون شبی که دیدمت دلمو باختم.. یعنی توی یه نگاه عاشق شدم.... نمیخوام طفره برم...

ارام: خب میدونی اتروان... منم از همون شبی که دیدمت عاشقت شدم یعنی همون نگاه اول عاشقت شدم... از بس جدی بودی

اتروان: جدی؟

ارام: زهرمار پرو

اتروان: عع خانومی بی ادب نشو دیگه

ارام: من کجا بی ادب شدم؟ بعدم به با ادبی تو نمیرسم

واقعا لحنش بامزه بود نمی تونستم جلوی خندمو بگیرم پس به همین خاطر زدم زیر خنده

ارام: عع ترسیدم

اتروان: ببخشید شیطونکم... ارام.. همیشه یه چیزی بهت بگم؟

ارام: چی بگو؟

اتروان: همیشه بهت بگم... تو عشق منی... عاشقتم... دیونتم... همه زندگی منی؟ همیشه بگم امشب به بابا گفتم که ارامم همه زندگی منه هیچ کسی هم نمی تونه ازم بگیردش؟

فقط داشت نگام میکرد با اون چشای نازش

اتروان: اینطوری نگام نکن... یهو دیدی نتونستم جلوی خودمو بگیرم!!!

ارام: مرض کوفت بی ادب

بعدم دو تا مشت زد به بازم

اتروان: عع دست خودت دردمیگره... نکن... من کتک خورده شماهم هستم

ارام: خیلی پروووویی... اصلا نمی خوام بهت بگم که دوست دارم!!! پرومیشی

اتروان: چی؟ نشیندم؟ یه باردیگه

ارام: عع زرنگی؟

اتروان: ااره زرنگم بادشمنم میجنگم

ارام: حالت بده؟

اتروان: ااره دیگه خلم کردی... شعرم میگه نصفه شبی

ارام: مجبورت نکردم اینجا وایسی

اتروان: چرا مجبورم کردی... حالا نمیخوای یه بار دیگه بهم بگی؟

ارام: خب...

اتروان: خب چی؟

ارام: خب منم عاشقتم

حالم وصف نشدنی بود...

اتروان: من چی بگم.. که دیونتم

ارام: میگی مهمونی دوشب دیگه برای چیه؟

اتروان: اون مهم نیست مهم اینکنه شما عشق منی... بقیه رو ولش

ارام: باش

تا ساعت 3، 4 صبح داشتیم حرف میزدیم... نزدیکایی 4:30 بود که من رفتم توی

اتاقم ارامم گرفت خوابید... خدایا شکر

روز مهمونی:

درفشان:

از وقتی سرچت روم با ماهیار دعوام شده باهام قهریم... خیلی دلم از دستش گرفته... الکی داشت سرم دادو بیداد میکرد... با اینکه میدونست قضیه چیه با اینکه میدونست پسره بهم گیر داده بود... بازم سرم دادزده بود... حوصله هیچ کاری نداشتم... فقط... فقط ماهیارو میخواستم... ولی... ولی اون چی؟

حتی به من فکر نمیکنه... وقتی به این فکر میکردم که ماهیار کسه دیگه رو دوس داشته باش حالم بد میشد... میخواستم برم بزنمش چرا کسه دیگه رو دوس داره؟

اگه منو دوس داره پس چرا راه به راه باهم دعوا میکنه؟ از وقتی باهم دعوا کردیم.. دیگه حوصله هیچ چیزی رو ندارم... حتی حوصله خودم رو... من عاشق ماهیارم... ولی اون چی؟ منو میخواد؟ عاشقمه؟ اگه دوسم نداره چرا تویی هاوایی نگرانم شد؟ چرا داشت اونطور دنبال میگشت؟ اگه دوسم داره.. چرا چیزی نمیگه؟

داشتم دیونه میشدم... دلم گرفته بود.. خیلی ولی اسمون نه... ولی اسمون دل من چرا بدجور هاوایی باریدن کرده بود... حتی فکرشم نمیکردم که به خاطر یه پسر بخوام بشینم گریه کنم... که بخوام فکر کنم دوسم داره یانه؟ ماهیار هرپسری نیست... واقعا اسمش بهش میاد ماه یار... چقدر این اسمو دوس دارم

وقتی اسممو صدا میزنه بهترین اسم دنیا اسم منه... من عاشق ماهیارم... چی میشد اول دخترا اعتراف میکردن؟ خداااا چی میشد؟

خدا صدامو میشنوی من فقط یه نفرو میخوام از بین این همه ادم.. اونم ماهیار، ماهیار خودم... ماهیار تهرانی... یعنی ماهیار منو از خدا میخواد؟ اگه نمیخواد پس چرا انقدر روم حساسه؟ چرا اینطوریه؟ چرا امد دنبالم؟ چرا وقتی اسم خواستگار امد عصبانی شد؟ خدایا خودت هوامو داشته باش... من عاشق ماهیارم

روز اولی که دیدمش هیچ وقت یادم نمیره... توی این چن وقت کارم شده بود بشینم
به عکساش نگاه کنم... به خاطرهایش فکر کنم... من وقتی تویی هاوایی بودیم عاشقش
شدم... خدایا اون چی؟ اونم عاشقمه؟ باصدای در دست از فکر کردن برداشتم
درفشان: بله..

چقدر صدام گرفته بود

نیلوفر: خانوم گریه کردین؟

نیلوفر خدمتکار شخصیم... وقتی به صورت تم دست کشیدم دیدم خیس... خیس
از اشک.. خیس از اشکه به خاطر یه پسر مغرور از خود راضی... و من... چقدر این پسر
مغرور از خود راضی رو دوس دارم... من ماهیارو فقط مال خودم میخوام... کسی جرات
نداره بهش نگاه چپ بندازه

درفشان: چیزی نیس... چی شده؟

نیلوفر: خانوم چند ساعت دیگه مهمونی شروع میشه

لعنت به این مهمونی اجباری... لعنت به این مهمونی... ولی فقط یه خوبی داره این
مهمونی دیدن ماهیارم اوقتی قهریم هم دیگرو ندیدیم... الان میفهمم.. وقتی میگن
به هم نزدیکم ولی دوریم... منو ماهیار چندتا اتاق فاصله داریم... ولی... ولی بهم
دوریم... خدایا من ماهیارمو میخوام

درفشان: خيله خب صبحی حمام رفتم... بگو لباسمو بیارن...

نیلوفر: چشم خانوم... الان ارایشگرتون میاد

درفشان: خيله خب بعد از چند دقیقه ارایشگر آمد... فقط نشستیم روی صندلی چشمو
بستیم... نفهمیدم چقدر زمان گذشت... انقدر توی فکر ماهیارم بودم نفهمیدم چطور
گذشت زمان...

ارایشگر: تموم شد.. خوبه؟ راضی هستین؟

خوب شده بود... عالی بود.. ولی من فقط یه سرتکون دادم.. وقتی ماهیار باهام قهر
ارایش میخوام چیکار؟ اصلا بد شده خوب شده به منچه

سعی کردم گریه نکنم به زور جلوی اشکای مزاحمم رو گرفتن

نیلوفر: خانوم لباستون امادس

خیلی دقت نکردم به مدلش... الان این چیزا مهم نبود... بعد از پوشیدن لباسم... توی
اینه قدی اتاقم داشتم به خودم نگاه میکردم... خوب بود... حوصله نداشتم... ای خدا
... بلاخره وقتش رسید باید میرفتم پایین

وقتی رفتم پایین دیدمش... دمه پله ها ایستاده بود پشتش به من بود... واقعا توی اون
کت شلوار سفید فوق العاده شده بود.. اروم اروم از پله ها رفتم پایین چندتا پله مونده
بود برگشت... فقط هم دیگرو نگاه میکردیم... زمان ایستاده بود... وای خدا من عاشق
چشماشم....

ماهیار:

وای خدا عین فرشته ها شده بود توی اون لباس زیبا... با اون کلاه خوشگلش... من
عاشق درفشانم بودم... درفشان فقط برای منه... از وقتی باهاش دعوا کردم دارم خل
میشم.. میخوام برم ازدلش دربیارم.. ولی... ولی این غرور لعنتی نمیزاره... از غرورم حال
بهیم میخوره... انقدر ازش بدم میاد که نگو... به خاطر این غرور لعنتی دل عروسکم
شکست... دلش ازم گرفته.. از وقتی باهام قهر ندیدمش تا امشب.. فقط به خاطر همین
اینجام که عروسکم ببینم که درفشانمو ببینم... خدایا به هیچ کسی غرور نده... خیلی
بده غرور... نمیخوامش من غرورمو نمیخوام... غرورم اخه سرچی؟ سراینکه دل
عروسکم بشکنه؟ این چند روز دارم دیونه میشم از دوریش خدایا من درفشانمو
میخوام... نکنه بدیش به کسی دیگه ای ها... میمیرم درفشان فقط مال منه... خدایا

بههم قول بده به کسی نمیدیشش... یعنی کسه دیگه ای رو نمیخواد؟ غلط میکنه
بخواد... مگه دست خودشه... رسید اخر پله ها ازچشای قشنگش معلومه دلش گرفته
از دست ماهیارش... وای چقدر میچسبه خودش بههم بگه عاشقمه...

ماهیار: سلام

درفشان: سلام

چقدر جدی.. این درفشان من نیس

درفشان: من برم پیش بزرگترا برمیدرم

ماهیار: صبر کن.. منم باهات میام..

چقدر خود خواهانه گفتم این یه جمله رو چقدر چسبید اون لبخند یواشکیش که
از چشمم دور نموند

چقدر خود خواهانس جمله عروسکم

درفشان: لازم نکرده خودم میرم

بههم مجال حرف زدن نداد... رفت پیش بزرگترا

(نویسنده: عکس لباساشونو میزارم = پیام بازرگانی: campe45on2):

نمی دونم چقدر از رفتنش میگذشت که توی سالن صدای موزیک پیچید اونم چه
موزیکی..:

می گی منو نمی خوای بههم نگاه می کنی

می ری دلم می گیره تو گ*ن*ا*ه می کنی

کی غیر من می تونه دستتو بگیره

زندگیش تو باشی واسه تو بمیره

♪♪♪

آی تو دلیل بودنم ، آی تو ، آی تو که دنیای منی
قلبی که دوست داره تو رو حیفه بری بزنی بشکنی
آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو
آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم
تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات ، آی تو
آی تو دلیل بودنم ، آی تو
آی تو که دنیای منی ، قلبی که دوست داره تو رو
حیفه بری بزنی بشکنی ، آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو
آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم
تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات ، آی تو

♪♪♪

من با تو حالم خوبه و آرومم با تو قلبم می کوبه و آرومم
بیا صدا قلبمو گوش کن ای کاش توی دل من بودی و می دیدی
صدای دل منو می شنیدی بیا صدا قلبمو گوش کن

♪♪♪

آی تو دلیل بودنم آی تو که دنیای منی
قلبی که دوست داره تو رو حیفه بری بزنی بشکنی
آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو

آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم

تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات، آی تو

♪♪♪

می گی منو نمی خوای بهم نگاه می کنی

می ری دلم می گیره تو گ*ن*ا*ه می کنی

کی غیر من می تونه دستتو بگیره

زندگیش تو باشی واسه تو بمیره

آی تو دلیل بودنم ، آی تو

آی تو که دنیای منی قلبی که دوست داره تو رو

حیفه بری بزنی بشکنی آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو

آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم

تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات ، آی تو

♪♪♪

آی تو دلیل بودنم ، آی تو ، آی تو که دنیای منی

قلبی که دوست داره تو رو حیفه بری بزنی بشکنی

آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو

آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم

تو رو که می بینم

(ای تو امین رستمی)

بعد از تموم شدن اهنگ ... که بدجور حالو هوامو بهم ریخت... نمی دونم چرا..... بدجور
به حالو هوایی دلم نشست درفشان مال من بود.. تمام
میخواستم برم سمت در خروجی... که نگام افتاد به اتروان غلط نکنم کاره خودش چون
بدجور نیشش باز بود... یه لحظه سرم بررگشت که ای کاش برنمیگشت
دیدم درفشان بایه پسره داره حرف میزنه خونم به جوش افتاد دیگه دسته خودم
نبود... فقط چشم درفشانو میدید همچین رفتن سمتش .. که هرکی میددتم میکشید
کنار.. وقتی بهش رسیدم فقط دستشو کشیدم نمی تو سنت خیلی جیغ جیغ کنه به
جهنم که همه دارن نگاهمون میکنن.... فقط دستشو کشیدم بردم توی باغ زیر
درخت... اونجا دستشو ول کردم داشتم خل میشدم... هه رفته سلام کنه به بزرگترا
انوقت اینطوری نیشش بازه؟
درفشان: این چه کاری بود کردی؟ هان؟
ماهیار: یعنی چی؟ تو گفتی میری پیش بزرگترا برمیگردی..
درفشان: من غلط بکنم
داشتم باداد حرف میزدیم
ماهیار: تو غلط کردی رفتی با اون مرتیکه داشتی زر میزدی
درفشان: ماهیار
ماهیار: هان؟ چی میگی؟
درفشان: واقعا که... اصلا به توجه؟
با این حرفش جوش اوردم
ماهیار: که به منچه اره؟

شب ارا:

همه توی ویلایی اقابزرگ جمع بودیم..منو شاهیار یه دختر کوچولوی نازداشتیم که
دوسالش بود اسمشم نازلی بود

ازرم و داریوش یه دوقلو داشتن یه دختر و پسر که اسماشون بهار و بهادر بود اونام یک
سالشون بود

راتین تینا یه پسر یه سال داشتن که اسمش امیر عباس بود

اتروان و ارام یه دختر ناز داشتن که 11 ماهش اسمش اطلس بود

اترون و نازنین هم یه پسر ناز داشتن که یک سالو نیمش بود اسمش اهورا بود

واما درفشان و ماهیار هنوز کل کل شون رودارن...فقط یه چیزی عوض شده اونم اینکه
یه دختر دارن که یک سالش اسمش نازمهیره درفشان یه پسر 2 ماهه
...

ازرم:هنوز نیومدن؟

داریوش:خانومی این دو تا رو که میشناسی؟

ماهیار:کم پشت سرماها حرف بزنی

درفشان:راس میگه اقامون

اتروان:خیله خب بابا...پاشین بیان عکس یخ کرد

درفشان:عع دفعه اخر تیکه های منو میگی ها؟

ماهیار:خانومم شما حرص نخور شعورش درهمین حده

شاهیار:بسه...بیاین بریم لب ساحل عکس بگیریم

به همراه بچه ها ونی نی های خوشگلمون رفتیم پیش بابا اینا لب ساحل که توی ویلا بود یعنی ویلا ی اقبزرگ یه ساحل داشت.:

عمو کورش:چه عجب تشریف آوردین!

درفشان:همش تقصیر ماهیار بود

خاله باران:انقدر به پسر من غر نزن

درفشان:عع مامان مثلا ماهیار دوماتون انوقت اونو بیشترازمن دوس دارید؟

ماهیار:دورخانوم حسودم بگردم

مهربانون(مامان ماهیار):بسه ماهیار..حق داره دخترم

ماهیار:مامان

درفشان:وای اخی حسودموو

هممون زدیم زیر خنده واقعا خوشبخت بودیم خدایا شکر.

بعدازپنج دقیقه هممون پشت دوربین بودیم..عکاس آورده بودیم تا ازمون عکس بگیره

عکاس:1,2,3

پایان.

من از عهد آدم تو را دوست دارم

از آغاز عالم تو را دوست دارم

چه شبها من و آسمان تا دم صبح

سرودیم نم نم: تو را دوست دارم

نه خطی، نه خالی! نه خواب و خیالی!

تاریخ: چهارشنبه

1395/4/30

منبع تایپ: [/http://forum.negahdl.com/threads/84622](http://forum.negahdl.com/threads/84622)

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید